

فریاد مهتاب

خاطرات مادر مظلوم مدینه

دکتر مهدی خدّامیان آرائی

مجموعه آثار/ ۱۷



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

می‌خواهم برای تو از مادر مظلوم مدینه سخن بگویم، همسفر من باش!
بیا به مدینه سفر کنیم و از حوادثی که بعد از وفات پیامبر ﷺ در آن شهر
روی داد، باخبر شویم.

به راستی چگونه شد که مردم مدینه، عهد و پیمان خود را شکستند و
مظلومیت دختر پیامبر را رقم زدند؟

من می‌خواهم تو را با حماسه‌ای که حضرت فاطمه ﷺ آن را آفرید، آشنا
کنم.

حماسه یاری حق و حقیقت!

حماسه‌ای به بلندای تاریخ آزادی و شرافت!

من می‌خواهم مظلومیت مادرم فاطمه ﷺ را بیان کنم و تو را از ماجرای
خانه‌ای باخبر کنم که در آتش کینه سوخت!

دوست من! بیا با هم دفتر تاریخ را باز کنیم و در ده‌ها کتاب پژوهشی -
تاریخی به جستجوی حقیقت پردازیم تا بدانیم بر مادر مظلوم شیعه چه

گذشته است.

اکنون این کتاب را به حضرت فاطمه علیها السلام اهدا می‌کنم، امیدوارم که شفاعتش نصیب همه ما گردد!

مهدی خُدامیان

خرداد سال ۱۳۸۸

* * *

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خدا را سپاس می‌گوییم که علاقمندان به حقیقت از این کتاب استقبال خوبی نمودند و این کتاب بارها چاپ شد، در سال ۱۳۹۵ مجدداً به بازنگری قسمت‌هایی از کتاب پرداختم و مطالب مهمی را به آن افزودم. منتظر نظرات شما درباره کتاب هستم.

مهدی خُدامیان

دی سال ۱۳۹۵



نگاه من به آسمانِ پر ستاره دوخته شده است، نمی‌دانم فردا چه خواهد شد. با خود فکر می‌کنم، کاش الآن در مدینه بودم! خدایا! آیا خواهم توانست بار دیگر پیامبر را ببینم؟ امروز خبردار شدم که بیماری پیامبر، بسیار شدید شده است، دیگر امیدی به بهبودی او نیست. من خیلی نگران هستم. فردا صبح زود به سوی مدینه خواهم رفت، من می‌خواهم بار دیگر پیامبر را ببینم. اکنون، خورشید روز ۲۸ ماه «صَفَر» طلوع می‌کند و من آماده رفتن می‌شوم. دستی به یالِ اسب سفید و زیبایم می‌کشم، پا در رکاب می‌نهم، من می‌خواهم به سوی مدینه بروم.

آیا تو نیز همراه من می‌آیی؟ تو باید با عجله همراه من بیایی، از اینجا تا مدینه، دو ساعت راه داریم. عشق دیدن پیامبر مرا بی‌قرار کرده است، یادم می‌آید آخرین باری که پیامبر را دیدم، خبر از رفتن خود می‌داد، او دیگر از ماندن در این قفس تنگ دنیا خسته شده بود و دوست داشت که به اوج

آسمان‌ها پر بکشد و همنشین فرشتگان گردد. آیا من موفق خواهم شد بار دیگر پیامبر را ببینم؟^۱

آنجا را نگاه کن، آیا دیوارهای شهر مدینه را می‌بینی؟

اکنون ما به مدینه رسیده‌ایم، بیا جلوتر برویم، به مرکز شهر، مسجد پیامبر. آیا تو هم صدای گریه‌ها را می‌شنوی؟ برای چه صدای گریه از خانه‌ها بلند است؟ چه خبر شده است؟

خدای من! پیامبر از دنیا رفته، اینجا خانه پیامبر است، صدای گریه فاطمه علیها السلام دختر پیامبر به گوش می‌رسد، اکنون علی علیه السلام پیکر پیامبر را غسل می‌دهد.^۲

پیامبر خودش وصیت کرده علی علیه السلام (به تنهایی) پیکر او را غسل دهد و در این کار، فرشتگان او را یاری خواهند کرد.^۳

با خود می‌گویم خوب است به داخل مسجد پیامبر بروم، مسجدی که پیامبر در آنجا برای ما بالای منبر می‌رفت و سخن می‌گفت، هنوز طنین صدای مهربان او در گوش من است.

خدای من! در این شهر چه خبر است؟ چرا در این لحظه، مسجد این قدر خلوت است؟ پس مردم کجا هستند؟ آیا کسی از راز خلوتی مسجد خبر دارد؟^۴

* * *

از مسجد بیرون می‌آیم، در خانه چند نفر از دوستان خود را می‌زنم، اما کسی جواب نمی‌دهد.

یک نفر به سوی من می‌آید:

– سلام، آیا می‌دانی مردم کجا رفته‌اند؟ چرا مسجد این‌قدر خلوت است.

– مگر خبر نداری که همهٔ مردم به سقیفه رفته‌اند؟^۵

– سقیفه دیگر کجاست؟ آنجا چه خبر است؟

– همراه من بیا، آنجا خبرهای مهمی است.

من همراه او حرکت می‌کنم، تو نیز همراه من بیا.

او مرا به سوی غرب مدینه می‌برد، ما از شهر خارج می‌شویم.

آنجا را نگاه کن، آنجا سایبانی است که به آن سقیفه می‌گویند.

چه جمعیتی در آنجا جمع شده است! چه سر و صدایی بلند است!

به راستی اینجا چه خبر است؟

جمعیت زیادی در سقیفه جمع شده است، من جمعیت را می‌شکافم و جلو

می‌روم:

– آقا چه می‌کنی، کجا می‌خواهی بروی؟ مگر نمی‌بینی که راه بسته

است؟

– اما من باید جلو بروم، می‌خواهم برای دوستانم که کتاب مرا می‌خوانند

گزارش بدهم و سخن بگویم، آنها حق دارند بفهمند امروز اینجا چه خبر

است.

هر طور که هست وارد سقیفه می‌شوم، تختی را می‌بینم که پیرمردی بر

روی آن خوابیده است.^۶

جلو می‌روم، گویا پیرمرد مریض است، رنگ زردی به چهره دارد.

یک جوان کنار او ایستاده، پیرمرد یک جمله می‌گوید، جوان سخن او را با

صدای بلند تکرار می‌کند تا همه بشنوند.^۷

آیا این پیرمرد را می‌شناسی؟

او سعد است، رئیس قبیلهٔ خَزْرَج. آن جوان هم، قیس، پسر اوست که در کنار او ایستاده است.

حتماً می‌دانی که مدینه از دو طایفهٔ بزرگ اَوْس و خَزْرَج تشکیل شده است، این دو طایفه قبل از اسلام، همواره در حال جنگ بودند، اما به برکت اسلام، صلح و آرامش به میان آنها برگشته است.

اکنون، بزرگان این دو طایفه در کنار هم جمع شده‌اند تا برای آیندهٔ این شهر تصمیم بگیرند.

سعد، بزرگ قبیلهٔ خزرج چنین سخن می‌گوید:

ای مردم مدینه! شما باید قدر خود را بدانید، شما بودید که پیامبر را یاری کردید و اگر شما نبودید، اسلام به این شکوه و عظمت نمی‌رسید.

آری، مردم شهر مکه، نه تنها پیامبر را یاری نکردند، بلکه همواره باعث اذیت و آزار او شدند و خدا به ما توفیق داد که پیامبر را یاری نماییم.

ای مردم مدینه، با شمشیرهای شما بود که دین اسلام، قدرت پیدا کرد، آگاه باشید که پیامبر از دنیا رفت در حالی که از شما راضی بود و شما نور چشم او بودید. اکنون پیامبر به دیدار خدا شتافته است.^۸

همهٔ مردم یک صدا فریاد می‌زنند: «ای سعد! چه زیبا و خوب سخن

گفتی، ما فقط به سخن تو عمل می‌کنیم».

مردم، حساسی به شور افتاده‌اند! نگاه کن! چگونه دور سعد می‌چرخند و فریاد می‌زنند: «ای سعد! تو مایهٔ امید ما هستی، مرگ بر دشمن تو!»^۹ صدایی به گوشم می‌رسد. یکی از عقب جمعیت فریاد می‌زند: «مهاجران با سعد بیعت نخواهند کرد، برای این که آنها زودتر از ما مسلمان شده‌اند و پیامبر از طایفهٔ آنهاست».

همه به فکر فرو می‌روند، آری، مهاجران کسانی هستند که در شهر مکه به پیامبر ایمان آوردند و همراه آن حضرت به مدینه هجرت کردند. آنها اولین کسانی هستند که به پیامبر ایمان آوردند.^{۱۰}

* * *

حتماً تو هم مثل من با دیدن این صحنه‌ها خیلی تعجب می‌کنی. من نزدیک یکی از این مردم می‌روم و به او چنین می‌گویم:

– مگر در غدیر خم، پیامبر، علی علیه السلام را به عنوان جانشین خود معرفی نکرد؟ پس چرا می‌خواهید در میان مسلمانان اختلاف بیاندازید؟
– ما با خلافت علی علیه السلام مخالف نیستیم.

– پس برای چه اینجا جمع شده‌اید و می‌خواهید سعد را خلیفهٔ خود کنید؟
– خبرهایی به ما رسیده است که مهاجران می‌خواهند شخص دیگری را به عنوان خلیفه انتخاب کنند. آنان قبلاً با هم پیمان بسته‌اند که نگذارند علی علیه السلام به حکومت برسد.

– آخر برای چه؟

– مگر تو نمی‌دانی بعضی از این مهاجران که اهل مکه هستند، کینهٔ علی علیه السلام را به دل دارند؟! مگر نمی‌دانی در جنگ بدر و اُحد، علی علیه السلام عدهٔ

زیادی از مشرکان مکه را به قتل رساند؟ آنهایی که به دست علی علیه السلام کشته شدند؛ برادر، پدر و یا یکی از اقوام این مهاجران بودند، برای همین، آنها کینه علی علیه السلام را به دل دارند.^{۱۱}

– مگر پیامبر در روز غدیر خم، علی علیه السلام را به عنوان خلیفه و جانشین خود معین نکرد؟ چرا شما اینجا جمع شده‌اید و این سخنان را می‌گویید؟^{۱۲}

– مهاجران با هم پیمان بسته‌اند و برای حکومت ابوبکر، برنامه‌ریزی کرده‌اند. وقتی که ما از این ماجرا باخبر شدیم، تصمیم گرفتیم اینجا بیاییم تا نگذاریم مهاجران به هدف خود برسند. هدف ما فقط مخالفت با نقشه مهاجران است.^{۱۳}

گویا در این شهر خبرهای زیادی است، به راستی چه کسانی قسم خورده‌اند که حق علی علیه السلام را غصب کنند؟

* * *

نمی‌دانم آیا بدن پیامبر دفن شده یا نه؟ چرا مردم، این قدر بی‌وفا شده‌اند؟ این‌ها که تا دیروز، احترام زیادی به پیامبر می‌گذاشتند، چرا امروز نمی‌خواهند بر بدن پیامبر نماز بخوانند؟^{۱۴}

بیا! من و تو به‌سوی خانه پیامبر برویم.

علی علیه السلام بدن پیامبر را غسل داده و کفن نموده است، او و خانواده‌اش اولین کسانی هستند که بر پیکر پیامبر، نماز خوانده‌اند.

آری، پیامبر در آخرین لحظه‌های زندگی خود، از علی علیه السلام خواست، تا زمانی که بدن او را به خاک نسپرده است از پیکر او جدا نشود.^{۱۵}

نگاه کن، علی علیه السلام از خانه پیامبر بیرون می‌آید و از مردم می‌خواهد تا بیایند

و بر پیکر پیامبر نماز بخوانند.

گروهی از مردم (ده نفر، ده نفر) وارد خانه می‌شوند و بر پیکر پیامبر، نماز می‌خوانند، اهل سقیفه که فرصت ندارند تا بر پیامبر نماز بخوانند!!
علی علیه السلام تصمیم می‌گیرد بدن پیامبر را در خانه خودش دفن کند، البته عده‌ای می‌گویند که پیامبر را در قبرستان بقیع دفن کنیم، عده‌ای هم می‌گویند که بدن پیامبر را در کنار منبر، در داخل مسجد به خاک بسپاریم. ولی علی علیه السلام بر این باور است که پیامبر در همان مکانی که جان داده است، دفن شود.^{۱۶}

خانه پیامبر، خانه کوچکی است، مساحت آن، حدود نه متر مربع است، برای همین، باید صبر کرد تا مردم ده نفر ده نفر وارد خانه شوند و نماز بخوانند و این زمان زیادی می‌گیرد.^{۱۷}

نگاه کن، عده‌ای که نماز خوانده‌اند، به‌سوی سقیفه حرکت می‌کنند تا ببینند آنجا چه خبر است.

آری، تعداد کمی هم که در اینجا بودند به‌سوی سقیفه می‌روند، دیگر اینجا خیلی خلوت شده است، در مقابل، سقیفه خیلی شلوغ است.

* * *

آنجا را نگاه کن! آن دو نفر را می‌گوییم که سراسیمه به این سو می‌آیند. گویا آنها از سقیفه می‌آیند.^{۱۸}

نمی‌دانم چرا آنها خیلی ناراحت هستند، آیا موافقی با آنها سخنی بگوییم؟

– صبر کنید، آخر با این عجله به کجا می‌روید؟

– ما هر چه سریع‌تر باید نزد بزرگان خود برویم، ما هرگز اجازه نخواهیم

داد خلیفه از میان مردم مدینه انتخاب شود.

آنها این را می‌گویند و به سرعت به سوی خانه پیامبر می‌روند.

یکی از آنها وارد خانه می‌شود و در کنار عُمَر (پسر خطاب) می‌نشیند، او

دست عُمَر را می‌گیرد و به او می‌گوید:

– هر چه زودتر بلند شو!

– مگر نمی‌بینی من اینجا کار دارم؟ پیکر پیامبر هنوز دفن نشده است.

– چاره‌ای نیست، من با تو کار مهمی دارم.

– خوب، حرف تو چیست؟

– اینجا که نمی‌شود، باید برویم بیرون.

عُمَر از جای خود بلند می‌شود و همراه او به بیرون خانه می‌رود:

– حرفت را زود بزن! ببینم چه خبری داری.

– ای عُمَر، چرا نشسته‌ای؟ مردم مدینه در سقیفه جمع شده‌اند و

می‌خواهند با سعد، بزرگ قبیله خزرج، بیعت کنند. ما باید هر چه زودتر به

آنجا برویم وگرنه همه نقشه‌های ما خراب خواهد شد، حتماً یادت هست که

ما از مدّت‌ها قبل، عهد کرده‌ایم که نگذاریم علی علیه السلام به خلافت برسد. ما با

دوستان خود پیمان بسته‌ایم و وقت عمل کردن به آن پیمان فرا رسیده

است.

* * *

من خیال می‌کردم که انصار (مردم مدینه) می‌خواهند خلافت را به دست

بگیرند، اما حالا می‌فهمم که گروهی از مهاجران از مدّت‌ها قبل برای

غصب حقّ علی علیه السلام با هم پیمان بسته‌اند. آنان همان منافقانی بودند که بارها

دل پیامبر را به درد آوردند و به او اذیت و آزار فراوان رساندند. اکنون من نیاز به فرصتی دارم تا تاریخ را کنکاش کنم... در روز عید غدیر پیامبر از همه مسلمانان خواست تا ولایت علی علیه السلام را بپذیرند و با او بیعت کنند. آن روز مردم با علی علیه السلام بیعت کردند.

وقتی خورشید روز عید غدیر غروب کرد و شب فرا رسید، گروهی از مهاجران در خیمه‌ای جمع شدند و با یکدیگر چنین پیمان بستند: «محمد آرزو دارد که بعد از او، علی به حکومت برسد، اما به خدا قسم، ما نمی‌گذاریم که چنین بشود».^{۱۹}

آنان گروهی از منافقان بودند که برای رسیدن به حکومت، برنامه‌ریزی کرده بودند، آنان حتی به فکر قتل پیامبر نیز بودند، اما خدا جان پیامبر را حفظ کرد.

بعد از غدیر خم، پیامبر به سوی مدینه حرکت کردند. در مسیر، گردنه‌ای خطرناک وجود داشت که آن را «گردنه هَرشا» می‌خواندند. پیامبر در تاریکی شب از آنجا عبور می‌کردند. آن منافقان زودتر خود را به بالای کوه رساندند و می‌خواستند از بالای کوه سنگ‌ها را پرتاب کنند تا شتر پیامبر از آن مسیر باریک خارج شود و در دل آن درّه عمیق سقوط کند و پیامبر کشته شود. در آن تاریکی شب، صدایی به گوش پیامبر رسید. آن صدای جبرئیل بود که چنین می‌گفت: «ای محمد! عده‌ای از منافقان در بالای همین کوه کمین کرده‌اند و تصمیم به کشتن تو گرفته‌اند». و خدا پیامبر را از خطر بزرگ نجات داد، جبرئیل، پیامبر را از راز بزرگی آگاه کرد، رازی که هیچ‌کس از آن خبر نداشت.^{۲۰}

آری، این گروه اصلاً برای این مسلمان شدند که بعد از پیامبر به حکومت برسند، آنان هرگز اجازه نخواهد داد که انصار حکومت را به دست بگیرند.

* * *

تا اینجا برایت گفتم که دو نفر سراسیمه از سقیفه نزد عُمَر آمدند و او را از ماجرای سقیفه باخبر کردند. آنان به عُمَر گفتند: «ای عُمَر، چرا نشسته‌ای؟ مردم مدینه می‌خواهند با سعد، بزرگ قبیله خزرج، بیعت کنند». وقتی عُمَر این خبر مهم را می‌شنود، باور نمی‌کند که انصار این قدر سریع برای خلافت، دست به کار شده باشند!

عُمَر با عجله به خانه پیامبر می‌رود، خوب است ما هم داخل خانه شویم، نگاه کن، عُمَر دست ابوبکر را گرفته است و از او می‌خواهد که بلند شود.

ابوبکر به او می‌گوید:

— می‌خواهی چه کنی؟ چرا این قدر عجله داری؟

— باید با هم به جایی برویم، ما زود برمی‌گردیم.

— کجا برویم؟ ما تا پیامبر را دفن نکنیم نباید جایی برویم.

— ما باید هر چه زودتر خود را به سقیفه برسانیم.^{۲۱}

نگاه کن، عُمَر و ابوبکر همراه با عده‌ای به سوی سقیفه می‌روند.

* * *

در سقیفه چه شوری بر پا شده است، همه انصار به توافق رسیده‌اند که با سعد بیعت کنند. آنها دور سعد می‌چرخند و شعار می‌دهند، ظاهراً هیچ‌کس با خلافت سعد مخالف نیست.

ابوبکر و عُمَر و همراهان او از راه می‌رسند، آنها از دیدن این همه جمعیت

که در آنجا جمع شده‌اند تعجب می‌کنند.

نگاه کن!

ابوبکر که از همه پیرتر است، جلو می‌رود و چنین سخن می‌گوید: «ای مردم مدینه! شما بودید که دین خدا را یاری کردید، ما هیچ‌کس را به اندازه شما دوست نداریم، شما برادران ما هستید. مگر نمی‌دانید که ما اولین کسانی بودیم که به پیامبر ایمان آوردیم. ما از نزدیکان پیامبر هستیم. بیایید خلافت ما را قبول کنید، ما قول می‌دهیم که هیچ کاری را بدون مشورت شما انجام ندهیم.»^{۲۲}

مردم مدینه با سخنان ابوبکر به فکر فرو می‌روند!

آری، در آن سال‌های اول که حضرت محمد ﷺ به پیامبری مبعوث شد، این مهاجران بودند که به پیامبر ایمان آوردند!

گویا دلیل‌هایی که ابوبکر آورده است همه را قانع کرده است، همه سکوت کرده‌اند، آری، خلیفه پیامبر کسی است که زودتر از همه به پیامبر ایمان آورده و از خاندان پیامبر باشد، فقط او شایستگی خلافت را دارد.

به راستی منظور ابوبکر از این سخنان چه کسی است؟

نگاه کن، همه مردم، سکوت کرده‌اند و حق را به ابوبکر داده‌اند. ابوبکر، چه ماهرانه سخن گفت!!

آری، بعد از سخنان ابوبکر، دیگر خنای سعد هیچ رنگی ندارد، نگاه کن که چگونه او و طرفدارانش شکست خوردند.

مردم مدینه می‌دانند که همه آنها، ده سال بعد از بعثت پیامبر به او ایمان آورده‌اند، اما مهاجران، در اول بعثت پیامبر به اسلام ایمان آوردند.

ای ابوبکر! چه دلیل‌های خوبی آوردی، ولی من از تو یک سؤال دارم، تو برای پیروزی مهاجران بر انصار به دو دلیل اشاره کردی:
 اوّل: مهاجران به پیامبر زودتر ایمان آوردند.
 دوّم: مهاجران از خویشاوندان پیامبر هستند.
 با تو هستم، ای ابوبکر! به همین دلیل‌هایی که گفتی، فقط علی علیه السلام شایستگی خلافت را دارد.

مگر شما قبول ندارید اوّلین کسی که به پیامبر ایمان آورد علی علیه السلام بود؟ اگر شایستگی خلافت به فامیل بودن با پیامبر است علی علیه السلام که پسرعموی پیامبر است، به راستی کدام یک از شما مهاجران، پسرعموی پیامبر هستید؟ آیا به یاد داری که پیامبر فقط با علی علیه السلام پیمان برادری بست؟ ای ابوبکر! بارها پیامبر فرمود: «علی، برادر من در دنیا و آخرت است».^{۲۳}
 به خدا قسم، امروز می‌فهمم که چرا پیامبر این جمله را این همه برای شما تکرار می‌کرد.

او می‌دانست که تو یک روز اینجا می‌ایستی و برای خلافت، به این دو دلیل اشاره می‌کنی!

آیا ابوبکر مردم را به سوی علی علیه السلام دعوت خواهد کرد؟ به فرض که اصلاً کار به روز غدیر حُمّ نداشتن باشیم، اکنون با سخنان ابوبکر، خلافت و حقانیت علی علیه السلام ثابت شده است.

اما وقتی من به چهره ابوبکر نگاه می‌کنم، می‌فهمم او برنامه دیگری در سر دارد. شاید بگویی چه برنامه‌ای؟ با من همراه باش.

* * *

آنجا را نگاه کن! یکی از بزرگان قبیله خزر ج جلو می‌آید و با صدای بلند می‌گوید: «به این سخنان ابوبکر گوش نکنید و فریب او را نخورید. ما بودیم که وقتی مردم مکه، پیامبر را از آن شهر راندند به آن حضرت پناه دادیم و با تمام وجود، او را یاری کردیم، برای همین، امروز، خلافت، حق ما می‌باشد. اگر مهاجران سخن ما را قبول نکنند، آنها را از این شهر بیرون می‌کنیم.»

آنگاه، نگاهی به ابوبکر، عمر و طرفداران آنان می‌کند و می‌گوید: «به خدا قسم، هر کس با ما مخالفت کند با شمشیرهای ما روبه‌رو خواهد بود.»^{۲۴} بار دیگر، هیاهو به پا می‌شود، همه، سخن این گوینده را با فریاد خود تأیید می‌کنند. نگاه کن! همه مهاجران ترسیده‌اند. همه چیز آماده است برای این‌که مردم با سعد بیعت کنند...

* * *

در این میان نگاه من به بشیر می‌افتد، نمی‌دانم او را می‌شناسی یا نه؟ او اهل مدینه است، اما همیشه به سعد حسادت می‌ورزیده است. درست است که سعد، رئیس قبیله اوست، ولی او نمی‌تواند ببیند که سعد خلیفه مسلمانان بشود.

حسد در وجود او، آتشی روشن نموده است، اکنون او برمی‌خیزد و شروع به سخن می‌کند: «ای مردم، درست است که ما پیامبر را به شهر خود دعوت کردیم و او را تا پای جان یاری کردیم ولی همه شما می‌دانید که ما برای خدا این کار را انجام دادیم، نه برای رسیدن به دنیا. آری، هدف ما رضایت خدا بود، ما می‌خواستیم دین خدا را یاری کنیم. امروز نزدیکان

پیامبر، بیش از ما شایستگیِ خلافت را دارند، من از شما می‌خواهم تا حرف آنها را قبول کنید».^{۲۵}

سخن بشیر، بار دیگر همه را به فکر می‌اندازد. آری، خاندان پیامبر بیش از همه، شایستگیِ خلافت را دارند.

اکنون باید خلافت را به نزدیکان پیامبر سپرد، اما چه کسی از علی علیه السلام به پیامبر نزدیک‌تر؟ مگر پیامبر او را برادر خود خطاب نمی‌کرد؟ مگر در روز غدیر، پیامبر او را به عنوان جانشین خود معرفی نکرد؟ کاش یک نفر اینجا بود و مردم را به یاد سخنان پیامبر می‌انداخت.

در این میان، یکی از انصار از جای خود بر می‌خیزد و این چنین می‌گوید: «ای مردم مدینه، پیامبر از مهاجران بود و ما یاوران او بودیم! امروز هم ما یاوران و انصار کسی خواهیم بود که جانشین او باشد».^{۲۶}

همه با سخن او به فکر فرو می‌روند، انصار باید یار و یاور پیامبر و خلیفه او باقی بمانند و خودشان نباید خلیفه بشوند.

ابوبکر بر می‌خیزد و در حق گوینده این سخن دعا می‌کند و به او می‌گوید: «خدا به تو جزای خیر دهد! تو چقدر زیبا سخن گفتی».^{۲۷}

در این میان عمر بر می‌خیزد، گویا او می‌خواهد برای مردم سخن بگوید. همه مردم ساکت می‌شوند و او شروع به سخن می‌کند، سخن او کوتاه و مختصر است: «ای مردم، بیایید با کسی که از همه ما پیرتر است بیعت کنیم».^{۲۸}

به راستی منظور عمر کیست؟ آیا سن زیاد، می‌تواند ملاک انتخاب خلیفه باشد؟ آخر چرا باید به دنبال سنت‌های غلط روزگار جاهلیت باشیم؟

آیا درست است که با رفتن پیامبر از میان ما، بار دیگر به رسم و رسوم آن روزگاران توجه کنیم؟ اگر سن و سال دلیل شایستگی برای خلافت است، چرا ابوبکر؟

پدر ابوبکر که زنده است و از پسرش پیرتر است، چرا او را انتخاب نکردند؟

* * *

ناگهان ابوبکر رو به جمعیت می‌کند و می‌گوید: «ای مردم! بیایید با عُمَر بیعت کنید».

مردم به یکدیگر نگاه می‌کنند، همه فریاد می‌زنند: «نه، ما با او بیعت نمی‌کنیم».

عُمَر رو به آنها می‌کند و می‌گوید: «به چه دلیلی با من بیعت نمی‌کنید؟»
مردم می‌گویند: «ما از خودخواهی تو می‌ترسیم».

عُمَر قدری فکر می‌کند و در جواب می‌گوید: «پس بیایید با ابوبکر بیعت کنیم»، اما ابوبکر بار دیگر پیشنهاد بیعت با عُمَر را می‌دهد.^{۲۹}
همه نگاه‌ها به سوی آن دو خیره می‌شود.

ناگهان عُمَر از جا برمی‌خیزد و می‌گوید: «ای ابوبکر، من هرگز بر تو سبقت نمی‌گیرم، تو بهترین ما هستی، دستت را بده تا با تو بیعت کنم».^{۳۰}
نگاه کن! عُمَر دست ابوبکر را می‌گیرد و می‌گوید: «ای مردم! با ابوبکر بیعت کنید».^{۳۱}

حتماً بشیر را به خاطر داری، همان که لحظاتی قبل به تأیید سخنان ابوبکر برای مردم سخن گفت، او بلند می‌شود و به سوی ابوبکر می‌رود و با او بیعت می‌کند.^{۳۲}

آری، اولین کسی که با خلیفه بیعت می‌کند بشیر است، حسی در درونم به من می‌گوید که بشیر قبلاً با عمر دست به یکی کرده است، او این حرف‌ها را می‌زند زیرا او را با پول و وعده‌های فراوان، خریده‌اند...

یکی از بزرگان مدینه، رو به بشیر می‌کند و می‌گوید: «ای بشیر، به خدا قسم، حسدی که به سعد داشتی تو را وادار کرد تا با ابوبکر بیعت کنی».^{۳۳} بعد از آن عمر با ابوبکر بیعت می‌کند.

خوب دقت کن، همانگونه که برایت گفتم مدینه از دو قبیله بزرگ (اوس و خزرج) تشکیل شده است و این دو قبیله سالیان سال با هم جنگ و خونریزی داشته‌اند.

اکنون، بزرگان قبیله اوس با خود فکر می‌کنند، اگر سعد (رئیس قبیله خزرج)، خلیفه شود این افتخاری برای قبیله خزرج خواهد بود. آن مرد را نگاه کن! رئیس قبیله اوس را می‌گویم. او قبیله خود را برای بیعت با ابوبکر فرا می‌خواند.^{۳۴}

آری، حسدورزی بزرگان قبیله اوس، آنها را به بیعت با ابوبکر تشویق می‌کند. به راستی چه چیزی در پشت‌پرده این حوادث است؟ چه شد آن حسادت‌ها و اختلاف‌ها زنده شد؟ فتنه از کجا آب می‌خورد؟ چه کسی بر طبل اختلاف‌ها می‌کوبد؟

بزرگان قبیله اوس را نگاه کن که چگونه به‌سوی ابوبکر می‌روند و با او بیعت می‌کنند. وقتی که بزرگان قبیله اوس بیعت کردند همه افراد آن قبیله هم برمی‌خیزند و با خلیفه بیعت می‌کنند.

بین! چگونه مردم برای بیعت با ابوبکر، سر از پا نمی‌شناسند، چگونه

تعصّب و روحیهٔ قبیله‌گری، مردم را از راه راست، دور کرد.

همهٔ افراد قبیلهٔ اوس با ابوبکر بیعت می‌کنند.

به این سادگی، اهل سقیفه با ابوبکر بیعت می‌کنند. تا این لحظه، هیچ‌کس سخن از رأی‌گیری و شورا به میان نیاورده است، اینجا سخن از رأی‌گیری هم نیست.

اگر کسی بگوید اینجا، در سقیفه، رأی‌گیری شده است، دروغ گفته است. برای این‌که در اینجا، علی علیه السلام، مقداد، سلمان، ابوذر، عمار و جمعی دیگر از یاران گرامی پیامبر حاضر نیستند، یک نفر از بنی هاشم هم در اینجا نیست، آیا آنها جزء مسلمانان نیستند؟ آیا آنها حق رأی نداشتند؟

امروز در اینجا مردم با ابوبکر بیعت کردند به این دلیل که او از خاندان پیامبر است و اولین کسی است که مسلمان شده است، اما همه می‌دانند علی علیه السلام نزدیک‌ترین مردم به پیامبر است و زودتر از ابوبکر اسلام آورده است.

قبیله اوس با ابوبکر بیعت کردند زیرا امروز آن اختلاف و کینه‌ای که سالیان سال، میان این دو قبیله وجود داشت، زنده شد.

آیا می‌دانی میان این دو قبیله، قبل از اسلام، جنگ سختی در گرفت و خون‌های زیادی به زمین ریخته شد؟ آنها آن روز را «روز بُعث» نام نهادند، روزی که جوانان زیادی بر خاک و خون غلطیدند.^{۳۵}

در آن روز قبیلهٔ خزرج، پیروز میدان جنگ شده بود و امروز قبیلهٔ اوس می‌خواهد انتقام خود را از سعد (بزرگ قبیلهٔ خزرج) بگیرد. آنها خیال می‌کنند اگر با ابوبکر بیعت نکنند حتماً سعد امیر خواهد شد. چه کسانی این

آتش زیر خاکستر (کینه بین اوس و خزرج) را امروز روشن کردند؟
 آری، عده‌ای می‌دانستند که اختلاف این دو قبیله برای موفقیت آنها لازم
 است و برای همین، نقشه خود را به خوبی اجرا کردند.

* * *

آیا به یاد داری اولین کسی که با ابوبکر بیعت کرد که بود؟
 بشیر را می‌گوییم، او که یکی از بزرگان قبیله خزرج است، به علت حسدی
 که نسبت به پسرعموی خود، سعد، داشت با ابوبکر بیعت کرد. اکنون، با
 بیعت کردن بشیر، در قبیله خزرج اختلاف افتاده است، عده‌ای طرفدار کار
 بشیر هستند و عده‌ای هم مخالف.

نگاه کن! بشیر مشغول سخن گفتن با افراد قبیله خود (قبیله خزرج) است،
 او به آنها این چنین می‌گوید: «اکنون که همه دارند با ابوبکر بیعت می‌کنند،
 پس ما نباید از آنها عقب بیفتیم».

عده‌ای با او موافق می‌شوند و با ابوبکر بیعت می‌کنند.
 سعد (رئیس قبیله خزرج) با مردم سخن می‌گوید، اما دیگر کسی به سخن
 او گوش نمی‌دهد، او می‌خواهد راز مهمی را بیان کند، اما مهاجران مانع
 می‌شوند که سخن او به گوش مردم برسد، آنان هیاهو می‌کنند، من به
 زحمت سخن او را می‌شنوم، سعد به مهاجران چنین می‌گوید: «به خدا قسم
 من خلافت را نمی‌خواستم، فقط زمانی که فهمیدم شما می‌خواهید حق
 علی علیه السلام را غصب کنید به میدان آمدم تا شما به خلافت دست پیدا نکنید.
 اکنون بدانید که من هرگز با شما بیعت نخواهم کرد».^{۳۶}

مهاجران از هر طرف هجوم می‌آورند و سعد، بزرگ طایفه خزرج در زیر

دست و پا قرار می‌گیرد، عده‌ای از طرفداران سعد فریاد می‌زنند: «آرام بگیرید، مواظب باشید مبادا سعد در زیر دست و پای شما پایمال شود». در این میان عُمَر فریاد می‌زند: «سعد را بکشید، او را زیر دست و پا، پایمال کنید».^{۳۷}

عُمَر به طرف سعد می‌رود و به او می‌گوید: «ای سعد، من دوست دارم زیر دست و پای مردم، پایمال شوی».^{۳۸}

قیس، پسر سعد، این سخن را می‌شنود جلو می‌آید و ریش عمر را در دست می‌گیرد و می‌گوید: «به خدا قسم اگر مویی از سر پدرم کم شود نخواهم گذاشت از اینجا سالم بیرون بروی».^{۳۹}

ابوبکر این صحنه را می‌بیند، با عجله به سوی عُمَر می‌آید و به او می‌گوید: «ای عُمَر، آرام باش، امروز، روزی است که ما باید با آرامش با مردم برخورد کنیم، خشونت، ما را از هدفمان دور می‌کند».^{۴۰}

عُمَر با شنیدن این سخن، آرام می‌شود و تصمیم می‌گیرد تا صحنه را ترک کند و سعد را به حال خود بگذارد.

اکنون سعد رو به عُمَر می‌کند و می‌گوید: «اگر من بیمار نبودم و قدرت داشتم با شما جنگ می‌کردم».

آنگاه او به فرزندان خود می‌گوید: «مرا از اینجا ببرید». فرزندان سعد، پدر خود را از سقیفه بیرون می‌برند.^{۴۱}

* * *

با رفتن سعد، همه سر و صداها تمام می‌شود، گویا این هیاهوها برای این بود که کسی سخن سعد را نشنود، مهاجران به هدف خود رسیدند، آنان

نگذاشتند که سخن او به گوش مردم برسد، اما حقیقت هیچ‌گاه مخفی نمی‌ماند. تاریخ، سخن او را برای همیشه به یاد خواهد داشت. سخن او از حقیقت مهمی پرده برداشت.

من باید به این سخن سعد بیشتر دقت کنم: «ای مهاجران! به خدا قسم من خلافت را نمی‌خواستم، فقط زمانی که فهمیدم شما می‌خواهید حق علی علیه السلام را غصب کنید به میدان آمدم تا شما به خلافت دست پیدا نکنید. اکنون بدانید که من هرگز با شما بیعت نخواهم کرد».^{۴۲}

آری، انصار هرگز پیمان «عقبه» را از یاد نبرده‌اند، وقتی پیامبر در مکه بود، آنان به دیدار پیامبر رفتند. مردم مکه، پیامبر را اذیت و آزار می‌کردند و به او سنگ می‌زدند. انصار بودند که در مکانی به نام «عقبه» با پیامبر بیعت کردند و از او خواستند به شهر آنان بیاید. پیامبر سخن آنان را پذیرفت و از آنان خواست تا با او پیمان ببندند.

در آن زمان، انصار عهد بستند که همواره از پیامبر و خاندان او حمایت کنند، امروز آنان در سقیفه جمع شدند تا نگذارند خلافت به دست مهاجران بیفتد.^{۴۳}

انصار خبر داشتند که مهاجران از سال‌ها قبل، برای خلافت برنامه‌ریزی کرده‌اند. انصار می‌خواستند خلیفه‌ای از میان خود انتخاب کنند تا نقشه‌های مهاجران تباه شود!

مهاجران فکر نمی‌کردند که انصار در سقیفه جمع شوند و بخواهند برای خود خلیفه مشخص کنند، برای همین بود که عمر و ابوبکر سراسیمه به سقیفه آمدند، زیرا می‌دانستند که اگر مردم با سعد بیعت کنند همه

برنامه‌های مهاجران نقش بر آب می‌شود.

انصار بین گزینه بد و گزینه بدتر گرفتار شده بودند، غصبِ خلافت، بد بود،

اما خلافتِ دشمنان علی علیه السلام بدتر بود!

انصار بین بد و بدتر کدام را برگزیدند؟

انصار سرانجام گزینه بد را انتخاب کردند، انصار می‌خواستند بر دشمنان علی علیه السلام پیش‌دستی کنند و مانع به قدرت رسیدن آنان شوند. (ای کاش انصار قبل از جمع شدن در سقیفه با علی علیه السلام مشورت می‌کردند و نظر او را جویا می‌شدند).

انصار به خوبی می‌دانستند که مهاجران، کینه علی علیه السلام را به دل دارند و هرگز نمی‌گذارند علی علیه السلام به خلافت برسد. انصار می‌دانستند که اگر مهاجران به قدرت برسند، به خاندان پیامبر ظلم‌های فراوان خواهند کرد، بنابراین می‌خواستند مانع این کار شوند، برای همین در سقیفه جمع شدند. افسوس که عَمَر و ابوبکر زود خیردار شدند و سراسیمه خود را به سقیفه رساندند و فتنه برپا کردند...

* * *

سخن به اینجا رسید که سعد سقیفه را ترک کرد. به خلیفه خبر می‌دهند که سعد به منزل خود رفته است. باید هر طور هست او را به سقیفه باز گرداند، او باید بیعت کند. مگر اهل سقیفه، همه با ابوبکر بیعت نکردند؟! او چرا می‌خواهد اتحاد مسلمانان را به هم بزند؟

از اینجا دیگر، کم‌کم، سخن اهل سقیفه تغییر می‌کند.

آری، حالا دیگر هر کس با خلیفه مخالف باشد و با او بیعت نکند با اسلام

مخالف است!!

حتماً تعجب می‌کنی. آری، اکنون که اهل سقیفه با ابوبکر بیعت کرده‌اند، دیگر او، نماد اسلام شده است و مخالفت با او مخالفت با اسلام است! خلیفه، عده‌ای را به خانهٔ سعد می‌فرستد تا از او بخواهند که برای بیعت کردن به سقیفه بیاید.

فرستادهٔ خلیفه به خانهٔ سعد می‌رود و پیام خلیفه را به او می‌رساند. سعد در جواب می‌گوید: «تا جان در بدن دارم هرگز با شما بیعت نخواهم کرد».

فرستادهٔ خلیفه به سوی سقیفه باز می‌گردد و سخن سعد را برای خلیفه باز می‌گوید.

خلیفه به فکر فرو می‌رود که اکنون چه باید کرد. عمر رو به خلیفه می‌کند و می‌گوید: «ای خلیفه، سعد را به حال خود وانگذار، او باید با شما بیعت کند». در این میان یکی از اطرافیان به خلیفه می‌گوید: «سعد را به حال خود بگذارید، او آدم لجبازی است، او هرگز با شما بیعت نخواهد کرد تا کشته شود و با ریختن خون او، تمام قبیلهٔ او در فکر انتقام خواهند افتاد و این برای خلافت شما خوب نیست، او پیرمردی مریض است و یک پیرمرد مریض و تنها، هیچ کاری بر ضد شما نمی‌تواند انجام دهد».

خلیفه این سخن را می‌پسندد و دیگر، کسی را به دنبال سعد نمی‌فرستد.^{۴۴}

* * *

آیا موافقی با هم سری به خانهٔ پیامبر بزнім؟

نگاه کن! علی علیه السلام بدن پیامبر را در خانه آن حضرت به خاک سپرده است و کنار قبر آن حضرت نشسته است.

بنی هاشم هم اینجا هستند. عباس، عموی پیامبر در کناری نشسته است. مقداد و سلمان و ابوذر و چند نفر دیگر هم اینجا هستند. آری، خیلی از مسلمانان در مراسم دفن پیامبر حاضر نشدند.^{۴۵} یک نفر سراسیمه به این سو می آید. او از همه می پرسد: «علی علیه السلام کجاست؟».

اگر علی علیه السلام را می خواهی برو کنار قبر پیامبر، او را آنجا می توانی ببینی. او می خواهد خبر مهمی را به علی علیه السلام بگوید. خبر او این است: «مردم در سقیفه با ابوبکر بیعت کردند».

مولایت را نگاه کن! او آیه دوم سوره «عنکبوت» را می خواند: ﴿أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا ءِإِمْنًا وَ هُمْ لَا يُفْتَنُونَ﴾، «آیا مردم خیال می کنند وقتی گفتند ما ایمان آوردیم، امتحان نمی شوند؟».

آری، این مردم کسانی بودند که ادعای ایمان آنها، همه دنیا را گرفته بود، اما امروز که امتحان پیش آمد چند نفر سر بلند بیرون آمدند؟ چند نفر توانستند از این فتنه نجات پیدا کنند؟

آری، امروز، روز امتحان بزرگ الهی بود و متأسفانه خیلی ها در این آزمون بزرگ تاریخ، سرافکنده شدند.^{۴۶}

گوش کن! صدایی از بیرون خانه به گوش می رسد: «ای علی! مردم در سقیفه با ابوبکر بیعت کرده اند، همه ما آماده هستیم تا تو را در راه جنگ با آنها یاری کنیم».^{۴۷}

آیا موافقی بیرون برویم و ببینیم کیست که این‌گونه سخن می‌گوید؟
 خدای من! این ابوسفیان است! همان کسی که برای کشتن پیامبر، جنگ
 بدر و احد را به راه انداخت. اکنون چه شده است که امروز دلش برای اسلام
 می‌سوزد؟ نه، او دلش برای اسلام نمی‌سوزد، او نقشه‌ای در سر دارد.
 او نزدیک می‌آید و چنین می‌گوید: «ای علی! دستت را بده تا با تو بیعت
 کنم». ۴۸

مولایت را نگاه کن، چگونه جواب ابوسفیان را می‌دهد: «ای ابوسفیان! تو
 از این سخنان خود قصدی جز مکر و حيله نداری».

ابوسفیان این سخن را که می‌شنود از آنجا دور می‌شود. ۴۹
 آری، ابوسفیان پیش خود نقشه کشیده بود تا امروز انتقام خود را از اسلام
 بگیرد. او که شجاعت علی علیه السلام در جنگ‌ها را دیده بود، خیال می‌کرد اکنون
 نیز، علی علیه السلام شمشیر به دست خواهد گرفت و به جنگ اهل سقیفه خواهد
 رفت و جنگ داخلی در مدینه روی خواهد داد و آن وقت بهترین فرصت
 خواهد بود تا دشمنان اسلام به مدینه حمله کنند و دیگر هیچ اثری از اسلام
 باقی نماند و او به آرزوی خود برسد. ۵۰

اما ابوسفیان نمی‌دانست که علی علیه السلام، این‌گونه امید او را نا امید خواهد کرد.
 آری، آن حضرت برای اسلام زحمتهای زیادی کشیده است، اکنون اجازه
 نخواهد داد تا ابوسفیان به خواسته خود برسد. اگر دیروز شمشیر علی علیه السلام،
 مایه نجات اسلام شد امروز صبر او، مایه بقای اسلام است.

* * *

اکنون، اهل سقیفه همه با ابوبکر بیعت کرده‌اند و وقت آن فرا رسیده است

که خلیفه را به مرکز شهر ببرند. خلیفه همراه با کسانی که در سقیفه هستند به مسجد شهر می‌رود.

در مسیر به هر کس برخورد می‌کنند او را مجبور می‌کنند تا با ابوبکر بیعت کند. ۵۱

آری، مسلمانان بر خلافت ابوبکر، متحد شده‌اند و هر کس که با این اتحاد و یگانگی، مخالف باشد کشته خواهد شد.

حتماً می‌گویی به چه جرم و گناهی؟ به جرم مخالفت با وحدت مسلمانان! اما سؤال من این است که آیا همه مسلمانان با ابوبکر بیعت کرده‌اند؟ هنوز که بنی هاشم و علی علیه السلام با او پیمان نبسته‌اند؟ این چه وحدتی است که شما از آن سخن می‌گویید؟

نگاه کن! خلیفه را با چه احترامی به مسجد می‌برند!

علی علیه السلام، پیکر پیامبر را دفن کرده و به خانه خود رفته است. عده‌ای از مردم در مسجد پیامبر جمع شده‌اند، در این میان، عثمان همراه با بنی امیه در گوشه‌ای از مسجد نشسته‌اند. ۵۲

در این هنگام ابوبکر را وارد مسجد می‌کنند و او را بر بالای منبر پیامبر می‌نشانند.

عمر نگاهی به مسجد می‌کند، می‌بیند که ابوسفیان با عده‌ای از بنی امیه در گوشه‌ای نشسته‌اند در میان آنها عثمان هم به چشم می‌خورد. ابوسفیان با دیگران بر ضد خلیفه سخن می‌گوید. به راستی چگونه می‌توان ابوسفیان را راضی کرد؟

راه حلی به ذهن خلیفه می‌رسد. یک نفر پیام مهمی را برای ابوسفیان

می‌آورد: «به تو قول می‌دهیم که فرزندات را در حکومت خود شریک کنیم». ۵۳

ابوسفیان لبخندی می‌زند و می‌گوید: «آری، ابوبکر چه خوب خلیفه‌ای است که صلۀ رحم نمود و حقّ ما را ادا کرد».

اکنون ابوسفیان و بنی امّیه برای بیعت با خلیفه می‌آیند. آری، این‌گونه ابوسفیان حاضر می‌شود که با خلیفه بیعت کند.

عُمَر رو به بقیّه می‌کند و می‌گوید: «چرا هر کدام از شما در گوشه‌ای نشستید؟ بیایید با خلیفه رسول خدا، ابوبکر بیعت کنید». ۵۴

عثمان از جا بلند می‌شود و نزد ابوبکر می‌رود و با او بیعت می‌کند، با بیعت عثمان همه بنی امّیه با ابوبکر بیعت می‌کنند. ۵۵

اکنون، همه نگاه‌ها متوجّه بنی هاشم و خاندان پیامبر است، آیا آنها با ابوبکر بیعت خواهند کرد؟

* * *

در این میان، جمعیت زیادی وارد شهر مدینه می‌شوند. خدایا! این همه جمعیت از کجا آمده‌اند و در این شهر چه می‌خواهند؟

نگاه کن! همه آنها از قبیلهٔ اَسلم می‌باشند. مردم این قبیله در اطراف مدینه زندگی می‌کنند، آنان امروز به مدینه آمده‌اند تا ابوبکر را یاری کنند.

آنها به سوی مسجد می‌روند، وقتی عُمَر از آمدن آنان باخبر می‌گردد، خیلی خوشحال می‌شود و یقین می‌کند که دیگر پیروزی از آن خلیفه است. ۵۶

هنوز عده‌ای از مردم شهر با خلیفه بیعت نکرده‌اند، خوب است آنها را با پول راضی کنیم!

چه کسی است که بتواند در مقابل پول استقامت کند؟ این پول‌ها را باید برای زنان این شهر فرستاد. باید از راه زنان در دل‌ها نفوذ کرد، هر کس بتواند زنان را به سوی خود جذب کند جامعه را می‌تواند از آن خود بنماید. کیسه‌های پول به سوی خانه‌های مدینه برده می‌شود. ابوبکر در منبر خود به این سخن‌ها اشاره می‌کند که در حکومت من غذاهای خوب برای شما مهیا خواهد بود و روزهای خوبی در انتظارتان است.^{۵۷}

آنجا را نگاه کن! بیرون مسجد، کنار در آن خانه را می‌گویم. آن زن چه می‌گوید، چرا صدای خود را بلند کرده است؟

آیا می‌خواهید دین مرا با پول بخرید؟ هرگز! هرگز نخواهید توانست مرا از دینم جدا کنید، من این پول‌های شما را قبول نمی‌کنم.

خدایا، این شیرزن کیست که این‌گونه سخن می‌گوید؟ او از طایفه بنی عدی است، او با گوش خود شنیده که پیامبر، در روز غدیر، علی علیه السلام را به عنوان خلیفه و جانشین خود معرفی نموده است. اکنون، او چگونه برای پول و مال دنیا، دست از مولای خود بردارد؟

آفرین بر تو ای شیر زن مدینه! کاش مردان مدینه به اندازه تو غیرت داشتند و این‌گونه علی علیه السلام را تنها نمی‌گذاشتند.^{۵۸}

* * *

اکنون، کار تبلیغات شروع می‌شود، باید کاری کرد که این مردم باور کنند که ابوبکر خلیفه رسول خداست.

ابوبکر بر روی منبر نشست است، ناگهان یک نفر از در مسجد وارد می‌شود و رو به ابوبکر می‌کند و می‌گوید: «ای خلیفه خدا».

همه تعجب می‌کنند، آیا ابوبکر این قدر مقام پیدا کرده که خلیفه خدا شده است؟! ابوبکر از بالای منبر فریاد می‌زند: «من خلیفه خدا نیستم، بلکه خلیفه پیامبر هستم و به این راضی هستم که مرا به این نام بخوانید».^{۵۹}

آری، این‌گونه است که لقب خلیفه رسول خدا برای ابوبکر، عنوان رسمی شناخته می‌شود. بعد از آن، خلیفه سخنان خود را ادامه می‌دهد: «ای مردم! هیچ‌کس شایستگی خلافت را همانند من ندارد، آیا من اولین کسی نبودم که نماز خواندم، آیا من بهترین یار پیامبر نبودم؟».^{۶۰}

همه کسانی که در پای منبر خلیفه نشسته‌اند سخن او را تأیید می‌کنند، آری، همه کسانی که اینجا هستند به یاد دارند علی علیه السلام اولین کسی است که به پیامبر ایمان آورد و با آن حضرت نماز خواند.^{۶۱}

مگر تا مدتها، فقط علی علیه السلام و خدیجه رضی الله عنها همراه پیامبر نماز نمی‌خواندند؟^{۶۲}

آن روزها که هنوز ابوبکر مسلمان نشده بود، اما اکنون کسی جرأت ندارد حقیقت را بگوید.

* * *

آن کیست که در کوچه‌های مدینه می‌گردد و فریاد می‌زند: «همه مسلمانان با ابوبکر بیعت کرده و او را به عنوان خلیفه رسول خدا انتخاب نموده‌اند، پس هر چه زودتر برای بیعت کردن با او به مسجد بیایید».

نمی‌دانم او را شناختی یا نه؟

او عمر است، از وقتی که باخبر شده که عده‌ای از مردم هنوز با ابوبکر بیعت نکرده‌اند، در کوچه‌های مدینه می‌گردد و همه را به بیعت با ابوبکر فرا

می خواند. ۶۳

آری، عده‌ای از مردم در خانه‌های خود مخفی شده‌اند، عُمَر می‌خواهد هر طور شده آنها را برای بیعت با ابوبکر به مسجد بکشاند. عده‌ای با شنیدن صدای عُمَر برای بیعت با خلیفه از خانه‌های خود خارج می‌شوند.

ولی عده دیگری به این سادگی حاضر نیستند با ابوبکر بیعت کنند، آنها کسانی هستند که می‌خواهند به علی علیه السلام وفادار بمانند.

باید فکر اساسی کرد. به نظر شما، عُمَر چه راه حلی را انتخاب خواهد کرد؟ آری، باید به سراغ علی علیه السلام رفت، تا زمانی که او با ابوبکر بیعت نکرده است، نمی‌توان بقیه مردم را مجبور به بیعت با ابوبکر کرد.

برای همین عُمَر به سوی مسجد رفته و به خلیفه چنین می‌گوید: «ای خلیفه پیامبر! تا زمانی که علی بیعت نکند بقیه مردم به درد ما نمی‌خورد، هر چه زودتر کسی را به دنبال علی بفرست تا او را به اینجا بیاورد و با تو بیعت کند». ۶۴

ابوبکر، قُنْفُذ را به حضور می‌طلبد و به او می‌گوید: «نزد علی علیه السلام برو و به او بگو که خلیفه رسول خدا تو را می‌طلبد». ۶۵

نمی‌دانم نام قُنْفُذ را شنیده‌ای یا نه؟ او مردی بسیار خشن و سیاه‌دل می‌باشد و برای همین در این روزها برای اهداف خلیفه، خیلی مفید است. ۶۶

* * *

قنْفُذ همراه با عده‌ای به سوی خانه علی علیه السلام حرکت می‌کند. در خانه به صدا

در می آید، علی علیه السلام از خانه بیرون می آید:

– از من چه می خواهی؟

– ای علی! هر چه زودتر به مسجد بیا که خلیفه پیامبر تو را می خواند.

– آیا فراموش کرده اید که پیامبر مرا خلیفه و جانشین خود قرار داده است؟

قنقد نمی داند چه جواب بگوید، برای همین به سوی مسجد باز می گردد.

ابوبکر وقتی می بیند که قنقد تنها آمده است به او می گوید:

– پس علی کجاست؟ چرا او را نیاوردی؟

– وقتی به علی گفتم که خلیفه پیامبر تو را می طلبد در جواب گفت که

پیامبر مرا خلیفه و جانشین خود قرار داده است.^{۶۷}

همه کسانی که در مسجد هستند به یاد سخنان پیامبر می افتند، آری،

پیامبر بارها و بارها بالای همین منبر (که الآن ابوبکر بر روی آن نشسته

است) درباره جانشینی علی علیه السلام سخن گفته است.

تردید در دل همه کاشته می شود، همه با خود می گویند: «چرا ما به این

زودی سخنان پیامبر را فراموش کردیم؟».

عمر نگاهی به جمعیت می کند، می فهمد که الآن است که سخن علی علیه السلام،

باعث بیداری این مردم شود. برای همین عمر رو به ابوبکر می کند و فریاد

می زند: «به خدا قسم، این فتنه فقط با کشتن علی تمام می شود. آیا به من

اجازه می دهی که بروم و سر او را برای تو بیاورم؟»^{۶۸}

ترس در وجود همه می نشیند، آیا به راستی عمر این کار را خواهد کرد؟

ابوبکر رو به عمر می کند و از او می خواهد که بنشیند.

اما او نمی نشیند، ابوبکر او را قسم می دهد که آرام بگیرد و بنشیند.^{۶۹}

عَمْرٌ می نشیند، ابوبکر رو به قُنْفُذ می کند و می گوید: «برو به علی بگو: ابوبکر تو را می طلبد. همه مسلمانان با ابوبکر بیعت کرده اند، تو هم یکی از آنها هستی، باید برای بیعت به مسجد بیایی.»^{۷۰}

قنْفُذ این بار همراه با ده نفر به سوی خانه علی علیه السلام می رود و می گوید:
– ای علی! ابوبکر تو را می طلبد، تو باید برای بیعت با او به مسجد بیایی.
– پیامبر به من وصیت مهمی کرده است. او از من خواسته است که بعد از دفن پیکرش، هرگز از خانه خود خارج نشوم تا قرآن را همراه با شأن نزول آیات و تفسیر آن بنویسم.^{۷۱}
نگاه کن!

علی علیه السلام بعد از این سخن وارد خانه می شود و در را می بندد. او برای حفظ اسلام، صبر می کند و در خانه خود می نشیند. پیامبر از دنیا رفته است، قرآن نیاز به تفسیر دارد، باید شأن نزول آیات آن مشخص شود و تفسیر آیات آن آشکار شود. درست است که عده ای به فکر ریاست و حکومت دنیای خود هستند، ولی علی علیه السلام به فکر قرآن است.

قنْفُذ به سوی مسجد باز می گردد و سخن علی علیه السلام را به ابوبکر می گوید. خلیفه، خیلی ناراحت است، برای این که دیگر نمی تواند علی علیه السلام را به زور از خانه بیرون بیاورد، همه فهمیده اند که علی علیه السلام مشغول جمع آوری قرآن است و دیگر کسی نمی تواند مزاحم علی علیه السلام شود، گویا چاره ای نیست، باید صبر کرد تا نوشتن علی علیه السلام تمام شود.

* * *

امروز پنجشنبه، روز دوم ربیع الأول است. مردم برای خواندن نماز در

مسجد جمع شده‌اند. علی علیه السلام وارد مسجد می‌شود. همه تعجب می‌کنند، او که قسم خورده بود تا تفسیر و شأن نزول آیات قرآن را ننویسد از خانه خود خارج نشود.

خوب نگاه کن، آیا آن پارچه را می‌بینی که در دست‌های اوست؟ علی علیه السلام قرآن را نوشته و در داخل این پارچه گذاشته و به مسجد آورده است. او با صدای بلند با مردم سخن می‌گوید: «ای مردم، من در این مدّت، مشغول نوشتن تفسیر و شأن نزول آیات قرآن بودم، نگاه کنید، این قرآنی است که من نوشته‌ام، من به تفسیر همه آیه‌های قرآن آگاه هستم چرا که از پیامبر درباره همه آنها سؤال کرده‌ام». ^{۷۲}

اگر کسی خواهان فهم قرآن باشد باید نزد علی علیه السلام برود، زیرا او از همان ابتدای نزول قرآن همراه با پیامبر بود و هر گاه آیه‌ای نازل می‌شد، تفسیر آن را از پیامبر می‌پرسید.

در این هنگام عمر از جا بلند می‌شود و می‌گوید: «ما نیاز به قرآن تو نداریم». ^{۷۳}

وقتی که عمر این سخن را می‌گوید علی علیه السلام قرآنی را که نوشته است به خانه خود می‌برد.

این مردم چقدر زود سخن پیامبر را فراموش کردند، پیامبر فرموده بود: «من شهر علم هستم و علی علیه السلام دروازه آن است و هر کس خواهان علم است آن را از علی علیه السلام بیاموزد». چرا اینان امروز با علی علیه السلام این‌گونه برخورد می‌کنند؟ مگر آنان خواهند توانست قرآن را به درستی تفسیر کنند؟

* * *

هنوز تعدادی از یاران گرامی پیامبر مثل سلمان، مقداد، ابوذر و عمار با خلیفه بیعت نکرده‌اند، هم‌چنین عبّاس، عموی پیامبر هم برای بیعت نیامده است.

این‌ها به خانه‌ی علی علیه السلام رفت و آمد می‌کنند و بر سر بیعتی که در غدیر نموده‌اند باقی هستند.

اکنون باید کاری کرد تا آنها هم با خلیفه بیعت کنند. مهم‌ترین شخصیتی که در این میان به چشم می‌خورد عبّاس عموی پیامبر است، اگر آنها بتوانند او را به سوی خود جذب کنند، خیلی از مشکلاتشان، برطرف خواهد شد. آری، او ریش سفید بنی‌هاشم است و اگر او حاضر شود با خلیفه بیعت کند امتیاز بسیار خوبی برای حکومت ابوبکر خواهد بود.

دیگر هوا تاریک شده است، نگاه کن، خلیفه همراه با عمر و چند نفر دیگر از خانه بیرون می‌آیند.

آیا موافقی ما هم همراه آنها برویم و ببینیم که آنها در این تاریکی شب به کجا می‌روند؟

نگاه کن! آنها به سوی محله‌ی بنی‌هاشم می‌روند و در خانه‌ی عبّاس، عموی پیامبر را می‌زنند.

عبّاس در را باز می‌کند و خلیفه و همراهانش وارد می‌شوند:

– شما هم همراهان خلیفه هستید؟

– نه، من نویسنده‌ام، این هم دوست عزیز من است. خواننده‌ی کتابم است،

ما آمده‌ایم ببینیم خلیفه با شما چه کار دارد.

– خوش آمدید.

ما وارد خانه می شویم و در گوشهٔ اتاق می نشینیم.
نگاه کن، عبّاس در فکر است که خلیفه در این وقت شب برای چه به خانه
او آمده است.
ابوبکر دستی به ریش های سفیدش می کشد و سخن خود را آغاز می کند و
من هم قلم و کاغذ را برمی دارم و می نویسم:

خداوند پیامبرش را برای هدایت ما فرستاد و او برای هدایت ما
تلاش نمود تا آن که به سوی خدا سفر کرد.
بعد از مرگ پیامبر، مردم مرا به عنوان خلیفه انتخاب کردند و من
هم این مقام را قبول کردم و امیدوارم که بتوانم وظیفهٔ سنگین
خود را با توکل به خدا به خوبی انجام دهم.
شنیده ام که یک نفر می خواهد میان مسلمانان اختلاف بیاندازد و
او تو را که عموی پیامبر هستی به عنوان یار و یاور خود معرفی
می کند.

ای عبّاس! چقدر خوب است تو هم مانند بقیّه مردم با من بیعت
کنی.

اگر تو این کار را بکنی من قول می دهم که بعد از خود، تو را به
عنوان جانشین معرفی کنم، زیرا تو عموی پیامبر هستی و مردم
به تو توجه زیادی دارند، اگر تو با ما بیعت کنی هم به نفع
خودت و هم به نفع اسلام است.^{۷۴}

همه منتظر هستند تا ببینند عبّاس چه می گوید؟ آیا او برای رسیدن به

ریاست و حکومت، دست از یاری حق بر خواهد داشت؟
اکنون عُمَرُ چنین می‌گوید: «ای عَبَّاس، ما نمی‌خواهیم در میان مسلمانان
اختلاف بیفتد، ما نمی‌خواهیم کسی تو را به عنوان شخص تفرقه‌انگیز
بشناسد.»^{۷۵}

لحظهٔ سرنوشت‌سازی است، آیا عَبَّاس سخن آنها را قبول خواهد کرد؟
در این شب‌ها هواداران خلیفه اصلاً خواب نداشته‌اند، آنها به خانهٔ خیلی از
بزرگان شهر رفته‌اند و آنها را با وعدهٔ پول و حکومت خریده‌اند.
آیا امشب هم آنها خواهند توانست این معامله را انجام دهند و ایمان و
مردانگی عَبَّاس را بخرند و به او حکومت و ریاست بدهند؟ همه سکوت
کرده‌اند، به راستی عَبَّاس چه خواهد گفت؟
اگر عَبَّاس معامله کند، این کار او برای علی علیه السلام بسیار گران تمام خواهد شد
وقتی مردم بفهمند که ریش سفید بنی هاشم، دست از یاری علی علیه السلام برداشته
است چه قضاوت خواهند کرد؟ خدایا، تو خودت عَبَّاس را در این انتخاب
یاری کن!

همه، سخن‌های خود را گفته‌اند، اکنون منتظر جواب عَبَّاس هستند.
اکنون، عَبَّاس سخن می‌گوید:

ای ابوبکر، اگر مردم جمع شدند و تو را انتخاب نمودند پس
چگونه می‌گویی جانشین و خلیفهٔ پیامبر هستی؟ پیامبر کی
وکجا تو را جانشین خودش قرار داد؟ اگر مردم تو را انتخاب
کردند آیا ما بنی هاشم از این مردم نبودیم، آیا ما حق رأی دادن

نداشتیم؟

شاید بگویی: «من به خاطر خویشاوندی با پیامبر به این مقام رسیدم»، در این صورت به تو می‌گویم که ما از تو به پیامبر نزدیک‌تر هستیم، ولی این که می‌گویی بعد از خودت، خلافت را به من می‌دهی مگر این خلافت ارث پدر توست که به هر کس می‌خواهی می‌بخشی؟ اگر حقّ مسلمانان است چرا به دیگران می‌بخشی؟ اگر حقّ خودت است برای خودت نگه دار و اگر حقّ بنی هاشم است، ما تمام حقّ خود را می‌خواهیم و تنها به قسمتی از آن راضی نمی‌شویم.^{۷۶}

سخنان عبّاس، همه را ناامید می‌کند، آنها در مقابل این سخنان، هیچ جوابی ندارند. خلیفه آمده بود تا عبّاس را از علی علیه السلام جدا کند، امّا اکنون، سخنان عبّاس، او را شرمنده کرده است.

خلیفه هیچ جوابی ندارد! آخر در مقابل این سخنان چه می‌تواند بگوید؟ برای همین، خلیفه همراه با دوستانش بدون خداحافظی از خانه بیرون می‌روند.



امروز جمعه است، عده‌ای در مسجد جمع شده‌اند و هر کسی سخنی می‌گوید:

– چرا علی علیه السلام به مسجد نمی‌آید و پشت سر خلیفه پیامبر نماز نمی‌خواند؟
– او هنوز با خلیفه بیعت نکرده است، امروز هم روز جمعه است، اولین نماز جمعه به امامت ابوبکر برگزار می‌شود، هر طور که شده باید علی علیه السلام را به مسجد آورد.

– مگر خبر ندارید که عده‌ای از مخالفان ما در خانه علی علیه السلام جمع شده‌اند، ما باید هر چه سریع‌تر جمع آنها را متفرق کنیم.^{۷۷}

قرار می‌شود که با خلیفه در این باره صحبت شود، آری وحدت اسلامی در خطر است، شاید طرفداران علی علیه السلام بخواهند بر ضد حکومت قیام کنند! ما باید هر چه سریع‌تر آنها را دستگیر کنیم.

ابوبکر با نظر آنها موافق است و دستور حمله به خانه علی علیه السلام را می‌دهد.^{۷۸}

عُمَر از جای خود برمی‌خیزد. او همراه با گروه زیادی به سوی خانهٔ علی علیه السلام حرکت می‌کند.

در میان این جمعیت، رئیس قبیلهٔ اوس هم به چشم می‌خورد وقتی رئیس قبیلهٔ اوس به میدان آمده است یعنی همهٔ این طایفه به میدان آمده‌اند.^{۷۹} اما در خانهٔ علی علیه السلام چه خبر است؟ عده‌ای از یاران آن حضرت در اینجا جمع شده‌اند، آیا آنها را می‌شناسی؟

سلمان، مقداد، عَمَّار، ابوذر. در این میان طلحه و زبیر را هم می‌بینم. نگاه کن، آن پیرمرد هم، عبَّاس، عموی پیامبر است. هیچ‌کدام از آنها با خلیفه بیعت نکرده‌اند، آنها می‌خواهند بر بیعتی که با علی علیه السلام نموده‌اند وفادار بمانند.^{۸۰}

اگر امروز، اکثریت مردم از امام زمان خود، علی علیه السلام، جدا شده‌اند، اما این جمع کوچک ثابت کرده‌اند که می‌توان پیرو اکثریت نبود، می‌توان راه صحیح را انتخاب کرد، می‌توان طرفدار حق و حقیقت بود.

* * *

علی علیه السلام با گروهی از یاران خود داخل خانه نشستند که ناگهان سر و صدای جمعیت زیادی به گوش آنها می‌رسد.

آری، عُمَر با هواداران خود آمده است. در خانه به شدت کوبیده می‌شود. این صدای عُمَر است که در فضا پیچیده است: «ای کسانی که در این خانه هستید هر چه سریع‌تر بیرون بیاوید، اگر این کار را نکنید این خانه را آتش می‌زنم».^{۸۱}

خدای من! چه می‌شنوم؟ کدام خانه را می‌خواهند آتش بزنند؟ خانه‌ای که

جبرئیل بدون اجازه وارد نمی‌شود؟!
وای! با لگد به این در می‌کوبند و فریاد می‌زنند.
اکنون وقت آن است که زبیر از جای خود بلند شود! او شمشیر خود را
برمی‌دارد و به بیرون خانه می‌آید.
شمشیر در دست زبیر می‌چرخد و فریاد می‌زند: «چه کسی ما را صدا
می‌زند؟».

همه سکوت می‌کنند. نگاه زبیر به عُمَر می‌افتد، به سوی او حمله می‌کند،
عُمَر فرار می‌کند و زبیر هم به دنبال او می‌دود.
در این میان، یک نفر سنگ بزرگی را برمی‌دارد و به سوی زبیر پرتاب
می‌کند، سنگ به کمر زبیر اصابت می‌کند، درد در تمام اندام او می‌پیچد و
شمشیر از دست او می‌افتد.
در این میان، یک نفر عبای خود را بر صورت زبیر می‌اندازد، دور زبیر
حلقه زده، او را دستگیر می‌کنند. شمشیر زبیر را بر سنگی سخت می‌زنند و
می‌شکنند.^{۸۲}

من اینجا ایستاده‌ام و به زبیر نگاه می‌کنم!
با خود فکر می‌کنم: آیا زبیر خواهد توانست تا آخرین لحظه، در راه
علی علیه السلام باقی بماند؟ تاریخ چه روزهایی را در پیش رو دارد! می‌ترسم روزی
فرا برسد که زبیر با شمشیر به جنگ علی علیه السلام برود. (در جنگ جَمَل او دست
به فتنه‌ای بزرگ زد و در مقابل علی علیه السلام ایستاد).

* * *

هنوز جمعی از یاران علی علیه السلام در داخل خانه هستند. عُمَر بار دیگر فریاد

می‌زند: «اگر از این خانه بیرون نیایید این خانه را آتش می‌زنم».^{۸۳}

به راستی چه باید کرد؟

اینان می‌خواهند این خانه را به آتش بکشند. ابوبکر هرگز با این کار عُمَر مخالف نیست، زیرا همه چیز قبلاً با او هماهنگ شده است، او خلیفه است، فقط قرار شده است که او برای فریب مردم، خشونت کمتری از خود نشان بدهد.

این خانه، خانه وحی است، محل نزول فرشتگان است. باید هر طور که شده حرمت این خانه را نگه داشت.

اکنون فاطمه علیها السلام نزد کسانی که در این خانه هستند می‌آید و از آنان می‌خواهد تا خانه را ترک کنند. مقداد، سلمان، عمار، ابوذر و همه کسانی که در این خانه هستند بیرون می‌روند.^{۸۴}

نگاه کن! بیرون از خانه گروهی از یاوران خلیفه ایستاده‌اند و همه یاران علی علیه السلام را دستگیر می‌کنند.^{۸۵}

اکنون، عُمَر می‌خواهد وارد خانه شود، او می‌خواهد علی علیه السلام را به مسجد ببرد، اما فاطمه علیها السلام اکنون به یاری علی علیه السلام می‌آید.

این فریاد بلند فاطمه علیها السلام است که در همه جا طنین انداخته است: «ای رسول خدا، بین که بعد از تو با ما چه می‌کنند».^{۸۶}

صدای فاطمه علیها السلام، آن قدر مظلومانه است که خیلی‌ها را به گریه می‌اندازد، نگاه کن! خیلی از مردمی که همراه عُمَر آمده بودند برمی‌گردند.^{۸۷}

اکنون، فاطمه علیها السلام از خانه بیرون می‌آید و به سوی ابوبکر می‌رود. زنان بنی هاشم خبردار می‌شوند و از خانه‌های خود بیرون می‌آیند و به دنبال

فاطمه علیها السلام حرکت می‌کنند.

فاطمه علیها السلام نزد ابوبکر می‌رود و به او می‌گوید: «ای ابوبکر، به خدا قسم، اگر علی را به حال خود رها نکنی نفرین خواهم نمود».^{۸۸}

ابوبکر، برای عُمَر پیغام می‌فرستد که هر چه زودتر علی علیه السلام را رها کند.^{۸۹} همه می‌فهمند تا زمانی که علی علیه السلام، فاطمه علیها السلام را دارد نمی‌شود کاری کرد.

* * *

اکنون، فاطمه علیها السلام به سوی خانه می‌آید، دیگر در این خانه کسی جز علی علیه السلام نیست و همه یاران او به مسجد برده شده‌اند. یاران با وفای علی علیه السلام مجبور به بیعت شده‌اند، آنها را با زور به مسجد برده‌اند تا با ابوبکر بیعت کنند.

شب فرا می‌رسد، هوا تاریک می‌شود، علی علیه السلام همراه با فاطمه علیها السلام، حسن و حسین علیهما السلام از خانه بیرون می‌آیند.

آیا تو می‌دانی این عزیزان خدا می‌خواهند به کجا بروند؟

آیا موافقی همراه آنها برویم.

نگاه کن! آنها در خانه یکی از انصار را می‌زنند. صاحب خانه با خود می‌گوید که این وقت شب کیست که در خانه ما را می‌زند؟ او سراسیمه بیرون می‌آید، علی علیه السلام، فاطمه علیها السلام، حسن و حسین علیهما السلام را می‌بیند، فاطمه علیها السلام با او سخن می‌گوید:

— آیا به یاد داری که تو در غدیر خُم با علی بیعت کردی، آیا به یاد داری

که پدرم او را به عنوان جانشین و خلیفه خود معین کرد؟

— آری، ای دختر رسول خدا.

– پس چرا پیمان خود را شکستی؟

– اگر علی، زودتر از ابوبکر خود را به سقیفه می‌رساند ما با او بیعت می‌کردیم.

– آیا می‌خواستی علی، پیکر پیامبر را به حال خود رها کند و به سقیفه بیاید؟^{۹۰}

او به فکر فرو می‌رود و از کاری که کرده است اظهار پشیمانی می‌کند. علی علیه السلام به او می‌گوید: «وعدۀ من و تو، فردا صبح، کنار مسجد، در حالی که موهای سر خود را تراشیده باشی».^{۹۱}

او قبول می‌کند و قول می‌دهد که فردا، صبح زود آنجا حاضر باشد. اکنون، علی علیه السلام، فاطمه علیها السلام، حسن و حسین علیهم السلام به سوی خانه دیگری می‌روند. و همه این سخن‌ها را با صاحب آن خانه، هم می‌گویند و او هم قول می‌دهد فردا، صبح زود بیاید. و خانه بعدی... و باز هم خانه بعدی...

سیصد و شصت نفر به علی علیه السلام قول می‌دهند که فردا برای یاری او بیایند، همه آنها عهد و پیمان می‌بندند که تا پای جان به میدان بیایند و از حق دفاع کنند. علی علیه السلام به سلمان، مقداد، عمّار و ابوذر هم خبر می‌دهد که فردا صبح در محلّ وعده حاضر شوند.^{۹۲}

* * *

امروز شنبه، چهارم ماه ربیع الأوّل است، من صبح زود از خواب بیدار می‌شوم و به محلّ وعده می‌روم.

علی علیه السلام زودتر از همه آمده است، او منتظر کسانی است که قول داده‌اند او را یاری کنند.

مقداد زودتر از همه آمده است. او در این روزها، گلِ سرسبد یاران مولا شده است. عشق و ایمان او به راه علی علیه السلام از همه بیشتر است.^{۹۳} نگاه کن! او شمشیر خود را در دست گرفته است و به مولایش علی علیه السلام نگاه می‌کند، او منتظر است تا ببیند مولایش چه فرمانی می‌دهد. آفرین بر تو! تو کیستی و چرا ما تو را نمی‌شناسیم؟ چگونه شد که گوی سبقت را از همه ربودی!

کاش فرصت می‌بود دربارهٔ مقام تو بیشتر می‌نوشتیم و دوستانم را با تو بیشتر آشنا می‌کردم، در این لحظه، تو یگانهٔ دوران شدی و مایهٔ افتخار علی علیه السلام! تو تنها کسی هستی که در قلب خود به راه علی علیه السلام ذره‌ای شک نکردی!

تو مقداد هستی که لحظهٔ نابِ افتخار را آفریدی! بعد از مدّتی، سلمان، ابوذر و عمّار نیز از راه می‌رسند، اما هر چه صبر می‌کنیم شخص دیگری نمی‌آید.^{۹۴}

آنانی که دیشب به فاطمه علیها السلام قول دادند کجا رفتند؟ گویا منتظر بودن، هیچ فایده‌ای ندارد، آنها نمی‌خواهند به قول خود وفا کنند.

امروز می‌گذرد، شب فرا می‌رسد. باید حجّت را بر این مردم، تمام کرد، امشب هم علی علیه السلام، همراه با فاطمه علیها السلام، حسن و حسین علیهما السلام به درِ خانهٔ بزرگان این شهر می‌رود. این مردم، بار دیگر قول می‌دهند که فردا صبح برای یاری حق قیام کنند، اما باز هم به عهد خود وفا نمی‌کنند.

آری، این مردم از مرگ می‌ترسند. آنها می‌دانند که هر کس بخواهد با

خلیفه در بیفتد جانش در خطر خواهد بود.
 امروز مخالفت با خلیفه یعنی مخالفت با اسلام!! هر کس مخالفتی کند
 مرگ در انتظار او خواهد بود.
 در سومین شب، علی علیه السلام، فاطمه علیها السلام، حسن و حسین علیهم السلام به در خانه
 بزرگان انصار و مهاجران می‌روند و باز آنها بی‌وفایی می‌کنند.
 خبر به گوش خلیفه می‌رسد که علی علیه السلام، شب‌ها همراه با همسرش به در
 خانه مردم می‌رود و از آنها می‌خواهد تا برای یاری او قیام کنند.
 این خبر، خلیفه و هواداران او را بسیار ناراحت می‌کند، آنها تصمیم
 می‌گیرند تا هر چه سریع‌تر اقدامی انجام بدهند.

* * *

روز دوشنبه فرا می‌رسد، امروز روز هفتم است که پیامبر از دنیا رفته است.
 دیگر صلاح نیست که علی علیه السلام بدون بیعت با خلیفه در این شهر باشد، باید
 هر طور شده است او را مجبور به بیعت کرد.
 عُمَر نزد ابوبکر می‌رود و از او اجازه می‌گیرد تا برای آوردن علی علیه السلام اقدام
 کند. ابوبکر به او اجازه می‌دهد. اکنون ابوبکر همراه با عُمَر با جمعیت زیادی
 به سوی خانه علی علیه السلام حرکت می‌کنند، آنها می‌خواهند هر طور هست او را
 برای بیعت به مسجد بیاورند.^{۹۵}
 ابوبکر و عُمَر همراه با گروهی از طرفداران به سوی خانه علی علیه السلام به راه
 می‌افتند، وقتی نزدیک خانه علی علیه السلام می‌رسند، فاطمه علیها السلام آنان را می‌بیند، او
 سریع در خانه را می‌بندد. عُمَر جلو می‌آید در خانه را می‌زند و فریاد می‌زند:
 «ای علی! در را باز کن و از خانه خارج شو و با خلیفه پیامبر بیعت کن! به

خدا قسم، اگر این کار را نکنی، خون تو را می‌ریزیم و خانهات را به آتش می‌کشیم».^{۹۶}

همه نگاه می‌کنند، خالد با شمشیر ایستاده است، آنها می‌خواهند امروز علی علیه السلام را به مسجد ببرند. آیا می‌دانی آنها به خالد، لقب «شمشیر اسلام» داده‌اند. آری، امروز این شمشیر اوست که به خلیفه خدمت می‌کند! این مردم می‌دانند که علی علیه السلام مأمور به صبر است، برای همین جرأت کرده‌اند که این‌گونه صدای خود را بلند کنند. اینجا خانه همان جوانمرد شجاعی است که در همه جنگ‌ها، پهلوانان عرب از او هراس به دل داشته‌اند، او کسی است که در جنگ خیبر به تنهایی قلعه خیبر را فتح نمود، اما امروز برای حفظ اسلام، صبر می‌کند.

در روزهای آخر زندگی پیامبر، علی علیه السلام نزد پیامبر بود، پیامبر به علی علیه السلام خبر داد که بعد از مدتی، حوادثی در این شهر روی می‌دهد، پیامبر از علی علیه السلام پیمان گرفت که اگر کسی برای یاری او نیامد، با دشمنان جنگ نکند و خون خود و اهل بیت و شیعیانش را حفظ کند.

اکنون همه منتظر هستند تا علی علیه السلام جواب بدهد، اما این صدای فاطمه علیه السلام است که به گوش می‌رسد: «ای گمراهان! از ما چه می‌خواهید؟»
عمر خیلی عصبانی می‌شود فریاد می‌زند:

– به علی بگو از خانه بیرون بیاید و اگر این کار را نکنند من این خانه را آتش می‌زنم!

– ای عمر! آیا می‌خواهی این خانه را آتش بزنی؟

– به خدا قسم، این کار را می‌کنم، زیرا این کار از آن دینی که پدرت آورده

است، بهتر است.^{۹۷}

– چگونه شده که تو جرأت این کار را پیدا کرده‌ای؟ آیا می‌خواهی نسل پیامبر را از روی زمین برداری؟^{۹۸}

– ای فاطمه! ساکت شو، محمد مرده است، دیگر از وحی و آمدن فرشتگان خبری نیست، همه شما باید برای بیعت بیرون بیایید. اکنون، اختیار با خودتان است، یکی از این دو را انتخاب کنید: بیعت با خلیفه، یا آتش زدن همه شما.^{۹۹}

– بار خدایا، از فراق پیامبر و ستم این مردم به تو شکایت می‌کنم.^{۱۰۰}
عده‌ای از همراهان عمر چون سخن فاطمه علیها السلام را می‌شنوند پشیمان می‌شوند، نگاه کن!

همه کسانی که صدای فاطمه علیها السلام را می‌شنوند به گریه می‌افتند. ابوبکر هم وقتی گریه مردم را می‌بیند، گریه می‌کند، به راستی این گریه او برای چیست؟ او خلیفه است و قبلاً همه این کارها با او هماهنگ شده است، گریه او برای فریب مردم است، قرار شده است که ابوبکر در این شرایط، خشونت کمتری از خود نشان بدهد و با این کار عوام‌فریبی کند!^{۱۰۱}

مردم گریه می‌کنند، آنان به یاد سفارش‌های پیامبر درباره فاطمه علیها السلام می‌افتند، پیامبر در روزهای آخر زندگانی خود به یاران خود فرمود: «با خاندان من مهربان باشید، ای مردم، خانه دخترم، فاطمه علیها السلام، خانه من است، هر کس حریم او را پاس ندارد، حریم خدا را پاس نداشته است.»^{۱۰۲}
ابوبکر اکنون به مسجد بازمی‌گردد، او دیگر صلاح نمی‌بیند اینجا بماند.

* * *

من با خود می‌گویم: آیا عُمَر می‌خواهد این خانه را آتش بزند؟
عُمَر به کسانی که گریه می‌کنند رو می‌کند و می‌گوید: «مگر شما زن
هستید که گریه می‌کنید؟».

آنگاه با خشم فریاد می‌زند:

— ای فاطمه! این حرف‌های زنانه را رها کن، برو به علی بگو برای بیعت با
خلیفه بیاید.

— آیا از خدا نمی‌ترسی که به خانه من هجوم آوردی؟^{۱۰۳}

— در را باز کن! ای فاطمه! باور کن اگر این کار را نکنی من خانه تو را به
آتش می‌کشم.^{۱۰۴}

عُمَر می‌بیند فایده‌ای ندارد، فاطمه علیها السلام برای یاری علی علیه السلام به میدان آمده
است. عده‌ای از هواداران خلیفه، به خانه‌های خود می‌روند، آنها دیگر طاقت
دیدن این صحنه‌ها را ندارند.

اما عُمَر بسیار ناراحت و عصبانی شده است، او خیال نمی‌کرد که
فاطمه علیها السلام این‌گونه از علی علیه السلام دفاع کند.

* * *

عُمَر فریاد می‌زند: «بروید هیزم بیاورید».^{۱۰۵}

آنجا را نگاه کن! عده‌ای دارند هیزم می‌آورند.

خدای من چه خبر است؟ این‌ها چه می‌خواهند بکنند؟ هر کس را نگاه

می‌کنی هیزم در دست دارد، همه آنها به یک‌سو می‌روند.^{۱۰۶}

آنها به سوی خانه فاطمه علیها السلام می‌آیند. این دستور عُمَر است که هیزم

بیاورید، آنها دارند در اطراف خانه فاطمه علیها السلام، هیزم جمع می‌کنند.^{۱۰۷}

خدای من! این‌ها می‌خواهند چه کنند؟ آیا عُمَر می‌خواهد این خانه را
آتش بزند؟

عُمَر چنین وانمود می‌کند که اهل این خانه، مرتدّ و از دین خدا خارج
شده‌اند و برای همین باید آنها را از بین برد، برای حفظ حکومت باید
دشمنان خلیفه را نابود کرد.

چند لحظه می‌گذرد، هیزم زیادی در اطراف خانه جمع می‌شود. عُمَر را
نگاه کن! او شعله آتشی را در دست گرفته و به این سو می‌آید. او فریاد
می‌زند: «این خانه را با اهل آن به آتش بکشید». ۱۰۸

هیچ‌کس باور نمی‌کند، آخر به چه جرم و گناهی می‌خواهند اهل این خانه
را آتش بزنند؟ اینجا خانه‌ای است که جبرئیل بدون اجازه وارد نمی‌شود،
اینجا خانه‌ای است که فرشتگان آرزو می‌کنند به آن قدم نهند.

ای مسلمانان، مگر فراموش کرده‌اید؟ این خانه، همان خانه‌ای است که
پیامبر چهل روز آمد و در کنار در این خانه ایستاد و به اهل این خانه سلام
داد و آیه تطهیر را خواند.

آیا آیه تطهیر را می‌شناسی؟ سوره «أحزاب»، آیه ۳۳، آنجا که خدا
می‌گوید:

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ
تَطْهِيرًا﴾، خداوند اراده کرده که خاندان پیامبر را از هر پلیدی
پاک نماید.

آری، اهل این خانه، به حکم قرآن، معصوم و از هر گناهی پاک هستند.
پس چرا عُمَر می‌خواهد این خانه و اهل این خانه را در آتش بسوزاند؟

عُمَر می خواهد کار را یکسره کند، باید کاری کرد که دیگر هیچ کس جرأت مخالفت با خلیفه را نداشته باشد، باید این خانه را آتش زد، این خانه محل جمع شدن دشمنان خلیفه است، اینجا را باید آتش زد تا دیگر کسی نتواند در اینجا جمع شود.^{۱۰۹}

آری وقتی این خانه را آتش بزنند دیگر هیچ کس جرأت مخالفت با این حکومت را نخواهد داشت، آن وقت دیگر همه مردم تسلیم خلیفه پیامبر خواهند بود.

تا زمانی که علی علیه السلام بیعت نکرده است حکومت در خطر است، باید به هر قیمتی شده علی علیه السلام را مجبور به بیعت کرد و اگر او حاضر به بیعت نشود باید او را سوزاند.

عده ای جلو می آیند و به عُمَر می گویند:

— در این خانه فاطمه، حسن و حسین هستند.

— باشد، هر که می خواهد باشد، من این خانه را آتش می زنم.^{۱۱۰}

هیچ کس جرأت نمی کند مانع کارهای عُمَر شود، آخر او قاضی بزرگ حکومت است، او فتوا داده که برای حفظ اسلام، سوزاندن این خانه واجب است.^{۱۱۱}

عُمَر می آید، شعله آتش را به هیزم می گذارد، آتش شعله می کشد.

در خانه نیم سوخته می شود. عُمَر جلو می آید و لگد محکمی به در می زند.^{۱۱۲}

خدای من، فاطمه علیها السلام پشت در ایستاده است...

فاطمه علیها السلام بین در و دیوار قرار می گیرد، صدای ناله اش بلند می شود. عُمَر

در را فشار می‌دهد، صدای ناله فاطمه علیها السلام بلندتر می‌شود. میخ در که از آتش داغ شده است در سینه فاطمه علیها السلام فرو می‌رود. ^{۱۱۳}

ای قلم، خاموش شو! کدام دل طاقت دارد؟ چه کسی تاب دارد که تو شرح سیلی خوردن ناموس خدا را بدهی...؟

گوشواره از گوش فاطمه ۳ جدا می‌شود و او با صورت بر روی زمین می‌افتد. ^{۱۱۴}

فریادی در فضای مدینه می‌پیچد: «بابا! یا رسول الله! ببین با دخترت چه می‌کنند!». ^{۱۱۵}

فاطمه علیها السلام به کنار دیوار پناه می‌برد. عُمَر و یارانش وارد خانه می‌شوند. خالد همان که او را «شمشیر اسلام» لقب داده‌اند شمشیرش را از غلاف بیرون می‌کشد و می‌خواهد فاطمه علیها السلام را به قتل برساند.

وای بر من! او می‌خواهد فاطمه علیها السلام را به قتل برساند، او چرا می‌خواهد چنین کند؟

ناگهان علی علیه السلام با شمشیرش جلو می‌آید. درست است پیامبر علی علیه السلام را مأمور کرده تا در بلاها صبر کند، اما اینجا دیگر جای صبر نیست. خالد تا برق شمشیر علی علیه السلام را می‌بیند شمشیرش را رها می‌کند. ^{۱۱۶}

سپس او به سوی عُمَر می‌رود، گریبان او را می‌گیرد، عُمَر می‌خواهد فرار کند، علی علیه السلام او را محکم به زمین می‌زند، مشتی به بینی و گردن او می‌کوبد. هیچ‌کس جرأت ندارد برای نجات عُمَر جلو بیاید، همه ترسیده‌اند، بعضی‌ها فکر می‌کنند که علی علیه السلام دیگر عُمَر را رها نخواهد کرد و خون او را خواهد ریخت، اما علی علیه السلام عُمَر را رها می‌کند و می‌گوید: «ای عُمَر! پیامبر از

من پیمان گرفت که در مثل چنین روزی، صبر کنم. اگر وصیت پیامبر نبود، تو هرگز جرأت نمی‌کردی وارد این خانه شوی.»^{۱۱۷}

آری، علی علیه السلام به یاد وصیت پیامبر افتاده است، گویا پیامبر از او خواسته که فقط تا این اندازه از حریم خانه‌اش دفاع کند، اگر علی علیه السلام عُمر را به قتل برساند، جنگ داخلی روی خواهد داد و بعد از آن، دشمنان به مدینه حمله خواهند کرد، علی علیه السلام می‌خواهد برای حفظ اسلام صبر کند.^{۱۱۸}

* * *

هواداران خلیفه وارد خانه می‌شوند و به سراغ علی علیه السلام می‌روند. تعداد آنها زیاد است، آنها با شمشیرهای برهنه آمده‌اند، علی علیه السلام تک و تنه‌است. آنها می‌خواهند علی علیه السلام را از خانه بیرون ببرند. هر کاری می‌کنند نمی‌توانند او را از جای خود حرکت دهند. به‌راستی چه باید بکنند؟ عُمر دستور می‌دهد تا ریشمانی بیاورند، ریشمان را بر گردن علی علیه السلام می‌اندازند، عُمر فریاد می‌زند: «الله اکبر، الله اکبر»، همه جمعیت با او هم‌صدا می‌شوند، آنها می‌خواهند علی علیه السلام را به‌سوی مسجد ببرند تا با خلیفه بیعت کند. در این میان فاطمه علیها السلام به همسرش نگاه می‌کند، می‌بیند همه، گرد او حلقه زده‌اند، امروز علی علیه السلام تک و تنها مانده است، هیچ یار و یاورى ندارد.^{۱۱۹}

خدایا! این چه صبری است که تو به علی علیه السلام داده‌ای؟! چقدر مظلومیت و غربت!

آنها می‌خواهند علی علیه السلام را از خانه بیرون ببرند، فاطمه علیها السلام از جا برمی‌خیزد، تنها مدافع امامت قیام می‌کند. او می‌آید و در چهارچوبه در خانه

می‌ایستد، او راه را می‌بندد تا نتوانند علی علیه السلام را ببرند.^{۱۲۰}

باید کاری کرد، فاطمه علیها السلام هنوز جان دارد، باید او را نقش بر زمین کرد. عُمَرُ به قُنْفُذ اشاره می‌کند، قُنْفُذ با غِلاَفِ شمشیر فاطمه علیها السلام را می‌زند (قنْفُذ در مقابل این کار خود، پاداش بزرگی از حکومت خواهد گرفت، حکومت او را امیر شهر مکه خواهد نمود).^{۱۲۱}

مردم نظاره‌گر این صحنه‌ها هستند، عُمَرُ با تازیانه فاطمه علیها السلام را می‌زند، بازوی فاطمه علیها السلام از تازیانه‌ها کبود می‌شود.^{۱۲۲}

وای بر من! این بار به قصد کُشتن، فاطمه علیها السلام را می‌زند، آری، تا زمانی که فاطمه علیها السلام زنده است نمی‌توان علی علیه السلام را برای بیعت برد.

باید کاری کرد که فاطمه علیها السلام نتواند راه برود، باید او را خانه‌نشین کرد! او خبر داشت که فاطمه علیها السلام حامله است و پیامبر از فاطمه علیها السلام خواسته است که وقتی این فرزندش به دنیا آمد نام او را «محسن» بگذارد.

اکنون عُمَرُ لگد محکمی به فاطمه علیها السلام می‌زند، اینجاست که صدای فاطمه علیها السلام بلند می‌شود، او خدمتکار خود را صدا می‌زند: «ای فِضَّة مرا دریاب! به خدا محسن مرا کشتند».^{۱۲۳}

فاطمه علیها السلام بی‌هوش بر روی زمین می‌افتد، زینب، دختر کوچک فاطمه علیها السلام، این منظره را می‌بیند، او همراه با فضه به یاری مادر می‌آید، اشک از چشمان زینب جاری است...

اکنون دیگر می‌توان علی علیه السلام را به مسجد برد، علی علیه السلام نگاهی به همسرش می‌کند، اشک در چشمانش حلقه می‌زند، او فِضَّة را صدا می‌زند و از او می‌خواهد که فاطمه علیها السلام را کمک کند، آری! محسن علیه السلام، شهید شده است.

فرشتگان در تعجب از صبر علی علیه السلام هستند. آری، این همان عهدی است که پیامبر در روزهای آخر زندگی از علی علیه السلام گرفت.

آن لحظه‌ای که پیامبر به او گفت: «علی جان! بعد از من، مردم جمع می‌شوند حق تو را غصب می‌کنند و به ناموس تو بی‌حرمتی می‌کنند، تو باید در مقابل همه این‌ها صبر کنی». علی علیه السلام هم در جواب پیامبر چنین گفت: «ای رسول خدا، من در همه این سختی‌ها و بلاها صبر می‌کنم». ۱۲۴

چرا علی علیه السلام باید همه این‌ها را به چشم خود ببیند و صبر کند؟ امروز، اسلام به صبر علی علیه السلام نیاز دارد، فقط صبر اوست که می‌تواند دین خدا را حفظ کند. این خاندان آماده‌اند تا همه هستی خود را در راه خدا فدا کنند. این آغاز راه است، محسن علیه السلام، اولین شهید این راه است.

فاطمه علیها السلام اکنون بر روی زمین افتاده است، مردم این شهر فقط نگاه می‌کنند!

وای بر شما ای مردم! شما به چشم خود دیدید که پیامبر هر گاه فاطمه علیها السلام را می‌دید تمام‌قد به احترامش می‌ایستاد؟ چرا این قدر زود همه چیز را فراموش کردید، چرا؟ ۱۲۵

* * *

چرا کسی از فاطمه علیها السلام دفاع نمی‌کند؟ چرا او این قدر تنها مانده است؟ چرا؟ صدایی به گوشم می‌رسد: چرا می‌گویی کسی به یاری مادرم نیامد؟ من آمدم، من یاری‌اش کردم...

من محسن هستم، پسر فاطمه! اولین شهید راه ولایت و امامت!
فکر نکن که من فقط بچه‌ای بودم که به دنیا نیامده، کشته شدم، تو به

روح بزرگ من فکر کن! آیا تو به عالم «ذَرَّ» باور داری؟ اگر آن عالم را
 بشناسی می‌توانی گوشه‌ای از مقام مرا درک کنی...

* * *

این سخنان مرا به فکر وامی‌دارد، باید از عالم‌ذَرَّ بیشتر بدانم: عالم ذَرَّ،
 روزگار میثاق بزرگ است. وقتی خدا آدم عَلَيْهِ السَّلَام را آفرید، فرزندان او را به صورت
 ذره‌های کوچکی آفرید و با آنان سخن گفت. آنان خدا را شناختند. آن روز،
 روز میثاق بزرگ بود. آری، «ذَرَّ» به معنای «ذَرَات ریز» می‌باشد، برای
 همین به آن مرحله از خلقت بشر، «عالم ذَرَّ» می‌گویند. ۱۲۶

خدا همه را به ایمان فراخواند، عده‌ای که زودتر از دیگران جواب دادند، در
 این دنیا پیامبر یا امام شدند، سپس مؤمنان بودند که به توحید ایمان آوردند.
 من ساعت‌ها به این مطالب فکر کردم... اکنون چنین می‌گویم:

ای محسن! ای پسر فاطمه!

روح تو آن قدر با عظمت بود که شایستگی آن را داشت اولین شهید راه
 ولایت بشوی!

تو در عالم ذَرَّ به آن درجه از کمال رسیدی که در این دنیا، اولین شهید
 ولایت گشتی!

هر جا که مصیبت مادر تو یاد می‌شود، از تو هم یاد می‌گردد، چرا که تو
 مظلومیت را از مادر خویش به ارث بردی! چشمی که برای مادرت بگرید،
 برای تو هم اشک می‌ریزد، نام مادر با نام تو عجین شده است.

تو در این دنیا و هم در آخرت، سند مظلومیت اهل بیت هستی، روز قیامت
 فرا می‌رسد و دادگاه عدل خدا برپا می‌گردد، خدا قبل از هر چیز، میان تو و

قاتل تو داوری می‌کند و او را به عذابی سخت گرفتار می‌سازد. ۱۲۷

* * *

سخن به اینجا رسید که فاطمه علیها السلام بی‌هوش بر روی زمین افتاد، مأموران حکومت فرصت را غنیمت شمردند و علی علیه السلام را به سوی مسجد بردند. اکنون خلیفه در مسجد آماده است تا علی علیه السلام را برای بیعت بیاورند. نگاه کن، چگونه مولا را به سوی مسجد می‌برند. علی علیه السلام را از کنار قبر پیامبر عبور می‌دهند، او رو به قبر پیامبر می‌کند و اشکش جاری می‌شود. ۱۲۸

او با پیامبر سخن می‌گوید: «ای رسول خدا، ببین با برادر تو چه می‌کنند!». نگاه کن، همراه او، حسن، حسین علیهما السلام هم هستند، آنها هم اشک می‌ریزند. در اطراف ابوبکر عده‌ای با شمشیر ایستاده‌اند، عمر شمشیر خود را بالای سر علی علیه السلام گرفته است. ۱۲۹

عمر رو به علی علیه السلام می‌کند و به او می‌گوید: «ای علی! با ابوبکر بیعت کن و اگر این کار را نکنی گردنت را می‌زنم». ۱۳۰

آنگاه علی علیه السلام پاسخ می‌دهد: «اگر مرا بکشید بنده‌ای از بندگان خدا و برادر پیامبر را کشته‌اید». عمر این سخن را می‌شنود، پس می‌گوید: «ای علی! تو بنده خدا هستی، در این مطلب، حرفی نیست، ولی تو برادر پیامبر نیستی!». ۱۳۱

علی علیه السلام چنین جواب می‌دهد: «آیا آن روز که پیامبر میان مسلمانان، پیمان برادری می‌بست را فراموش کرده‌اید؟ پیامبر در آن روز فقط با من پیمان برادری بست». ۱۳۲

همه سکوت می‌کنند، آری، خاطره‌ای برای همه زنده می‌شود. روزی که

پیامبر بین مسلمانان، پیمان برادری می‌بست، میان هر دو نفر از آنها عقد برادری برقرار کرد. در آن روز، علی علیه السلام با چشم‌گریان نزد پیامبر آمد و فرمود: «ای رسول خدا، بین همه مردم، پیمان برادری بستی، اما برای من، برادری قرار ندادی!».

پیامبر رو به علی علیه السلام کرد و فرمود: «ای علی! تو در دنیا و آخرت برادر من هستی.»^{۱۳۳}

آری، علی علیه السلام برادر پیامبر و نزدیک‌ترین افراد به رسول خداست.

* * *

مسجد پر از جمعیت است. اکنون علی علیه السلام رو به مردم می‌کند و می‌گوید: «ای مردم! شما را قسم می‌دهم آیا شما از پیامبر نشنیدید که در غدیر فرمود: «من کنت مولاه فهذا علی مولاه: هر که من مولای اویم این علی، مولای اوست؟» آیا فراموش کردید که پیامبر هنگامی که به جنگ تبوک می‌رفت مرا جانشین خود در این شهر قرار داد؟».^{۱۳۴}

همه کسانی که اینجا نشسته‌اند، سخن علی علیه السلام را تصدیق می‌کنند، اما هیچ‌کس بلند نمی‌شود تا علی علیه السلام را یاری کند.

هر کس که می‌خواهد به یاری حق برخیزد نگاهش به شمشیرهایی می‌افتد که در دست هواداران خلیفه است.

در روز غدیر حُمّ، همه با علی علیه السلام بیعت کردند، اما امروز او را تنها گذاشته‌اند، آری، این که با علی علیه السلام بیعت کنی مهم نیست، مهم این است که بتوانی به بیعت و پیمان خود وفادار بمانی.

آری، امروز فتنه‌ای آمده که همه را ترسانده است، کیست که جرأت یاری

حق را داشته باشد؟

وقتی تنها دختر پیامبر را این چنین به خاک و خون می‌کشند دیگر چه کسی جرأت دارد از علی علیه السلام حمایت کند؟ آری، حمله به خانه دختر پیامبر با هدف کاملاً مشخصی انجام گرفت. بعد از این حمله، ترس در دل همه مردم نشانده شد. وقتی که این حکومت با دختر پیامبر این‌گونه رفتار کند پس با بقیه مخالفان چه خواهد کرد؟

* * *

ابوبکر به علی علیه السلام می‌گوید: «تو چاره‌ای نداری، باید با من بیعت کنی». گوش کن، مولایت چقدر زیبا در جواب ابوبکر سخن می‌گوید:

ای ابوبکر، من با تو بیعت نمی‌کنم، این تو هستی که باید با من بیعت کنی. ۱۳۵

تو دیروز به دستور پیامبر با من بیعت کردی، چه شده است که پیمان خود را فراموش کرده‌ای؟ ۱۳۶
من شنیده‌ام که مردم را به دلیل خویشاوندی خود با پیامبر به بیعت خود فرا خوانده‌ای. اکنون، من هم به همان دلیل تو را به بیعت با خود فرا می‌خوانم! تو خود می‌دانی من به پیامبر از همه شما نزدیک‌تر هستم. ۱۳۷

ابوبکر به فکر فرو می‌رود و جوابی ندارد که بگوید.

یادت هست در سقیفه، ابوبکر از خویشاوندی خود با پیامبر سخن گفت و

با همین نکته توانست مردم را به بیعت خود فرا خواند.
 اگر قرار است مقام خلافت به خویشاوندی با پیامبر باشد که علی علیه السلام از همه به پیامبر نزدیکتر است، او پسرعموی پیامبر است و تنها کسی است که پیامبر با او پیمان برادری بسته است.
 مولایت را نگاه کن، در حالی که ریسمان به دستهای او بسته‌اند و شمشیر بالای سر او نگه داشته‌اند با خلیفه سخن می‌گوید.
 درست است که او در مقابل همه سختی‌ها و مصیبت‌ها صبر کرده است اما اکنون او حق و حقیقت را با شعر بیان می‌کند.
 او پیام بزرگ خود را به تاریخ می‌دهد، اکنون این علی علیه السلام است که با زبان شعر از حق خود دفاع می‌کند.
 من یک آرزو دارم، نمی‌دانم آن را در اینجا بگویم یا نه، اما برای تو که دوست خوب من هستی می‌گویم: کاش همه شیعیان دنیا، این شعر را حفظ بودند.
 این صدای علی علیه السلام است که از حلقوم تاریخ بیرون می‌آید و برای همیشه ثابت می‌کند که حق با شیعه است. گوش کن!

فَإِنْ كُنْتَ بِالشُّورَى مَلِكْتَ أُمُورَهُمْ
 فَكَيْفَ بِهَذَا وَالْمُشِيرُونَ غُيِّبُ
 وَإِنْ كُنْتَ بِالْقُرْبَى حَجَجْتَ خَصِيمَهُمْ
 فَغَيْرِكَ أَوْلَى بِالنَّبِيِّ وَأَقْرَبُ
 ای ابوبکر! اگر تو با رأی‌گیری به این مقام رسیدی، چگونه شد

که بنی‌هاشم را برای رأی‌دادن خیر نکردی؟ اگر به دلیل خویشاوندی با پیامبر به این مقام رسیدی، کسانی غیر از تو به پیامبر نزدیک‌تر بودند.^{۱۳۸}

سخن علی علیه السلام همه را به فکر فرو می‌برد، به راستی که مولا، چقدر منطقی سخن می‌گوید.

نگاه کن! جمعی از مردم مدینه که در مسجد حاضر هستند چون این سخن را می‌شنوند رو به علی علیه السلام می‌کنند و می‌گویند: «اگر ما این سخن تو را در سقیفه شنیده بودیم فقط با تو بیعت می‌کردیم».^{۱۳۹}

علی علیه السلام رو به آنها می‌کند و می‌گوید: «آیا می‌خواستید من بدن پیامبر را بدون غسل و کفن رها کنم و بیایم برای خلافت نزاع کنم؟».^{۱۴۰}

آری، این‌ها می‌خواهند نیامدن علی علیه السلام به سقیفه را بهانه کار خود قرار دهند، اما علی علیه السلام در جواب آنها ادامه می‌دهد: «بعد از روز غدیر، برای هیچ‌کس بهانه‌ای باقی نمانده است».^{۱۴۱}

آری، پیامبر در غدیر خُم، همه مردم را جمع کرد و دستور داد که همه با علی علیه السلام بیعت کنند.

اکنون، علی علیه السلام با سخنان خود تمام مسجد را در اختیار خود گرفته است، آنها علی علیه السلام را همچون اسیر به مسجد آوردند، اما خودشان در مقابل کلام او، اسیر شده‌اند.

در مسجد هیاهو می‌شود، از هر طرف سر و صدا بلند می‌شود، مردم به یاد روز غدیر افتاده‌اند. آنها در فکر این هستند چرا به این زودی سخنان پیامبر خود را فراموش کردند.

عُمَر می بیند الآن است که اوضاع خراب شود، پس رو به ابوبکر می کند و فریاد می زند: «چرا بالای منبر نشسته‌ای و هیچ نمی‌گویی؟ آیا دستور می‌دهی تا من گردن علی علیه السلام را بزنم؟» ۱۴۲

بار دیگر ترس در وجود همه می‌نشیند، شمشیرها در دست هواداران خلیفه می‌چرخد! همهٔ مردم آرام می‌شوند، هر کس بخواهد اعتراض کند با شمشیرهای برهنه روبه‌رو خواهد بود.

صدای گریه به گوش می‌رسد. این صدای گریه از کجاست؟ نگاه کن، حسن و حسین علیهما السلام که سخن عُمَر را شنیده‌اند گریه می‌کنند. علی علیه السلام نگاهی به فرزندان خود می‌کند و به آنها می‌گوید: «گریه نکنید عزیزانم!» ۱۴۳

فرشتگان از دیدن اشک چشمان حسن و حسین علیهما السلام به گریه افتاده‌اند.

* * *

عُمَر رو به علی علیه السلام می‌کند و می‌گوید: «تو هیچ چاره‌ای نداری، تو حتماً باید با خلیفه بیعت کنی.» ۱۴۴

علی علیه السلام رو به او می‌کند و می‌گوید: «شیر خلافت را خوب بدوش که نیمی از آن برای خودت است، به خدا قسم، حرص امروز تو، برای ریاست فردای خودت است.» ۱۴۵

آنگاه رو به جمعیت می‌کند و می‌گوید: «اگر یاورانی وفادار داشتم هرگز کار من به اینجا نمی‌کشید.» ۱۴۶

در این هنگام یکی از میان جمعیت بلند می‌شود و نزد علی علیه السلام می‌آید و

چنین می‌گوید: «ای علی! ما هرگز علم و مقام تو را انکار نمی‌کنیم، ما می‌دانیم که تو از همه ما به پیامبر نزدیک‌تر بودی، اما تو هنوز جوان هستی! نگاه کن، ابوبکر پیرمرد و ریش سفید ماست!! امروز فقط او شایستگی خلافت را دارد، تو امروز با او بیعت کن وقتی که پیر شدی نوبت تو هم می‌رسد، آن روز، هیچ‌کس با خلافت تو مخالفت نخواهد کرد».^{۱۴۷}

آری، بهانه آنان این است که علی علیه السلام جوان است و سنّ زیادی ندارد، ریش‌های صورتش سفید نشده است.

این سخن، خیلی چیزها را برای تاریخ روشن می‌کند، بعد از وفات پیامبر سنّت‌های جاهلیت زنده شده‌اند، عرب‌های آن زمان، همیشه ریاست پیران را قبول می‌کردند و برای آنها قابل تحمّل نبود کسی بر آنها حکومت کند که سنّ او از آنها کمتر است.

امروز مولای تو حدود سی سال دارد، درست است که او همه خوبی‌ها و کمال‌ها را دارد، اما برای این مردم هیچ چیز مانند یک مشت ریش سفید نمی‌شود، برای آنها ارزش ریش سفید از همه خوبی‌ها بیشتر است.

البته بعضی از این مردم، فکر می‌کنند که خلیفه باید خیلی جدی باشد و همیشه قیافه اخمو داشته باشد تا همه از او بترسند، اما علی علیه السلام همیشه لبخند به لب دارد و برای همین به درد خلافت نمی‌خورد.^{۱۴۸}

* * *

آن خانم کیست که وارد مسجد می‌شود؟ او اینجا چه می‌خواهد؟ آیا او را می‌شناسی؟ او امّ سلمه، همسر پیامبر است، او همراه با یکی از زنان شجاع مدینه به اینجا آمده است.

او به اینجا آمده است تا حق را یاری کند. او رو به عُمَر می‌کند و می‌گوید:
 «چقدر زود حسد خود را نسبت به آلِ مُحَمَّد نشان دادید؟»
 همهٔ اهل مسجد به سخنان اُمِّ سَلَمَه گوش می‌کنند، عُمَر می‌ترسد که اگر
 او به سخن خود ادامه بدهد همه چیز خراب شود، برای همین فریاد می‌زند:
 «ما را با سخنان زنان چه کار!؟».

نگاه کن!

عُمَر دستور می‌دهد تا اُمِّ سَلَمَه را از مسجد بیرون کنند.
 مگر اُمِّ سَلَمَه همسر پیامبر نیست، مگر احترام او بر همه واجب نیست،
 مگر او ام‌المؤمنین (مادر مؤمنان) نیست، پس چرا باید با او این‌گونه برخورد
 کرد؟

چرا باید ناموس پیامبر را این‌گونه از مسجد بیرون کرد؟^{۱۴۹}

* * *

ابوبکر بار دیگر فریاد می‌زند: «ای علی! برخیز و بیعت کن، زیرا اگر این کار
 را نکنی ما گردن تو را می‌زنیم».
 هنوز ریسمان بر گردن علی علیه السلام است، او نگاهی به قبر پیامبر می‌کند و آیه
 ۱۵۰ از سورهٔ اعراف را می‌خواند:

﴿إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونِي﴾ . مردم مرا تنها

گذاشتند و می‌خواستند مرا به قتل برسانند.

آری، تاریخ تکرار می‌شود، موسی علیه السلام، برادرش هارون را به جای خود در
 بنی اسرائیل قرار داد و خود به کوه طور رفت.

بعد از رفتن او، بنی اسرائیل، گوساله پرست شدند و هارون هر چه آنها را نصیحت کرد سخنش را نپذیرفتند.

آنها هارون را تنها گذاشتند و او را در مقابل دشمنش یاری نکردند. وقتی موسی از کوه طور بازگشت و دید همه مردم دچار فتنه شده و کافر شده‌اند از هارون توضیح خواست. هارون به موسی گفت: «مردم مرا تنها گذاشتند و می‌خواستند مرا به قتل برسانند».

امروز هم علی علیه السلام همان سخن هارون را به زبان می‌آورد، آری امروز، امت اسلامی، علی علیه السلام را تنها گذاشتند. ^{۱۵۰}

علی علیه السلام نگاهی به آسمان می‌کند و چنین می‌گوید: «بار خدایا! تو شاهد هستی که پیامبرت به من دستور داد اگر بیست یار وفادار یافتم با اینان جنگ کنم».

افسوس که علی علیه السلام، جز سلمان، مقداد، عمّار و ابوذر، یار وفادار دیگری نیافت، او باید صبر پیشه کند. ^{۱۵۱}

به راستی چه خواهد شد؟ آیا علی علیه السلام بیعت خواهد کرد؟ شمشیر را بالای سر علی علیه السلام نگاه داشته‌اند، همه منتظر دستور خلیفه‌اند.

نفس‌ها در سینه حبس شده است، همه نگاه می‌کنند. تاریخ، مظلومیت علی علیه السلام را به تماشا نشسته است. آیا او با ابوبکر بیعت خواهد کرد؟ ناگهان فریادی بلند می‌شود: «پسرعمویم، علی را رها کنید! به خدا قسم، اگر او را رها نکنید، نفرین خواهم کرد».

عمر و هواداران او تعجب می‌کنند، آنان که فاطمه علیها السلام را نقش بر زمین

کرده و محسن او را کشته بودند. به راستی فاطمه علیها السلام چگونه توانست خود را به اینجا برساند و این‌گونه علی علیه السلام را یاری کند؟

اکنون فاطمه علیها السلام کنار قبر پیامبر است، او آمده است تا از امام خود دفاع کند، صدای فاطمه علیها السلام به گوش می‌رسد: «به خدا قسم، اگر علی را رها نکنید، کنار قبر پیامبر می‌روم و شما را نفرین می‌کنم...».

ناگهان لرزه بر ستون‌های مسجد می‌افتد، گویا زلزله‌ای در راه است، همه نگران می‌شوند، نکند فاطمه علیها السلام نفرین کند!!

خلیفه و هواداران او می‌فهمند که اینجا دیگر فاطمه علیها السلام صبر نخواهد کرد، فاطمه علیها السلام آماده است تا نفرین کند، ترس تمام وجود آنان را فرا می‌گیرد، چشم‌های آنان به ستون‌های مسجد خیره مانده است که چگونه به لرزه در آمده‌اند! عذاب خدا نزدیک است!!

سلمان (به دستور علی علیه السلام) به سوی فاطمه علیها السلام می‌دود تا با او سخن بگوید، او می‌بیند که فاطمه علیها السلام دست‌های خود را به سوی آسمان گرفته است و می‌خواهد نفرین کند، سلمان با فاطمه علیها السلام سخن می‌گوید: «بانوی من! پدر تو برای مردم، مایه رحمت و مهربانی بود، مبادا با نفرین شما، عذاب خدا برای این مردم نادان نازل آید!».

وقتی فاطمه علیها السلام می‌فهمد که علی علیه السلام دستور داده او صبر کند، این دستور را اطاعت می‌کند و دست‌های خود را پایین می‌آورد. لرزش ستون‌های مسجد تمام می‌شود، همه جا آرام می‌شود. خلیفه دستور داده است که علی علیه السلام را رها کنند.

اکنون شمشیر از سر علی علیه السلام برمی‌دارند و ریسمان را هم از گردنش باز

می‌کنند. علی علیه السلام می‌تواند به خانه خود برود.

آری، تا زمانی که فاطمه علیها السلام هست، نمی‌توان از علی علیه السلام بیعت گرفت! ۱۵۲
علی علیه السلام به سوی فاطمه علیها السلام می‌آید، فاطمه علیها السلام نگاهی به علی علیه السلام می‌کند، او
خدا را شکر می‌کند و لبخندی به روی علی علیه السلام می‌زند، همه هستی
فاطمه علیها السلام، علی علیه السلام است، تا فاطمه علیها السلام هست چه کسی می‌تواند هستی
فاطمه علیها السلام را از او بگیرد.

خدا می‌داند که فاطمه علیها السلام چگونه و با چه حالی خود را به اینجا رسانده
است تا حق و حقیقت را یاری کند...

* * *

بانوی من! وقت آن است که فرزندان خود را در آغوش بگیری، نگاه کن،
آن‌ها چه حالی دارند! آن‌ها را در آغوش بگیر و با آنان سخن بگو: مادر به
فدای شما! چرا این قدر رنگ شما پریده است؟ چرا گریه کرده‌اید؟
لحظاتی می‌گذرد، دیگر می‌خواهی با قبر پدر تنها باشی، از علی علیه السلام
می‌خواهی که فرزندان را به خانه ببرد.

تو می‌خواهی با پدر سخن بگویی، تو نمی‌خواهی علی علیه السلام اشک چشم تو
را ببیند.

دلت سخت گرفته است، جای تازیانها درد می‌کند، پهلویت شکسته
است، تو می‌خواهی راز دل خویش را با پدر بگویی، صبر می‌کنی تا
علی علیه السلام، فرزندان را به خانه ببرد.

تو با پدر تنها شده‌ای، آهی می‌کشی و می‌گویی:

یا رسول الله! برخیز و حال دختر خود را تماشا کن!

بابا! تا تو زنده بودی، فاطمه تو عزیز بود، پیش همه احترام داشت، یادت هست چقدر مرا دوست داشتی، همیشه و هر وقت که من نزد تو می آمدم، تمام قد جلوی پای من می ایستادی، مرا می بوسیدی و می گفتی: فاطمه پاره تن من است.

بابا! ببین با من چه کردند، ببین میخ در به سینه ام نشانند، ببین چقدر به من تازیانه زده اند!

بابا! تو هر روز صبح در خانه من ایستادی و بر ما سلام می دادی، اما آنان همان خانه را آتش زدند.

بابا! یادت هست صورت مرا می بوسیدی!

نگاه کن! جای بوسه های تو، کبود شده است، این جای سیلی عُمَر است! بابا! تو از کبودی بدن و پهلوی شکسته ام خبر داری! جای تو خالی بود، ببینی که چگونه مرا لگد زدند و محسن مرا کشتند!

بابا! برخیز و ببین چگونه مزد و پاداش رسالت تو را دادند!

من برای دفاع از علی علیه السلام به میدان آمدم، وقتی دیدم که او تنه است، به یاری اش رفتم.

من همه این سختی ها و مصیبت ها را تحمل می کنم و در راه امام خود، همه این ها برایم آسان است، تو که می دانی هیچ چیز برای من سخت تر از غربت و مظلومیت علی علیه السلام نیست!

تو خودت دیدی چگونه ریسمان به گردنش انداختند!

جلوی چشم من این کار را کردند، شمشیر بالای سرش گرفتند و مانند اسیر او را به مسجد بردند. این کار آن‌ها، دل مرا می‌سوزاند، تو که می‌دانی این گریه‌های من، اشک من برای غربت علی علیه السلام است. خوشا به حال تو که رفتی و نگاه غریبانه علی علیه السلام را ندیدی! بابا! به من بگو چگونه به صورت علی علیه السلام نگاه کنم! می‌دانم که او از من خجالت می‌کشد و من از خجالت او، شرمنده می‌شوم، ای کاش آنان مقابل چشم علی مرا نمی‌زدند...

* * *

حکومت کودتا، کینه علی علیه السلام را به دل داشت و دوست داشت تا خاندان پیامبر را به قتل برساند. هدف حکومت این بود که هیچ نسلی از پیامبر باقی نماند و برای رسیدن به این هدف، هر ظلم و ستمی را انجام داد. حکومت ظلم و استبداد، یک چیز آرزو داشت: «علی دست به شمشیر ببرد»، ولی این حکومت هرگز به آرزوی خود نرسید! علی علیه السلام با صبر خود، داغی عجیب به دل آن حکومت نهاد! آری، حکومت می‌خواست علی علیه السلام دست به شمشیر ببرد، در این صورت، حکومت این را بهانه می‌کرد و به همه اعلام می‌نمود که علی علیه السلام بر ضد اسلام، قیام کرده و مرتد شده است، پس قتل او و قتل خاندان او، لازم است!!

علی علیه السلام از نقشه اصلی حکومت باخبر بود و در همه مصیبت‌ها صبر کرد،

او با صبر خود نسل پیامبر را حفظ کرد و داغی بزرگ بر دل آن ظالمان نهاد! علی علیه السلام به هدف خود رسید، نسل پیامبر را حفظ کرد، اما حکومت به هدفش نرسید. به راستی پیروز این میدان کیست؟

* * *

روزهای دوشنبه و جمعه که فرا می‌رسد، فاطمه علیها السلام از مدینه به سوی قبرستان اُحد می‌رود. فاصله بین مدینه تا آنجا تقریباً شش کیلومتر است، او با پای پیاده و آرام‌آرام این مسافت را طی می‌کند تا به زیارت قبر حمزه علیه السلام برود. حمزه علیه السلام عموی پیامبر بود و همواره پیامبر را یاری می‌کرد. در جنگ اُحد که در سال سوم هجری روی داد او مظلومانه شهید شد. ^{۱۵۳}

اگر حمزه زنده بود، دشمنان هرگز موفق نمی‌شدند این‌گونه به فاطمه علیها السلام ظلم کنند و حق علی علیه السلام را غصب کنند. ^{۱۵۴}

حکومت باطلی که با کودتا به قدرت رسیده است تلاش می‌کند تا حمزه علیه السلام از یادها برود.

حمزه علیه السلام یعنی مبارزه با باطل! کسی که به حمزه علیه السلام احترام می‌گذارد، نمی‌تواند در برابر باطل سکوت کند و همچون حمزه علیه السلام پیرو خط امامت است و از باطل بی‌زاری می‌جوید.

آری، فاطمه علیها السلام دوشنبه‌ها و جمعه‌ها به زیارت حمزه علیه السلام می‌رود تا مانع فراموشی این اسطوره حق‌طلبی گردد. او با این کار خود می‌خواهد به تاریخ این پیام را بدهد که همچون حمزه علیه السلام از حق دفاع کنند و نگذارند مسیر ولایت بی‌رهرو بماند.

* * *

شدت غصه‌ها و دردهایی که این روزها پیش آمده است، قلب سلمان را به درد می‌آورد، او دیگر زیاد از خانه بیرون نمی‌آید، زیرا طاقت ندارد اوج مظلومیت خاندان پیامبر را ببیند.

مدتی می‌گذرد...، یک روز او برای کاری بیرون می‌آید و در مسیر راه با علی علیه السلام برخورد می‌کند، سلام می‌کند، جواب می‌شنود، علی علیه السلام به او می‌گوید:

– سلمان! آیا تو هم در حق ما، کوتاهی می‌کنی؟ چرا به دیدار ما نمی‌آیی؟
– مولای من! غصه‌ها و دردها دل مرا به درد آورده است، برای همین از خانه بیرون نیامدم، من هرگز نخواستم در حق شما کوتاهی کنم.
– ای سلمان! به دیدار فاطمه برو! او می‌خواهد تو را ببیند.
– چشم.

سلمان هر چند پیرمردی سالخورده است ولی با عجله به سوی خانه فاطمه علیه السلام حرکت می‌کند، در می‌زند، اجازه می‌گیرد و وارد خانه می‌شود، سلام می‌کند و جواب می‌شنود، فاطمه علیه السلام به او می‌گوید:

– ای سلمان! تو هم در حق ما کوتاهی می‌کنی؟ چرا به دیدار ما نمی‌آیی؟
– بانوی من! هرگز قصد نداشتم در حق شما کوتاهی کنم.
– بنشین! می‌خواهم برایت سخن بگویم.

سلمان می‌نشیند و فاطمه علیه السلام برای او چنین سخن می‌گوید:
امروز در فکر بودم که دشمنان بعد از پیامبر، چقدر در حق ما ستم کردند،

ناگهان در باز شد، سه خانم وارد شدند، من آنان را نمی‌شناختم. به آنان گفتم: «آیا شما از زنان مگه هستید یا از زنان مدینه؟»

آنان پاسخ دادند: «ای دختر پیامبر! ما از بهشت آمده‌ایم. ما فرشتگانی هستیم که مشتاق دیدار تو بودیم، پس خدا به ما اجازه داد به زیارت تو بیاییم». آنان، سه حوریّه بهشتی بودند.

ای سلمان! یکی از آنان، حوریّه‌ای بود که خدا برای تو آفریده است تا در بهشت با او ازدواج کنی. او همسر بهشتی تو بود که به دیدار من آمده بود، آن دو حوریّه دیگر، همسران ابوذر و مقداد بودند.

اینجا بود که سلمان به فکر فرو رفت، او فهمید که دیگر کسی از زنان مدینه به دیدار فاطمه علیها السلام نمی‌آید، روزگاری که پیامبر زنده بود، زنان مدینه برای دیدار فاطمه سر از پا نمی‌شناختند، اما امروز دیدار فاطمه علیها السلام، جرم است، هر زنی به دیدار او برود، حقوق بیت‌المال شوهر او قطع می‌شود، زنان چنان دچار ترس و وحشت از حکومت شده‌اند که دیگر به این خانه نمی‌آیند، فاطمه علیها السلام دلتنگ شده است، خدا سه حوریّه بهشتی را به زمین فرستاده است تا به دیدار فاطمه علیها السلام بروند و با او سخن بگویند.

سلمان در فکر فرو رفته است، از یک طرف، دلش از مظلومیت فاطمه علیها السلام به درد آمده است، از طرف دیگر از این شادمان است که همسر بهشتی او، این‌گونه مشتاق فاطمه علیها السلام است!

سلمان در این فکرها است که فاطمه علیها السلام او را صدا می‌زند: «ای سلمان! این ظرف خرما را بگیر و روزه خودت را با این خرما باز کن، فقط هسته‌های

آن را فردا برایم بیاور».

سلمان ظرف خرما را می‌گیرد، بوی عطر عجیبی از آن خرما به مشامش می‌رسد، او خداحافظی می‌کند و به خانه می‌رود.

شب که فرا می‌رسد، با آن خرما افطار می‌کند، او هرگز، چنین خرمای خوشمزه‌ای نخورده است! سلمان متعجب می‌شود زیرا می‌بیند که آن خرماها، هسته ندارد.

صبح که می‌شود به خانه فاطمه علیها السلام می‌رود و ماجرا را بیان می‌کند، فاطمه علیها السلام به او می‌گوید: «ای سلمان! آن خرماها از بهشت بود، از درختی که در بهترین نقطه بهشت قرار دارد». ^{۱۵۵}

سلمان متوجه می‌شود که خرمای بهشتی، هسته ندارد!

آری، آن خرما را همان حوری‌های بهشتی از بهشت برای فاطمه علیها السلام آورده بودند و فاطمه علیها السلام یک ظرف از آن را به سلمان داد. ^{۱۵۶}



فاطمه علیها السلام به فکر یاری امام خود است، او دختر خدیجه علیها السلام است، همان بانویی که تمام ثروت خود را در راه پیامبر خرج کرد و او را یاری نمود. فاطمه علیها السلام هم می‌خواهد اکنون با ثروت خود علی علیه السلام را یاری کند. آری، فاطمه علیها السلام به فکر آغاز یک نبرد اقتصادی است، ولی او چگونه می‌خواهد این کار را انجام بدهد؟

مگر او چقدر پول دارد؟ شاید تو هم خیال می‌کنی فاطمه علیها السلام فقیر است. اگر من به تو بگویم که کسی در مدینه بیش از او سرمایه ندارد، تعجب می‌کنی.

افسوس که ما فاطمه علیها السلام را فقیر معرفی کرده‌ایم؛ کسی که محتاج نان شب خود بود! ما باید فاطمه علیها السلام را از نو بشناسیم.

فاطمه علیها السلام کسی است که سالیانه ۷۰ هزار دینار سرخ درآمد دارد. آیا می‌دانی این مقدار یعنی چقدر پول؟ بیش از سیصد کیلو طلای سرخ! اکنون تو می‌توانی این مقدار طلا را این‌گونه به پول زمان خودت حساب کنی: هر مثقال طلا (پنج گرم) چقدر قیمت دارد؟ آن را در ۶۰ هزار ضرب

کن تا به ارزش دارایی فاطمه علیها السلام پی‌بری. ۱۵۷

این فقط درآمد یک سال اوست، اصل سرمایه او خیلی بیش از این حرف‌هاست. دشمن خیال نکند فاطمه علیها السلام بیمار است و میدان را خالی کرده است، نه، او تازه به میدان مبارزه آمده است.

* * *

آقای نویسنده، برای من گفתי که فاطمه علیها السلام سالیانه ۷۰ هزار دینار درآمد دارد، اما نگفתי چگونه و از کجا؟!

خوب، این سؤال شما بود ولی سؤال من از شما که دوست خوب من هستی: آیا نام فدک را شنیده‌ای؟

فدک! تو چه می‌دانی که فدک چیست. فدک، شمشیر برنده فاطمه علیها السلام است. نام فدک است که لرزه بر اندام حکومت سیاهی‌ها می‌اندازد.

فدک، سرزمینی آباد و حاصلخیز است، این سرزمین، چشمه‌های آب فراوان و نخلستان‌های زیادی دارد، فاصله آن تا مدینه حدود ۲۸۰ کیلومتر است. ۱۵۸

می‌دانم دوست داری قصه فدک را برایت بگویم. جریان به سال هفتم هجری برمی‌گردد، یعنی حدود سه سال قبل.

آن روز، یهودیان قلعه خیبر دور هم جمع شدند و تصمیم گرفتند تا به مدینه حمله کنند، اما پیامبر از تصمیم آنها باخبر شد و با سپاه بزرگی به سوی خیبر حرکت کرد. قلعه خیبر به محاصره نیروهای اسلام درآمد.

سپاه اسلام به سوی قلعه نزدیک شد، اما برق شمشیر «مَرَحَب»؛ پهلوان یهود، همه را فراری داد. سپاه اسلام مجبور به عقب‌نشینی شد و سرانجام

پیامبر تصمیم گرفت تا علی علیه السلام را به جنگ پهلوان یهود بفرستد.^{۱۵۹}
صدای علی علیه السلام در فضای میدان طنین افکند: «من آن کسی هستم که
مادرم مرا حیدر نام نهاد». ^{۱۶۰}

و جنگ سختی میان این دو پهلوان در گرفت و سرانجام «مَرَحَب» به قتل
رسید. علی علیه السلام به قلعه حمله برد و آن را فتح کرد.
خیبر منطقه آبادی بود. نخل‌های خرما و زمین‌های سرسبزی داشت و
پیامبر همه غنیمت‌های این سرزمین را در میان رزمندگان اسلام تقسیم
کرد. ^{۱۶۱}

در نزدیکی‌های خیبر، گروهی دیگر از یهودیان، در فدک زندگی می‌کردند.
آنها نیز با یهودیان خیبر همدست شده بودند، پیامبر قصد داشت که به فدک
حمله کند، پیامبر منتظر بود تا سپاه اسلام مقداری استراحت کند و با روحیه
بهتری به جنگ با یهودیان فدک برود.

در یکی از این روزها، پیرمردی به سوی اردوگاه اسلام آمد و سراغ پیامبر
را گرفت، یاران پیامبر، او را نزد آن حضرت بردند.

او فرستاده مردم فدک بود و از طرف آنها پیام مهمی را برای پیامبر آورده
بود. او به پیامبر گفت: «ای محمد، مردم فدک مرا فرستاده‌اند تا من از طرف
آنها با شما پیمان صلح را امضا کنم، آنها حاضر هستند که نیمی از سرزمین
خود، فدک را به شما بدهند و شما از حمله به آنها صرف نظر کنی و در
مقابل، آنها فرمانروایی شما را نیز قبول می‌کنند».

پیامبر لحظاتی فکر کرد و لبخندی بر لب‌های او نشست، او با این پیشنهاد
موافقت کرد. ^{۱۶۲}

پیمان صلح نوشته شد، سپاهیان اسلام همه خوشحال شدند، دیگر از جنگ و لشکرکشی خبری نبود، آری، سرزمین فدک بدون هیچ‌گونه جنگ و لشکرکشی تسلیم شد.

در این میان جبرئیل فرود آمد و آیه ششم سوره «حشر» نازل شد:

﴿وَمَا آفَاءَ اللَّهِ عَلَىٰ رَسُولِهِ مِمَّا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَ لَأَرْكَابٍ﴾، آن غنائمی که در به دست آوردن آن، لشکرکشی نکرده‌اید، مال پیامبر است.

خدا فدک را به پیامبر بخشید، فدک، مال پیامبر شد. این حکم قرآن بود و هیچ‌کس با آن مخالف نبود و همه با دل و جان، حکم خدا را قبول کردند. ۱۶۳

خدا دوست داشت به پیامبر خود که برای او این همه تلاش کرده است هدیه‌ای بدهد.

پیامبر شخصی را در فدک به عنوان کارگزار خود قرار داد و به‌سوی مدینه بازگشت.

پیامبر، دلش برای فاطمه علیها السلام خیلی تنگ شده بود، برای همین اول به خانه فاطمه علیها السلام رفت. ۱۶۴

وقتی پیامبر وارد خانه شد دید که ام ایمن به دیدن فاطمه علیها السلام آمده است. ام ایمن، یکی از زنانی بود که به خاندان پیامبر علاقه زیادی داشت، شوهر او یکی از فرماندهان بزرگ سپاه اسلام بود. ۱۶۵

فاطمه علیها السلام، حسن و حسین علیهما السلام در کنار پیامبر نشستند، پیامبر به عزیزان

دل خود نگاه می‌کرد و لبخند می‌زد. آری، دلخوشی پیامبر در این دنیا، فقط اهل این خانه بود.

در این هنگام، جبرئیل نازل شد و آیه ۲۶ سوره «إسراء» را برای پیامبر خواند: ﴿وَأَتِذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ﴾، «ای پیامبر، حق خویشان خود را ادا کن».

پیامبر به فکر فرو رفت، به راستی منظور خدا از این فرمان چیست؟
– ای جبرئیل آیا می‌شود برایم بگویی که من حق و حقوق چه کسی را باید بدهم؟

– ای حبیب من، اجازه بده من نزد خدا بروم و جواب را بگیرم و برگردم.
لحظاتی گذشت، جبرئیل باز گشت:
– ای جبرئیل، چه خبر؟
– خدا می‌گوید که تو باید فدک را به فاطمه بدهی، فدک از این لحظه به بعد مال اوست. ۱۶۶

پیامبر نگاهی به فاطمه علیها السلام کرد و فرمود:
– دخترم، فاطمه! خدا به من دستور داده است تا فدک را به تو بدهم. من فدک را به تو بخشیدم. ۱۶۷

* * *

پیامبر به یاد خدیجه علیها السلام بود، یاد روزی که به خواستگاری خدیجه علیها السلام رفت. دست پیامبر از مال دنیا خالی بود؛ اما خدیجه علیها السلام، زن ثروتمند آن روزگار بود، هیچ‌کس به اندازه او ثروت نداشت.
قرار شد پیامبر به خواستگاری خدیجه علیها السلام برود؛ اما هر مردی باید برای

همسرش مهریه‌ای قرار بدهد. او از مال دنیا چیزی نداشت تا آن را مهریه خدیجه علیها السلام قرار بدهد.

از طرف دیگر، عموی خدیجه علیها السلام با این ازدواج مخالف بود، او در مجلس خواستگاری حاضر شد و گفت: «مهریه خدیجه بسیار زیاد است و باید به صورت نقدی پرداخت شود».

پیامبر همه این مهریه را پرداخت کرد، اما چگونه؟ خود خدیجه علیها السلام پول زیادی را به پیامبر داد تا او به عنوان مهریه پرداخت کند! ^{۱۶۸} آری، پیامبر آرزو داشت تا روزی ثروتی به دستش بیاید و جبران مهریه خدیجه علیها السلام را بنماید.

درست است که خدیجه علیها السلام آن پول زیاد را به پیامبر بخشیده بود؛ اما او همیشه خود را وامدار خدیجه علیها السلام می‌دید و به این پول به چشم قرض نگاه می‌کرد. او دوست داشت یک زمانی این پول را به خدیجه علیها السلام برگرداند. خدا بعد از فتح خیبر، فدک را به پیامبر داد. پیامبر دیگر می‌توانست بزرگواری خدیجه علیها السلام را جبران کند. درست است که خدیجه نبود، اما فاطمه علیها السلام تنها یادگار خدیجه علیها السلام بود، او وارث خدیجه علیها السلام بود. این‌گونه بود که فدک از آن فاطمه علیها السلام شد، پیامبر همه غنیمت‌های فدک را تحویل او داد.

فاطمه علیها السلام به فقرای مدینه خبر داد تا به خانه او بیایند و همه آن غنائم را بین آنها تقسیم کرد. همه فقیران خوشحال شدند، آری، تا فاطمه علیها السلام هست، دیگر هیچ فقیری، غم و غصه ندارد.

این قصه فدک بود که برای گفتیم. اکنون می‌دانی که فاطمه علیها السلام ثروتی

بس بزرگ دارد.

درست است که فاطمه علیها السلام در بستر بیماری است، اما امروز می‌خواهد با ثروت خود، حق را یاری نماید. همین روزهاست که کارگزار او از فدک بیاید و درآمد امسال فدک را به او تحویل بدهد. فاطمه علیها السلام با این پول می‌تواند کارهای زیادی انجام دهد.

در گوشه‌ای از مدینه جلسه‌ای تشکیل شده است. در این جلسه خلیفه همراه با عُمَر و جمع دیگری حضور دارند. عُمَر با خلیفه چنین سخن می‌گوید:

— ای خلیفه! تو می‌دانی که مردم بنده دنیا هستند و همه به پول علاقه دارند، تو باید فدک را از فاطمه بگیری تا مردم به این خاندان علاقمند نشوند.^{۱۶۹}

— اما فدک از آن فاطمه است، همه مردم این را می‌دانند، سه سال است که فدک در دست اوست.

— من فکر همه چیز را کرده‌ام، فقط کافی است نماینده و کارگزار فاطمه را از فدک بیرون کنی.

ابوبکر سخن عُمَر را قبول می‌کند، عده‌ای را مأمور می‌کند تا به فدک بروند و کارگزار فاطمه علیها السلام را از آنجا بیرون کنند.

* * *

علی علیه السلام به دنبال فرصت مناسبی است تا با خلیفه درباره فدک سخن بگوید. او یک روز صبر کرده است، اکنون او به سوی مسجد می‌رود. مسجد پر از جمعیت است، علی علیه السلام جلو می‌آید و چنین می‌گوید:

- ای ابوبکر، چرا فدک را از فاطمه گرفتی؟
- فدک برای همهٔ مسلمانان است، فاطمه برای سخن خود باید شاهد معتبر بیاورد.
- ای خلیفه، من سؤالی از تو دارم.
- سؤال خود را بپرس!
- اگر کسی خانه‌ای داشته باشد و آن خانه در تصرف او باشد و من بیایم و بگویم که خانه از من است و از تو بخواهم میان ما حکم کنی چه می‌کنی؟
- از تو که ادعا می‌کنی خانه مال توست شاهد می‌طلبیم، اما از صاحب خانه شاهد نمی‌خواهم چون خانه در تصرف اوست.
- چرا این حکم را می‌کنی؟
- این حکم رسول خداست، از کسی که ملکی را در تصرف دارد نباید شاهد خواست، طرف مقابل باید شاهد بیاورد.
- اکنون سؤال دیگری از تو دارم.
- بپرس.
- سه سال است که فدک در تصرف فاطمه است، او در آنجا کارگزار داشته است، اکنون که افرادی ادعا می‌کنند که فدک از بیت المال است، خوب، تو باید از آنها بخواهی برای گفتهٔ خود شاهد بیاورند، فاطمه نباید شاهد بیاورد، این قانون اسلام است، پس چرا بر خلاف قانون اسلام حکم کردی؟
- ابوبکر نمی‌داند چه جواب بدهد. اینجاست که عمّار به کمک خلیفه می‌آید، آخر، او قاضی این حکومت است!
- عمّار می‌گوید: «ای علی! این سخنان را رها کن، اگر فاطمه دو شاهد عادل

آورد، سخن او را قبول می‌کنیم و اگر دو شاهد نداشت ما فدک را به او نمی‌دهیم، یعنی اصلاً نمی‌توانیم این کار را بکنیم، اسلام به ما اجازه نمی‌دهد زیرا فدک از بیت المال است».

علی علیه السلام بار دیگر رو به خلیفه می‌کند و می‌گوید:

– آیا قرآن را قبول داری؟

– آری.

– بگو بدانم آیه تطهیر را خوانده‌ای؟

– کدام آیه؟

– آیه ۳۳ سوره احزاب، آنجا که خدا می‌گوید: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾، خداوند اراده کرده است که خاندان پیامبر را از هر پلیدی پاک نماید.

– آری، این آیه را خوانده‌ام.

– بگو بدانم این آیه درباره چه کسی نازل شده است؟

– درباره تو و فاطمه، حسن و حسین.

– ای ابوبکر، اکنون از تو سؤالی می‌کنم: اگر چند نفر نزد تو بیایند و

شهادت بدهند که فاطمه، کار خلافی انجام داده است، تو چه می‌کنی؟

– ما در اجرای قانون اسلام هیچ کوتاهی نمی‌کنیم. درست است فاطمه

دختر پیامبر است اما اگر کار خلافی انجام دهد مجازاتش می‌کنیم.

– آیا می‌دانی که در این صورت کافر شده‌ای؟

– برای چه؟

– زیرا خدا در قرآن به پاکی و عصمت فاطمه شهادت داده است و تو

شهادت خدا را رها می‌کنی و شهادت مردم را قبول می‌کنی! تو قرآن را انکار می‌کنی.

با سخنان شیوا و محکم علی علیه السلام، ضربه بزرگی بر حکومت خلیفه وارد شده است. دیگر وقت آن است که علی علیه السلام به خانه برگردد. ۱۷۰

* * *

آیا راهی هست که خلیفه را از این همه ظلم و ستم باز داشت؟ نمی‌دانم. علی علیه السلام در خانه خود نشست است و با خود فکر می‌کند. او می‌خواهد با دشمنان اتمام حجت کند. او تصمیم می‌گیرد نامه‌ای برای خلیفه بنویسد. نامه برای چه؟

خلیفه که در مسجد است و هر وقت بخواهی او را ببینی می‌توانی، اما تو می‌دانی وقتی یک مطلب روی کاغذ می‌آید باعث تمرکز بیشتر می‌شود و بهتر در ذهن مخاطب نقش می‌بندد.

تأثیر یک متن نوشته شده، خیلی بیشتر از گفتار است. علی علیه السلام در حال نوشتن نامه مهم خود است.

می‌دانم که خیلی دلت می‌خواهد از متن این نامه باخبر شوی.

این نامه علی علیه السلام است:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

به خدا قسم، اگر اجازه داشتیم با شما جنگ می‌کردم و با شمشیر خود همه شما را به سزای کارهایتان می‌رساندم. من همان کسی هستم که با لشکرهای زیادی جنگ کرده و آنها را شکست

داده‌ام.

آن روزی که من مرد میدان بودم شما در گوشه‌خانه در آسایش بودید.

شما می‌دانید که من نزد پیامبر چقدر عزیز بودم. اگر من سخنی بگویم می‌گویید که علی حسادت می‌ورزد، اگر سکوت کنم خیال می‌کنید من از مرگ می‌ترسم. من همان کسی هستم که در جنگ‌ها به استقبال مرگ می‌رفتم، آیا یادتان هست چگونه به قلب دشمن، حمله می‌کردم؟ اما من امروز در مقابل همه سختی‌ها صبر می‌کنم.

علی علیه السلام این نامه را برای ابوبکر می‌فرستد. ابوبکر نامه را باز می‌کند و آن را می‌خواند.

با خواندن این نامه، ترس تمام وجود ابوبکر را فرا می‌گیرد، او به یاد شجاعت علی علیه السلام می‌افتد. علی علیه السلام کسی است که پهلوانان عرب را به خاک و خون کشیده است. او یک بار دیگر نامه را می‌خواند، علی علیه السلام در این نامه از شجاعت و برق شمشیر خود سخن گفته است.^{۱۷۱}

* * *

خلیفه دستور می‌دهد تا همه مردم در مسجد جمع شوند، او می‌خواهد برای مردم سخنرانی کند. به راستی چه خبر شده است؟ او بالای منبر می‌رود و چنین می‌گوید: «ای مردم! من می‌خواستم پول فدک را صرف تقویت سپاه اسلام بنمایم، اما علی با این نظر مخالفت کرده و مرا تهدید کرده است، گویا او با اصل خلافت من مخالف است. من از همان روز اول،

از درگیر شدن با علی می‌ترسیدم و از جنگ با او گریزان بودم».^{۱۷۲}
 آری، سخنان خلیفه نشان می‌دهد که او خیلی ترسیده است، اگر دسته‌گلی
 به آب بدهد و خود را از خلافت برکنار کند چه خواهیم کرد؟
 آن وقت همهٔ نقشه‌ها خراب خواهد شد.
 باید به او قوت قلب داد، باید او را راهنمایی کرد.
 من باید از جا برخیزم. اگر من یک ساعت کنار خلیفه نباشم او همه چیز را
 خراب می‌کند.
 این عُمَر است که با خود سخن می‌گوید. و سرانجام برمی‌خیزد و چنین
 می‌گوید:

ای حضرت خلیفه! چرا این قدر ترسو و ضعیف هستی؟ من
 چقدر زحمت کشیدم تا این خلافت را برای تو آماده کردم، امّا
 تو حاضر نیستی از آن بهره‌مند بشوی.
 من بودم که نیروهای شایسته و کاردان را گرد تو جمع کردم و
 دشمنانت را آرام کردم. اگر من با تو نبودم علی، استخوان‌های
 تو را در هم شکسته بود.
 برو خدا را شکر کن ای جناب خلیفه، که من در کنار تو بودم و
 هستم، البتّه کسی که بر مقام خلافت نشسته است باید شکر خدا
 را هم بکند.
 آیا بار دیگر از علی ترسیده‌ای؟ ما می‌توانیم علی را با نیرنگ
 آرام کنیم. علی کسی است که پهلوانان عرب را کشت، امّا

نترس، از تهدید او وحشت نکن که من او را آرام می‌کنم.^{۱۷۳}
بار دیگر آرامش به قلب خلیفه باز می‌گردد و لبخند بر صورتش می‌نشیند.
چه بسا که سخنان ابوبکر و عمر، چیزی جز عوام‌فریبی نباشد، آنان قبلاً با
هم هماهنگ کرده بودند و این سخنان را گفتند تا مردم را فریب بدهند.
به هر حال، عُمَرُ به خلیفه قول داده که هر طور هست علی علیه السلام را آرام کند،
اما به راستی او چگونه می‌خواهد این کار را بکند؟
آیا او خواهد توانست به قول خود عمل کند، آیا او خواهد توانست خلیفه را
برای همیشه از این غم نجات دهد؟ آری! خلیفه جهان اسلام نیاز به آرامش
دارد، باید هر طور هست آرامش را به او هدیه کرد تا بتواند به راحتی به امور
حکومتی بپردازد.

* * *

نامش «مَعَاذُ» است، او یکی از بزرگان انصار است، زمانی که پیامبر در مکه
بود و بت‌پرستان او را اذیت و آزار می‌کردند، معاذ همراه با ۷۴ نفر از مردم
مدینه به مکه رفت، با پیامبر دیدار کرد و از آن حضرت خواست تا به مدینه
هجرت کند.
همه آنان با پیامبر پیمان بستند که از او و خاندانش دفاع کنند، بعد از آن
پیمان بود که پیامبر به مدینه هجرت کرد. نزدیک به یازده سال از آن زمان
گذشته است، پیامبر از دنیا رفته است، آیا معاذ به آن پیمان خود وفادار
می‌ماند؟
افسوس که عشق حکومت و ریاست، او را تغییر داد! دنیاطلبی با او چه
کرد؟ امروز، روزگار غربت و مظلومیت فاطمه علیها السلام است، خلیفه به معاذ

وعده‌ای بزرگ داده است، معاذ در خانه خود است و به این فکر می‌کند که به زودی امیر منطقه «جند» در یمن خواهد شد!

صدای در خانه به گوش می‌رسد، فاطمه رضی الله عنها به دیدن معاذ آمده است... فاطمه رضی الله عنها به معاذ چنین می‌گوید:

– ای معاذ! آیا آن عهد و پیمانی که با پیامبر بسته‌ای را به یاد داری؟
– کدام عهد و پیمان؟

– پیمان «عقبه» را می‌گویم. تو در آنجا عهد بستنی که پیامبر و خاندان او را یاری کنی.

– آری، یادم آمد. من بر سر آن پیمان خود هستم.

– ای معاذ! اکنون ابوبکر فدک را از من گرفته است و کارگزار مرا از آنجا خارج کرده است. من آمده‌ام تا تو مرا یاری کنی و حق مرا از ابوبکر بگیری!
– آیا غیر از من، شخص دیگری، قول داده که تو را یاری کند؟
– نه.

– پس یاری من چه فایده‌ای دارد؟ من یک نفر هستم و کاری نمی‌توانم بکنم!

فاطمه رضی الله عنها وقتی این سخن را می‌شنود از جا برمی‌خیزد، او آخرین سخن خود را به معاذ می‌گوید: «به خدا قسم، دیگر با تو حرف نمی‌زنم تا من و تو نزد پیامبر جمع شویم!». ^{۱۷۴}

معاذ به خوبی می‌دانست که اگر فاطمه رضی الله عنها را یاری می‌کرد، تاریخ عوض می‌شد، یاری او باعث می‌شد تا یخ بی‌تفاوتی‌ها آب شود، در پیمان «عقبه»، ۷۴ نفر با پیامبر پیمان بستند، معاذ بزرگ آنان است، اگر او به میدان بیاید،

همه آن‌ها به کمک می‌آیند و حَقّ فاطمه علیها السلام را می‌گیرند. خیلی‌ها منتظرند ببیند معاذ چه می‌کند، اگر او سکوت کند، بقیّه هم سکوت می‌کنند، اگر او به ابوبکر اعتراض کند، دیگران هم اعتراض می‌کنند، ابوبکر هم این نکته را می‌داند، برای همین معاذ را با وعده ریاست بر منطقه‌ای از یمن خرید. به راستی آیا این ریاست، ارزش آن را داشت که آن پیمان را یاد ببرد و فاطمه علیها السلام تنها بماند؟

* * *

اینجا خانه خلیفه است، او به سخنان عُمَر فکر می‌کند، عُمَر به او قول داده است که علی علیه السلام را آرام کند.

اما چگونه؟ آیا او می‌خواهد فدک را به فاطمه علیها السلام بازگرداند؟ این کار یعنی پایان خلافت ابوبکر.

خلیفه کسی را می‌فرستد تا عُمَر نزد او بیاید. نگاه کن، عُمَر با عجله به خانه خلیفه می‌آید.

وقتی خلیفه نگاهش به او می‌افتد می‌گوید:

– به نظر تو اکنون باید چه کنیم؟

– من می‌گویم کار را یکسره کنیم و علی علیه السلام را به قتل برسانیم.

– آخر چگونه؟! کشتن علی علیه السلام کار ساده‌ای نیست.

– من یک نفر را سراغ دارم که می‌تواند این کار را انجام بدهد.

– چه کسی؟

– خالد (پسر ولید).

خلیفه به فکر فرو می‌رود، چاره‌ای نیست، باید علی علیه السلام را ترور کرد.

او کسی را به دنبال خالد می‌فرستد تا هر چه زودتر بیاید.
 خالد نزد خلیفه می‌آید.
 نگاه کن! آن خانم کیست که پشت در ایستاده است؟ گویا او هم سخنان
 این سه نفر را شنیده است. آیا او را می‌شناسی؟
 او اسماء همسر ابوبکر است، اما این زن با شوهرش از زمین تا آسمان
 تفاوت دارد، این زن از شیعیان علی علیه السلام است. ۱۷۵

– ای اسماء! با تو هستم، چرا رنگ از چهره تو پریده است؟
 – مگر نمی‌شنوی که این سه نفر چه می‌گویند؟
 من گوش تیز می‌کنم تا صدای آنها را بشنوم.
 – ای خالد، ما می‌خواهیم مأموریت ویژه‌ای به تو بدهیم.
 – آن مأموریت چیست؟
 – کشتن علی.
 – من چگونه او را بکشم؟
 – فردا، در هنگام نماز جماعت.
 – در نماز جماعت؟
 – آری، تو باید در نماز، کنار علی قرار بگیری وقتی که من سلام نماز را
 گفتم تو فوراً شمشیر می‌کشی و کار را تمام می‌کنی.
 اکنون، اسماء نمی‌داند چه کند، خدایا! خودت به او کمک کن! او چگونه
 باید این خبر را به علی علیه السلام برساند؟
 تو چه پیشنهادی داری؟
 ناگهان، فکری به ذهن اسماء می‌رسد. او کنیز خود را صدا می‌زند و به او

می‌گوید:

– همین الآن به خانه علی علیه السلام برو و سلام مرا به او برسان و این آیه قرآن را بخوان و برگرد.

– کدام آیه؟

– آیه ۲۰ سوره قصص، آنجا که خدا از زبان دوست حضرت موسی علیه السلام می‌گوید: ﴿إِنَّ الْمَلَائِكَةَ يَأْتِمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ﴾، «ای موسی، مردم می‌خواهند تو را بکشند پس هر چه زودتر از این شهر خارج شو».

کنیز حرکت می‌کند تا خود را به خانه علی علیه السلام برساند.

این آیه درباره حضرت موسی علیه السلام است وقتی که فرعون تصمیم گرفت تا او را به قتل برساند یک نفر او را دید و به او خبر داد تا هر چه سریع‌تر فرار کند.

کنیز به در خانه فاطمه علیها السلام رسیده است، او در می‌زند، علی علیه السلام در را باز می‌کند، کنیز آیه قرآن را می‌خواند.

علی علیه السلام در جواب می‌گوید: «سلام مرا به اسماء برسان و بگو خداوند نگهبان علی است». کنیز خداحافظی می‌کند و به خانه برمی‌گردد. ۱۷۶

* * *

– آقای نویسنده، بلند شو، چقدر می‌خوابی؟ صدای اذان صبح می‌آید.

– من خیلی خسته‌ام، دیشب تا دیر وقت، مشغول نوشتن بودم.

– ما باید به مسجد برویم، مگر یادت رفته است که خالد می‌خواهد

مولایمان را به قتل برساند؟

– خدای من، اصلاً یادم نبود.

به سوی مسجد حرکت می‌کنیم، علی علیه السلام در گوشه‌ای از مسجد، نماز خودش را می‌خواند، خالد در مکان مناسبی قرار می‌گیرد. نماز برپا می‌شود، طرفداران ابوبکر به او اقتدا می‌کنند، آخر نماز است، ابوبکر تشهد می‌خواند. الآن وقت آن است که ابوبکر سلام نماز را بخواند. اما چرا او سکوت کرده است؟ گویا او نمی‌داند چه کند. سلام نماز را بدهد یا نه؟ اگر سلام بدهد خالد شمشیر خواهد کشید.

ابوبکر می‌داند که علی علیه السلام خیلی شجاع است، خالد نخواهد توانست این نقشه را عملی کند. او با خود می‌گوید: «حالا من چه کنم؟ عجب اشتباهی کردم که به حرف عمر گوش دادم».

چند دقیقه می‌شود که ابوبکر سکوت کرده است، مردم بیچاره نمی‌دانند چه شده است، چرا ابوبکر سلام نماز را نمی‌دهد؟

رنگ ابوبکر زرد شده است. ناگهان، راه حلی به ذهن او می‌رسد. او قبل از سلام می‌گوید: یا خالد! لا تَفْعَلَنَّ مَا أَمَرْتُكَ: ای خالد! آنچه گفتم انجام نده!

و سپس می‌گوید: السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ.

همه مردم تعجب می‌کنند، این دیگر چه نمازی بود؟ منظور خلیفه از این سخن چه بود؟

آری، این نماز جدید خلیفه است، آری، شما می‌توانی قبل از سلام، هر چه دلت خواست بگویی.

اکنون علی علیه السلام از جای خود برمی‌خیزد و به خالد می‌گوید:

— ای خالد، خلیفه به تو چه دستوری داده بود؟

— به من گفته بود که گردن تو را بزنم.

– و تو می‌خواستی این کار را بکنی؟

– اگر خلیفه مرا از این کار باز نمی‌داشت تو را می‌کشتم.

در این هنگام، علی علیه السلام دست می‌برد و با یک حرکت، خالد را بر زمین می‌اندازد و گلوی او را می‌گیرد. خالد فریاد می‌زند و مردم را به کمک می‌طلبد، هیچ‌کس جرأت ندارد نزدیک شود، خالد دست و پا می‌زند. ابوبکر چه کند؟ الآن خالد کشته می‌شود، ما به او نیاز داریم، او شمشیر اسلام ما می‌باشد!!

باید هر طور هست او را نجات داد.

عمر به طرف عباس، عموی پیامبر می‌رود و از او می‌خواهد که نزد علی علیه السلام برود و برای خالد شفاعت کند.

عباس جلو می‌آید، نگاهی به علی علیه السلام می‌کند و با دست، اشاره به قبر پیامبر می‌کند و می‌گوید: «فرزندِ برادرم، تو را به حقّ صاحب این قبر، قسم می‌دهم خالد را رها کن.»

علی علیه السلام به یاد وصیّت‌های پیامبر می‌افتد، گویا پیامبر را می‌بیند که به او می‌گوید: «علی جان! بعد از من باید بر همهٔ سختی‌ها و بلاها صبر کنی.» اکنون، علی علیه السلام دستش را از روی گلوی خالد برمی‌دارد. خالد برمی‌خیزد و فرار می‌کند.

نگاه کن! عباس جلو می‌آید و علی علیه السلام را در آغوش گرفته، پیشانی او را می‌بوسد. ۱۷۷

* * *

وقتی فاطمه علیها السلام متوجه می‌شود که خلیفه برای کشتن علی علیه السلام نقشه

ریخته است بسیار ناراحت می‌شود.

آنها حقّ علی علیه السلام را گرفتند، فدک را غصب کردند، اکنون می‌خواهند علی علیه السلام را هم از فاطمه علیها السلام بگیرند. دیگر نمی‌توان سکوت کرد وقت فریاد است،

فریادی به بلندای تاریخ!

فریادی که حق و حقیقت را یاری کند.

فاطمه علیها السلام می‌داند که امروز تمام حقّ در قامت علی علیه السلام جلوه کرده است و او برای یاری علی علیه السلام به مسجد می‌آید.

او چادر خود را بر سر کرده و همراه با زنان بنی هاشم به سوی مسجد حرکت می‌کند. وقت نماز نزدیک است، مسجد پر از جمعیت است.

همهٔ مسلمانان، در فکر این هستند که فاطمه علیها السلام برای چه کاری به مسجد آمده است. چادر فاطمه علیها السلام روی زمین کشیده می‌شود، این نشانه‌ای از بیماری اوست...

سرانجام فاطمه علیها السلام در گوشه‌ای از مسجد می‌نشیند. در همان جا پرده‌ای می‌زنند. سکوت بر فضای مسجد، سایه افکنده است.

فاطمه علیها السلام آهی از عمق وجودش می‌کشد!

نمی‌دانم این «آه» چه بود که همهٔ مردم را به گریه انداخت. برای لحظاتی همهٔ مردم گریه می‌کنند.

آه فاطمه علیها السلام، قیامتی بر پا کرده و موجی از اشک را در بین مردم می‌افکند.

این آه، جلوهٔ تمام مظلومیت است.^{۱۷۸}

لحظاتی بعد، سکوت به مسجد باز می‌گردد و فاطمه علیها السلام سخن خود را آغاز

می‌کند:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

من خدای بزرگ را برای همه آن نعمت‌هایی که به ما داده است
شکر می‌کنم.

من گواهی می‌دهم که پدرم، محمد فرستاده اوست، خدا او را
برای هدایت مردم فرستاد و او در این راه، تلاش زیادی نمود تا
آن زمان که به جوار رحمت الهی رفت.

ای مردم! پیامبر، قرآن را در میان شما به یادگار گذاشت و شما
می‌دانید که در این قرآن، همه دستوره‌های آسمانی آمده است،
اگر شما به قرآن عمل کنید به سعادت خواهید رسید.

این دستورات قرآن است که برای سعادت شماست:

توحید، قلب شما را از شرک و بت‌پرستی پاک می‌کند.

نماز، نشانه فروتنی و تواضع شما نسبت به خداست.

روزه، سیاهی‌ها را از دل‌های شما بر طرف می‌کند.

حج، باعث تقویت ایمان و خداپرستی شما می‌شود.

ولایت ما، از اختلاف در میان امت اسلامی جلوگیری

می‌کند...

ای مردم! شما می‌دانید که من فاطمه هستم و پدرم محمد است.
شما، آب‌های آلوده می‌آشامیدید و غذاهای پست می‌خوردید و
زبون و خوار بودید، پدر من بود که شما را از آن وضع نجات
داد و شما را عزیز نمود.

آیا به یاد دارید هرگاه که دشمنان اسلام به جنگ شما می آمدند، پدرم، علی را برای مقابله با آنها می فرستاد؟
 علی می رفت و هیچ گاه میدان را ترک نمی کرد و تا دشمنان را
 نابود نمی کرد از میدان باز نمی گشت، برای همین او عزیزترین
 شخص نزد پدرم بود، آری، هنگامی که جنگ سخت می شد
 شما فرار می کردید.

چه شد که وقتی پیامبر از دنیا رفت کینه های خود را آشکار
 ساختید و به دنبال شیطان دویدید؟ چه شد که فریب شیطان را
 خوردید و راه خود را گم کردید؟

چقدر زود، عهد و پیمان خود را که در غدیر بسته بودید
 فراموش کردید. هنوز پیکر پاک پیامبر روی زمین بود که در
 سقیفه دور هم جمع شدید و کاری را که نباید می کردید انجام
 دادید.

شما می گوئید که از ترس فتنه، عجله کردیم و برای خود، خلیفه
 انتخاب نمودیم؛ چرا دروغ می گوئید؟ شما به دنبال فتنه ها
 رفتید، شما دعوت شیطان را اجابت کردید و گمراه شدید.
 شما سخن پیامبر خود را درباره علی رها کردید و به دنبال
 هوس های خود رفتید، شما به خاندان پیامبر خود خیانت
 کردید. ۱۷۹

همه مردم سکوت کرده اند و به سخنان فاطمه علیها السلام گوش فرا می دهند.
 اکنون او رو به انصار (مردم مدینه) می کند و می گوید:

ای کسانی که دین پدرم را یاری کردید!
چرا به دادخواهی من جواب نمی‌دهید؟ این چه ضعف و ترسی
است که در شما می‌بینم؟ چقدر زود شما تغییر کردید.
شما قدرت و نیرو دارید، من می‌دانم برای شما بسیار آسان
است که از حقوق ما دفاع کنید.

امروز آنچه را لازم بود برای شما گفتم، من می‌دانستم که ترس و
ذلت، تمام وجود شما را فرا گرفته است، اما چه باید می‌کردم؟
سینه‌ام تنگ شده بود. من می‌خواستم با شما اتمام حجت کرده
باشم:

﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾^{۱۸۰} «به زودی
کسانی که ستم کردند خواهند دانست که سرنوشت آنها چه
می‌باشد». ^{۱۸۱}

سخنان فاطمه علیها السلام به پایان می‌رسد، همه مردم در فکر فرو رفته‌اند، آیا
درست بود که ما این‌گونه مزد زحمات پیامبر را دادیم؟
آنها به یاد سخنان پیامبر می‌افتند که فرمود: «فاطمه پاره تن من است»،
اما ما با پاره تن پیامبر چه کردیم. ^{۱۸۲}

* * *

فاطمه علیها السلام هنوز در مسجد نشسته است، باید فکری کرد، باید به سخنان
فاطمه علیها السلام جوابی داد، باید اثر سخنان فاطمه علیها السلام را خنثی کرد و بار دیگر
مردم را فریب داد.

اکنون ابوبکر با صدای بلند به فاطمه علیها السلام می‌گوید:

ای دختر پیامبر! تو سرور همه زنان و دختر بهترین پیامبران هستی! تو در گفتار خود راستگو و در عقل و معرفت، سرآمد همه هستی. هیچ‌کس نمی‌خواهد حق تو را بگیرد.

من درباره فدک، فقط به سخن پدرت عمل کرده‌ام. من خدا را شاهد می‌گیرم که از پیامبر شنیدم که فرمود: «ما پیامبران، هیچ ثروتی از خود به ارث نمی‌گذاریم، ما فقط، علم و حکمت به ارث می‌گذاریم، و هر چه از ما باقی بماند برای همه مردم است.» ای فاطمه! این سخن پدرت و برای همین، من می‌خواهم که پول فدک را صرف خرید اسلحه برای سپاه اسلام بنمایم. من می‌خواهم سپاه اسلام را با پول فدک تقویت کنم و همه مسلمانان با این کار من موافق هستند.

اکنون ابوبکر می‌خواهد مردم را بیشتر فریب بدهد و حقیقت را پنهان کند، او با بی‌ادبی تمام، تصمیم می‌گیرد فاطمه علیها السلام را به عنوان شخصی مال‌دوست و ثروت‌طلب معرفی کند و خودش را به عنوان یک زاهد! او در حضور مردم می‌خواهد به فاطمه علیها السلام بگوید که اگر پول می‌خواهی من به تو می‌دهم، ولی فدک را نمی‌توانم به تو بدهم. گوش کن، این سخن اوست:

ای فاطمه! من همه دارایی خودم را در اختیار تو قرار می‌دهم.

من هرگز نمی‌خواهم مال و ثروت تو را به زور از تو بگیرم، اما چه کنم؟ من نمی‌توانم بر خلاف سخن پدرت، پیامبر، عمل کنم. ۱۸۳

هواداران خلیفه خیلی خوشحال هستند، آنها با خود چنین می‌گویند: «ابوبکر چه خلیفه خوبی است! او می‌خواهد همه ثروت و دارایی خود را به دختر پیامبر بدهد، معلوم می‌شود که او بسیار مهربان و دلسوز است.» آری! مردم فکر می‌کنند که خلیفه، فدک را برای تقویت اسلام می‌خواهد، آنها خیال می‌کنند که خلیفه می‌خواهد با پول فدک، جبهه‌ها را تقویت کند. درست است که فاطمه علیها السلام دختر پیامبر است، اما او هم باید به حدیث پیامبر پایبند باشد، این سخن پیامبر است که هر چه از مال و ثروت دنیا بعد از او باقی بماند برای همه مسلمانان است و از بیت المال حساب می‌شود. آیا می‌بینی که برای رسیدن به دنیا و ریاست چند روزه آن، چگونه دروغ می‌گویند و حدیث دروغ می‌سازند؟

* * *

ابوبکر خوشحال است و لبخند به لب دارد. او خیال می‌کند که جواب محکمی به فاطمه علیها السلام داده است.

هیچ‌کس باور نمی‌کند که فاطمه علیها السلام دیگر بتواند جوابی به خلیفه بدهد، اما فاطمه علیها السلام می‌خواهد خلیفه را رسوا کند.

پیامبر زمانی که زنده بود، فدک را به فاطمه علیها السلام بخشیده بود، مدت‌ها کارگزار او در فدک و وظیفه خود را انجام می‌داد، آری فدک در تصرف فاطمه علیها السلام بود. در این مطلب، هیچ شکی وجود نداشت، ولی حکومت کودتا،

این مطلب را انکار می‌کند، برای همین فاطمه علیها السلام تصمیم می‌گیرد از راه دیگری ثابت کند فدک مال اوست.

آیا شما می‌توانید حدس بزنید؟

آفرین بر شما! درست حدس زدید، از راه ارث.

اگر ما فرض کنیم که اصلاً پیامبر فدک را به فاطمه علیها السلام نداده باشد، بعد از مرگ پیامبر، طبق قانون ارث فدک به فاطمه علیها السلام می‌رسد. هیچ‌کس نمی‌تواند این مطلب را انکار کند که خدا فدک را به پیامبر داده است، این را همه قبول دارند.

پس، فدک مال پیامبر بود وقتی پیامبر از این دنیا رفت، یک دختر و چند همسر داشت. طبق قانون اسلام، چیزی از اصل زمین فدک به همسران پیامبر نمی‌رسد، فقط قسمتی از درختان آن سرزمین، به آنها می‌رسد. تمام زمین فدک به فاطمه علیها السلام می‌رسد و البته درختان آن را باید قیمت کرد و یک هشتم قیمت آن را به همسران پیامبر داد.

خوب، این قانون ارث اسلام است که همه قبول دارند، اما امروز ابوبکر حدیثی را از پیامبر نقل کرد که پیامبران از خود چیزی به عنوان ارث باقی نمی‌گذارند.

با این حدیث، فدک بعد از پیامبر از بیت المال، حساب می‌شود و فاطمه علیها السلام هیچ حقی در آن ندارد. مردم، باور کرده‌اند که واقعاً پیامبر این حدیث را گفته است.

اما ناگهان صدای فاطمه علیها السلام در فضای مسجد می‌پیچد:

تو می‌گویی پیامبر فرموده که هیچ‌کس از پیامبران، ارث نمی‌برد،

آیا تو قرآن را قبول داری؟ مگر نشنیده‌ای که خدا در سوره «نمل»، آیه ۱۶ می‌گوید: ﴿وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُودَ﴾: «سلیمان از داوود ارث برد».

مگر داوود پیامبر نبود، پس چگونه شد که سلیمان از او ارث برد؟

آیا سخن زکریا را در قرآن خوانده‌ای؟ آنجا که خدا در سوره «مریم» در آیه ۵ از زبان او می‌گوید: ﴿فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرْتُئِي﴾: «خدایا! به من فرزندی عنایت کن که از من ارث ببرد».

آیا یحیی، پیامبر خدا نیست؟

آیا می‌شود یحیی از زکریا ارث ببرد، سلیمان از داوود ارث ببرد، اما من از پدرم ارث نبرم؟ چرا به پیامبر دروغ می‌بندی؟ آیا می‌خواهی به قانون روزگار جاهلیت حکم کنی؟ آیا می‌دانی معنی سخنی که گفتی چه بود؟ مگر پیامبر، خود پیرو قرآن نبود؟ چطور می‌شود که آن حضرت بر خلاف قرآن سخن بگوید؟

هر چه می‌خواهی انجام بده، اما بدان به زودی خداوند میان من و تو داوری خواهد کرد. ۱۸۴

مردم با شنیدن سخن فاطمه علیها السلام به فکر فرو می‌روند. عجب! پیامبر بارها گفته بود که بعد از من افرادی پیدا خواهند شد که حدیث دروغین به من نسبت خواهند داد.

اولین نفر آن دروغگویان، همین جناب خلیفه است! پیامبر به ما دستور داد تا هرگاه حدیثی را شنیدیم، آن را به قرآن عرضه کنیم، اگر آن حدیث مخالف قرآن بود، هرگز آن را قبول نکنیم. اکنون معلوم شد که خلیفه، نسبتِ دروغ به پیامبر داده است، آبروی خلیفه رفت!

همه کسانی که در مسجد هستند با سخنان فاطمه علیها السلام از خواب غفلت بیدار شده‌اند. فاطمه علیها السلام اکنون به هدف خود رسیده است، او می‌خواست به بهانه فدک، حقیقت این حکومت را برای مردم بازگو کند و در این کار موفق شد.

او پیروز این میدان است، صدای او برای همیشه در گوش تاریخ، طنین‌انداز است. سخن او چراغ راه هر کسی است که طالب حقیقت است. این فریاد فاطمه علیها السلام، مایه آزادی و آزادگی است! اکنون، فاطمه علیها السلام رو به قبر پیامبر می‌کند و چنین می‌گوید:

ای پدر! بعد از تو حوادثی در این شهر روی داد که اگر تو می‌بودی هیچ‌کدام از آنها پیش نمی‌آمد.

تا زمانی که تو زنده بودی همه مردم مرا گرامی می‌داشتند، ولی اکنون که تو از میان ما رفته‌ای، در حق من ستم می‌کنند و من هر لحظه در فراق تو اشک می‌ریزم.^{۱۸۵}

مسجد سراسر اشک و گریه می‌شود، سر و صداها بلند می‌شود، هیاهویی بر پا می‌گردد.^{۱۸۶}

فاطمه علیها السلام مسجد را ترک می‌کند، او کار روشن‌گری را به خوبی انجام داده است.

* * *

یک روز از ماجرای فریاد مهتاب می‌گذرد، خلیفه در خانه خود نشسته است، او خیلی نگران است. او برای فریب افکار عمومی، به تکاپو می‌افتد. عُمَر به دیدن خلیفه آمده است، خلیفه چنین می‌گوید:

– چقدر خوب بود که تو مرا به حال خود می‌گذاشتی!

– چرا باور نداری که من دلسوز تو هستم؟

– دیدی که فاطمه با سخنان خود چگونه آبروی ما را نزد مردم برد.

– ناراحت نباش، چند روز دیگر، مردم، همه چیز را فراموش می‌کنند.

– اگر مردم به من بگویند: «فاطمه تو را از عذاب ترساند»، چه جوابی

بدهم؟

– جناب خلیفه! تو نماز بخوان، دین خدا را به پا دار، به مردم احسان و

نیکی کن، دیگر نگران نباش! مگر قرآن نخوانده‌ای؟ با قرآن می‌توانی

جواب مردم را بدهی و آنان فریب بدهی؟

– ای عُمَر، با کدام آیه از قرآن می‌توانم چنین کاری بکنم؟

– قرآن در سوره هود در آیه ۱۱۴ می‌گوید: ﴿إِنَّ الْحَسَنَاتِ

يُذْهِبْنَ أَلْسِئَاتٍ﴾: «کارهای خوب، گناهان را پاک می‌کند»، تو فاطمه را

ناراحت کرده‌ای اما این یک گناه است وقتی تو کارهای خوب زیادی انجام

دهی می‌توانی آن گناه را از بین ببری.

– ای عُمَر، تو غم‌های مرا بر طرف ساختی، خدا تو را برای من نگه دارد.

– جناب خلیفه! اکنون وقت آن است که یک سخنرانی خوب برای این مردم داشته باشی.

– پیشنهاد خوبی است.

خلیفه دستور می‌دهد تا همه مردم در مسجد جمع شوند، او می‌خواهد برای مردم سخنرانی کند.^{۱۸۷}

* * *

مسجد پر از جمعیت است، همه منتظر هستند تا ابوبکر به بالای منبر برود و سخنرانی خود را آغاز کند.

انتظار به سر می‌آید و خلیفه به بالای منبر می‌رود و چنین می‌گوید:

ای مردم! چرا به هر سخنی گوش می‌دهید؟ این آرزوها و زیاده‌خواهی‌ها در زمان پیامبر کجا بود؟ هر کس قبلاً این سخن‌ها را شنیده است برخیزد و سخن بگوید! خدا او را لعنت کند که رسول خدا هم او را لعنت کرده است! او روباهی است که شاهدش دم اوست. او همانند امّ طِحَال است، همان زنی که دوست داشت نزدیکان او دامن آلوده باشند.

ببینید او چگونه فتنه‌انگیزی می‌کند. نگاه کنید او چگونه نزدیکان خود را به یاری خود دعوت می‌کند.^{۱۸۸}

به راستی منظور ابوبکر از این سخن‌ها کیست؟

یعنی او چه کسی را روباه می‌داند، چه کسی دم روباه است؟

خدای من! نکند منظور او...

ای قلم، بگذار آنچه را می‌دانم بنویسم، اگر چه حقیقت تلخی است، اما من قول داده‌ام همه آنچه را می‌دانم برای دوستان خوبم بنویسم. بانوی من! آیا به من اجازه می‌دهی در این کتاب، این جمله را بنویسم؟ تو که از عشقی که این قلم به نام و مرام تو دارد آگاه هستی، من می‌خواهم بنویسم تا همه بدانند تو چقدر مظلوم هستی...

امّ طحّال، نام زن بدکاره‌ای است که در روزگار جاهلیت به فسق و فجور مشهور بود، او زنان فامیل خود را به زنا تشویق می‌کرد. ابوبکر، فاطمه علیها السلام را به آن زن تشبیه کرد.

بانوی من! مرا ببخش! من می‌خواهم مظلومیت تو را روایت کنم. من فکر می‌کنم معنای سخن ابوبکر این است: «فاطمه علیها السلام برای برپا نمودن فتنه، علی علیه السلام را جلو انداخته است و او را شاهد خود قرار داده است». شاید هم معنای سخن ابوبکر چیزی بدتر از این باشد، نمی‌دانم...

* * *

تو به من رو می‌کنی و می‌گویی: آقای نویسنده! تو اشتباه می‌کنی! شاید منظور ابوبکر از این سخنان، علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام نباشد، آخر او چگونه می‌تواند بالای منبر پیامبر به عزیزان پیامبر جسارت کند؟ خدا کند حق با تو باشد!

گوش کن! این صدای کیست که می‌آید؟ این صدای یک زن است که فریاد بر آورده است:

ای ابوبکر! آیا تو به فاطمه چنین طعنه می‌زنی؟ مگر نمی‌دانی

فاطمه، همچون جان پیامبر و پاره تن اوست؟
 فاطمه در دامن پرهیزکاران تربیت شده و در آغوش فرشتگان،
 بزرگ شده است. او بهترین زنان جهان است و همچون
 مریم علیها السلام، مقامی بزرگ دارد.
 به خدا قسم! فاطمه در آغوش پیامبر بزرگ شد و پیامبر همواره
 دستش را زیر سر او قرار می داد.
 چرا فراموش کرده اید که شما در حضور پیامبر هستید و او شما
 را می بیند؟ وای بر شما، به زودی سزای کارهای خود را
 خواهید دید. ۱۸۹

آیا می دانی او چه کسی است که سخن می گوید؟
 او أم سلمه، همسر گرامی پیامبر است، او نتوانست طاقت بیاورد که ابوبکر
 به فاطمه علیها السلام، این گونه بی احترامی کند، برای همین، با سخن خود، کمی از
 فضایل فاطمه علیها السلام را برای مردم بیان می کند.
 اکنون، ابوبکر دستور می دهد تا حقوق یک سال او را قطع کنند. درست
 است که أم سلمه، همسر پیامبر است ولی چون از فاطمه علیها السلام حمایت کرده
 است باید بعد از این، در فقر زندگی کند، حقوق یک سال او پرداخت نخواهد
 شد. ۱۹۰

آری، اکنون می توانی بفهمی چرا این مردمی که در مسجد هستند در
 مقابل سخن های خلیفه هیچ نمی گویند.
 آنها دنیا را دوست دارند، سگه های سرخ طلا را دوست دارند، آنها
 می ترسند حقوق بیت المال آنها قطع شود، پول، جواب معمای سکوت این

مردم است.

فاطمه علیها السلام از آن سخنان خلیفه باخبر می‌شود...، آن سخنان، دل فاطمه علیها السلام را به درد می‌آورد و غم و غصه در دل او می‌نشیند... او آرزوی دیدار پدر را دارد و شب و روز، گریه کار اوست. اگر به خانه او بروی می‌بینی که همیشه دستمال بر سر خود بسته است. هر وقت که او حسن و حسین علیهما السلام را می‌بیند اشکش جاری می‌شود، زیرا با دیدن آنها، خاطراتی برای او زنده می‌شود. حتماً می‌گویی کدام خاطره؟ سخن فاطمه علیها السلام را بشنو، متوجه می‌شوی:

حسن جانم! حسین جانم! آیا به یاد دارید چگونه پیامبر شما را در آغوش می‌گرفت و می‌بوسید؟
او که شما را خیلی دوست داشت کجا رفت؟ او به اینجا نمی‌آید
و شما را در آغوش نمی‌گیرد.^{۱۹۱}
چند روز می‌گذرد، او به سوی قبر پیامبر می‌رود، و قبر پدر را در آغوش
می‌گیرد و می‌گوید:

ای پدر، بعد از رفتن تو مردم ما را تنها گذاشتند، صبر من دیگر
تمام شده است. بار خدایا! مرگ مرا سریع برسان که زندگی دنیا
برای من تیره و تار شده است.^{۱۹۲}
او در کنار قبر پدر بی‌هوش می‌شود. گروهی از زنان به‌سوی او می‌دوند،

آب می آورند و بر صورتش می ریزند تا به هوش آید. ۱۹۳

* * *

یک روز فاطمه علیها السلام به یاد روزگار پدر و اذان بلال می افتد.

یادش به خیر!

وقتی که بلال، اذان می گفت پدرم از جای خود برمی خاست وضو می گرفت و به سوی مسجد می رفت، کاش می شد بلال یک بار دیگر اذان بگوید! من دوست دارم صدای او را بشنوم.

بلال با خود عهد کرده است که بعد از وفات پیامبر، دیگر اذان نگوید، به بلال خبر می دهند که فاطمه علیها السلام دوست دارد صدای اذان تو را بشنود.

نگاه کن، بلال به مسجد می آید و آماده است تا موقع اذان شود و برای شادی دل فاطمه علیها السلام اذان بگوید.

الله أكبر، الله أكبر.

این صدای بلال است که به گوش می رسد. صدای ناله فاطمه علیها السلام بلند می شود:

أشهد أن لا إله إلا الله.

گریه فاطمه علیها السلام شدیدتر می شود، امان از موقعی که بلال می گوید:

أشهد أن محمداً رسول الله.

فاطمه علیها السلام ضجه می زند و بی هوش بر روی زمین می افتد، مردم به بلال می گویند: «دیگر اذان نگو که فاطمه علیها السلام دیگر طاقت ندارد»، بلال اذان خود را قطع می کند. ۱۹۴



فاطمه علیها السلام تصمیم می‌گیرد یک بار دیگر با خلیفه سخن بگوید، برای همین او به مسجد می‌رود و رو به ابوبکر می‌کند و چنین می‌گوید:
– ای ابوبکر! تو که ادعا می‌کنی خلیفه پیامبر هستی، چرا فدک را غصب نموده‌ای؟ چرا کارگزار مرا از فدک اخراج کرده‌ای؟ پیامبر فدک را به من بخشیده بود. ^{۱۹۵}

– ای دختر پیامبر! اگر دو شاهد بیاوری و آنان شهادت بدهند که پیامبر فدک را به تو داده است، آن وقت من سخن تو را می‌پذیرم. ^{۱۹۶}
فاطمه علیها السلام قبول می‌کند و می‌رود تا شاهد بیاورد. آن روز که پیامبر، فدک را به فاطمه علیها السلام داد أم ایمن و علی علیهما السلام شاهد بودند.

فاطمه علیها السلام به خانه أم ایمن می‌رود و جریان را برای او تعریف می‌کند.
أم ایمن برمی‌خیزد و همراه با فاطمه علیها السلام به مسجد می‌آید، علی علیه السلام هم می‌آید.

أم ایمن رو به ابوبکر می‌کند و می‌گوید:

– ای ابوبکر، من از تو سؤالی دارم.

– چه سؤالی؟

– بگو بدانم آیا شنیده‌ای که پیامبر فرمود: «أُمُّ أَيْمَنَ، زَنِيٌّ مِنْ زَنَانِ بَهْشْتِ اسْت»؟^{۱۹۷}

– آری، شنیده‌ام.

– اگر قبول داری که من از اهل بهشتم، اکنون، شهادت می‌دهم که پیامبر فدک را به فاطمه علیها السلام بخشید.^{۱۹۸}

علی علیه السلام هم شهادت می‌دهد که پیامبر فدک را به فاطمه علیها السلام داده است. ابوبکر به فکر فرو می‌رود، او دیگر چاره‌ای ندارد جز این که فدک را به فاطمه علیها السلام برگرداند.

فاطمه علیها السلام از ابوبکر می‌خواهد تا سندی به او دهد که همه بدانند فدک از آن اوست. ابوبکر کاغذی را می‌طلبد و در آن می‌نویسد که فدک از آن فاطمه علیها السلام است.^{۱۹۹}

ابوبکر سند فدک را به فاطمه علیها السلام می‌دهد، در همین لحظه، عُمَرُ از راه می‌رسد. او می‌بیند که ابوبکر کاغذی را به دست فاطمه علیها السلام داده است. او از جریان خبر ندارد، برای همین به ابوبکر رو می‌کند و می‌پرسد:

– این کاغذ چیست که به فاطمه داده‌ای؟

– فاطمه نزد من آمد و ادّعا کرد که فدک از آن اوست، من به او گفتم که شاهد بیاورد، او رفت و اُمُّ أَيْمَنَ و علی را به عنوان شاهد آورد و آنها شهادت دادند که پیامبر فدک را به فاطمه داده است.

– خوب، آن وقت تو چه کردی؟

– من هم سندی نوشتم و آن را به فاطمه دادم.

– تو نباید این کار را می‌کردی!

– ای عُمَر، اُمَیْمَن و علی شهادت داده‌اند که پیامبر فدک را به فاطمه

بخشیده است، من با شهادت این دو نفر چه کنم؟

– جناب خلیفه! شهادت علی قبول نیست چون شوهر فاطمه است و به

نفع خودش گواهی می‌دهد، اما اُمَیْمَن هم یک زن است و همه می‌دانند

که شهادت یک زن به تنهایی قبول نیست.

ابوبکر این سخن را می‌پذیرد ولی مشکل این است که ابوبکر آن سند را

نوشته و به دست فاطمه علیها السلام داده است. ۲۰۰

باید هر چه زودتر این سند را از فاطمه علیها السلام گرفت!

نگاه کن، عُمَر به سرعت به میان کوچه می‌دود، او می‌خواهد هر چه زودتر

خود را به فاطمه علیها السلام برساند.

خدای من! او راه را بر فاطمه علیها السلام می‌بندد و می‌گوید: «این نوشته را به من

بده». فاطمه علیها السلام نامه را نمی‌دهد، عُمَر سیلی به صورت او می‌زند و چون که

کوچه را خلوت می‌یابد، فرصت را غنیمت می‌شمارد و لگد محکمی به

فاطمه علیها السلام می‌زند و سپس سند را از او می‌گیرد و آن را پاره می‌کند. ۲۰۱

فاطمه علیها السلام بر روی زمین می‌افتد... بعد از لحظاتی به سختی از جای

برمی‌خیزد و دست به دیوار کوچه می‌گیرد و آرام‌آرام به خانه می‌رود.

فاطمه علیها السلام قبلاً هم بیمار بود، ولی هرطور بود از خانه خارج می‌شد و از حق

دفاع می‌کرد، ولی این لگد، کار فاطمه علیها السلام را تمام می‌کند و او زمین‌گیر

می‌شود.

آری، آن کس که آن لگد را زد می‌دانست چطور بزند. او با یک لگد، طومار زندگی فاطمه علیها السلام را بست. فاطمه هیجده‌ساله، دیگر قدش خمیده شد!

* * *

چرا عمر این قدر به «فدک» حسّاس بود؟ چرا او اصرار داشت که آن نوشته ابوبکر را پاره کند؟

علّت روشن و آشکار است، اگر فاطمه علیها السلام موقّق می‌شد فدک را پس می‌گرفت، مردم می‌فهمیدند که حق با اوست و این یک پیروزی بزرگ بود، ولی فاطمه علیها السلام کسی نبود که آرام بنشیند و به این قانع شود، فردا که می‌شد، او نزد ابوبکر می‌آمد و به او می‌گفت: «تو این مقام خلافت را غصب کرده‌ای؟ علی علیه السلام خلیفه پیامبر است و تو باید این حکومت را به او واگذار کنی.»

آری، ابوبکر خیال می‌کرد که ماجرای فدک، هدف فاطمه علیها السلام است و برای همین آن نوشته را نوشت و به او داد، ولی عمر می‌دانست که بعد از فدک، نوبت به حکومت می‌رسد، اگر امروز فاطمه علیها السلام فدک را بگیرد، فردا هم می‌آید و حکومت را از آنان می‌گیرد، هدف اصلی فاطمه علیها السلام این بود که حجت خدا را به رأس جامعه بازگرداند و حکومت طاغوت را از بین ببرد.

* * *

فاطمه علیها السلام در بستر بیماری است، پهلوی او شکسته است، او شب و روز گریه می‌کند. صدای گریه فاطمه علیها السلام، فریاد مظلومیت است.

همه از خود این سؤال را دارند: «چرا باید یگانه دختر پیامبر این‌گونه گریه

کند؟».

زنان مدینه با شوهران خود سخن می‌گویند: «آخر چرا باید حق فاطمه را غصب کنند؟ آخر چرا کسی فاطمه را یاری نمی‌کند؟»
بچه‌ها، بزرگ‌ترها، زنان و مردان، همه با شنیدن گریه فاطمه علیها السلام می‌فهمند که ظلم بزرگی به او شده است.
این گریه، دل هر کسی را به درد می‌آورد. باید هر طور هست صدای گریه فاطمه علیها السلام را خاموش کنیم. این گریه برای حکومت از هر چیزی خطرناک‌تر است.
چگونه می‌توان فاطمه علیها السلام را آرام کرد. باید نقشه‌ای کشید.

* * *

چند نفر از همسایگان نزد علی علیه السلام آمده‌اند و با او سخن می‌گویند.
— یا علی! ما برای فاطمه احترام قائل هستیم، اما شما می‌دانید که ما نیاز به آرامش داریم.

— منظور شما از این سخن چیست؟

— فاطمه هم شب گریه می‌کند هم روز، ما از تو می‌خواهیم سلام ما را به او برسانی و به او بگویی که یا شب گریه کند و روز آرام باشد تا ما بتوانیم استراحت کنیم، یا روز گریه کند و شب آرام باشد. ما نیاز به آرامش داریم.
— باشد، من به فاطمه می‌گویم. ۲۰۲

علی علیه السلام به سوی خانه خود حرکت می‌کند... او وارد خانه می‌شود و در گوشه‌ای می‌نشیند. او می‌خواهد سخن همسایه‌ها را به فاطمه علیها السلام بگوید.
فاطمه علیها السلام به او نگاه می‌کند و می‌فهمد که او حرفی برای گفتن دارد، اما

خجالت می‌کشد بگوید.

– علی جان! تو سخنی با من داری؟

– فاطمه جان! همسایه‌ها به من گفته‌اند که به تو بگویم یا روز گریه کنی یا

شب.

– علی جان! من به زودی از بین این مردم می‌روم، مرگ من نزدیک

است. ۲۰۳

این سخن دل علی علیه السلام را به درد می‌آورد...

این چه حکایتی است که فاطمه علیها السلام را از گریه کردن هم منع می‌کنند؟

اوّل صبح، او از خانه بیرون می‌آید. به راستی او با این بیماری کجا

می‌خواهد برود؟

نگاه کن! او به سوی قبرستان بقیع می‌رود. حسن و حسین علیهما السلام نیز همراه او

هستند. از خانه او تا بقیع بیش از چند دقیقه راه نیست، ولی او این مسافت

را نزدیک به یک ساعت می‌رود، گاه دست به دیوار می‌گیرد و گاهی دست

روی شانه دو پسر کوچکش می‌گذارد...

فاطمه علیها السلام در گوشه‌ای از قبرستان می‌نشیند و شروع به گریه می‌کند.

خورشید، بالا می‌آید، آفتاب داغ مدینه بر فاطمه علیها السلام می‌تابد. فاطمه علیها السلام از

جای خود بلند می‌شود، او به دنبال سایه می‌گردد.

آنجا درخت کوچکی هست، فاطمه علیها السلام زیر سایه درخت می‌نشیند و به

گریه خود ادامه می‌دهد.

غروب آفتاب می‌شود، علی علیه السلام به دنبال فاطمه علیها السلام می‌آید و او را به خانه

می‌برد. ۲۰۴

* * *

شب در گوشه‌ای از مدینه جلسه‌ای تشکیل می‌شود.
– فاطمه برای گریه به بقیع رفته است، این برای ما خطرناک است.
– آری، تا دیروز فاطمه در خانه خود گریه می‌کرد، اما امروز به بقیع رفته
است، اگر مردم بفهمند چه خواهد شد؟
– اکنون چه کنیم؟
– باید درختی را که فاطمه زیر سایه‌اش می‌نشیند قطع کنیم تا آفتاب او را
اذیت کند و مجبور شود به خانه برگردد.
چند نفر با تبر به سوی بقیع می‌روند و آن درخت را قطع می‌کنند.
فردا صبح، فاطمه علیها السلام با حسن و حسین علیهما السلام به سوی بقیع می‌آید. آفتاب
بالا آمده است، اما اینجا دیگر درختی نیست تا فاطمه علیها السلام زیر سایه‌اش
بنشیند.
آنجا را نگاه کن! علی علیه السلام برای دیدن فاطمه علیها السلام آمده است. او می‌بیند که
فاطمه علیها السلام در آفتاب نشسته است. علی علیه السلام آستین خود را بالا می‌زند:
– می‌خواهی چه کار کنی، مولای من؟
– می‌خواهم برای فاطمه سایه‌بانی بسازم.
بیا من و تو هم مولای خود را کمک کنیم، بیا برویم ساقه درخت خرما
بیاوریم...
خسته نباشی!
این‌گونه است که بیتُ الأحزان (خانه غم‌ها) ساخته می‌شود. سایبانی
کوچک برای گریه کردن فاطمه علیها السلام.

فاطمه جان! بیا در زیر این سایه بان بنشین. ۲۰۵
روزها و شبها می گذرد...

* * *

خبری در شهر می پیچد: «بیماری فاطمه علیها السلام شدید شده است، او دیگر نمی تواند از خانه بیرون بیاید». آری، دیگر او به طور کلی، زمین گیر شده است. عده ای از زنان مدینه به عیادت او می آیند.

آنها در کنار فاطمه علیها السلام می نشینند و حال او را می پرسند. فاطمه علیها السلام رو به آنان می کند و می گوید: «بدانید که من از شوهران شما ناراضی هستم، زیرا آنها ما را تنها گذاشتند و به دنبال هوس های خود رفتند. عذاب بسیار سختی در انتظار آنها می باشد وای بر کسانی که دشمن ما را یاری کردند». ۲۰۶

زنان مدینه با شنیدن سخنان فاطمه علیها السلام به گریه می افتند. آنها نزد شوهران خود می روند و به آنها می گویند که فاطمه علیها السلام از دست شما ناراضی است.

شما که از پیامبر شنیده اید که فرمود: «فاطمه، پاره تن من است، هر کس او را اذیت و آزار دهد مرا آزرده است»، شما باید بروید و فاطمه را راضی و خشنود سازید.

مردان مدینه چاره ای ندارند، باید به سخن زنان گوش دهند. نگاه کن! بزرگان این شهر به سوی خانه فاطمه علیها السلام می آیند. آنها می خواهند از فاطمه علیها السلام عذرخواهی کنند.

در خانه به صدا در می‌آید، علی علیه السلام در را باز می‌کند. گروهی از مردم مدینه به عیادت فاطمه علیها السلام آمده‌اند. آنها وقتی با فاطمه علیها السلام روبه‌رو می‌شوند چنین می‌گویند: «ای سرور زنان! اگر علی زودتر از بقیه به سقیفه می‌آمد ما با او بیعت می‌کردیم ولی ما چه کنیم؟ علی به سقیفه نیامد و ما ناچار شدیم با ابوبکر بیعت کنیم».

آری، آنها می‌خواهند گناه همه کارهای خود را به گردن علی علیه السلام بیاندازند، مقصّر خود علی علیه السلام است که به سقیفه نیامد!

اما همه می‌دانند که علی علیه السلام در آن لحظه، مشغول غسل دادن بدن پیامبر بود، آیا درست بود که علی علیه السلام بدن پیامبر را رها کند و به سقیفه برود؟ مگر این مردم در غدیر با علی علیه السلام بیعت نکرده بودند، پس چه شد که پیمان خود را شکستند؟

تاریخ به یاد دارد که فاطمه علیها السلام و علی علیه السلام به در خانه مردم رفته، از آنها طلب یاری کردند ولی چرا کسی جواب آنها را نداد؟

این مردم می‌خواهند برای بی‌وفایی خود عذر بیاورند، اما خودشان هم می‌دانند این عذر بدتر از گناه است.

فاطمه علیها السلام رو به آنها می‌کند و می‌گوید: «بعد از روز غدیر دیگر برای کسی عذری باقی نمی‌ماند! شما در آن روز با علی علیه السلام پیمان بسته بودید، چرا بر سر پیمان خود نماندید؟ اکنون از پیش من بروید، من نمی‌خواهم شما را ببینم، آیا بهانه دیگری هم دارید که بگویید؟ شما مقصّر هستید که در حق

ما کوتاهی کردید». همه، سرهای خود را پایین می‌اندازند. ۲۰۷

* * *

اکنون، حالِ فاطمه علیها السلام روزبه‌روز بدتر می‌شود. همه می‌دانند که همین روزهاست که روح فاطمه علیها السلام از قفس تنگ دنیا پر بکشد و به اوج آسمان‌ها پرواز کند.

همهٔ مردم می‌دانند که فاطمه علیها السلام از خلیفه ناراضی است و برای همین باید فکری کرد.

به خلیفه خبر می‌دهند که روزهای پایانی زندگی فاطمه علیها السلام فرا رسیده است، آن لگدی که عُمَر در کوچه به او زده است، دیگر کار فاطمه علیها السلام را تمام کرده است. خلیفه تصمیم می‌گیرد تا به عیادت فاطمه علیها السلام برود، شاید بتوان او را راضی کند، او می‌خواهد با این کار خود، مردم و تاریخ را فریب بدهد.

درِ خانه زده می‌شود. فضّه، خدمتکار فاطمه علیها السلام، در را باز می‌کند. ابوبکر و عُمَر را می‌بیند:

– ما آمده‌ایم تا از فاطمه عیادت کنیم.

– صبر کنید تا من به او خبر بدهم.

فضّه به داخل خانه می‌رود، خلیفه بسیار خوشحال است، او با خود می‌گوید الآن می‌روم و با سخنان خود فاطمه را راضی می‌کنم.

فضّه برمی‌گردد و می‌گوید: «فاطمه اجازه نداد شما داخل شوید». آنها خیال می‌کنند که شاید امروز فاطمه علیها السلام کار خاصی داشته است. برای همین می‌روند و فردا باز می‌گردند، اما این بار هم فاطمه علیها السلام به آنها اجازه

نمی‌دهد.

آنها برای بار سوم می‌آیند و ناامید می‌شوند:

– حالا چه کنیم؟

– باید از علی بخواهیم تا از فاطمه برای ما اجازه بگیرد.

آیا علی علیه السلام این کار را خواهد کرد؟

نگاه کن، خلیفه با علی علیه السلام سخن می‌گوید:

– ای علی! تا کی می‌خواهی با ما دشمنی کنی؟

– مگر چه شده است؟

– ما می‌دانیم که تو به فاطمه گفته‌ای که ما را به خانه راه ندهد، آیا ما حق

نداریم به عیادت دختر پیامبر خود برویم، تو باید فاطمه علیها السلام را راضی کنی.

– باشد، من با فاطمه سخن می‌گویم.

به راستی، آیا فاطمه علیها السلام اجازه خواهد داد که خلیفه به عیادت او بیاید؟

علی علیه السلام مأمور به صبر است. این چیزی است که قبلاً پیامبر از او خواسته

بود.

نگاه کن!

علی علیه السلام کنار بستر فاطمه علیها السلام نشسته است، او نگاهی به صورت پژمرده

همسرش می‌کند، از فاطمه علیها السلام جز مشتی استخوان، چیزی نمانده است.

فاطمه علیها السلام چشمان خود را باز می‌کند، علی علیه السلام را در کنار خود می‌بیند. او

علی علیه السلام را به خوبی می‌شناسد، می‌داند این طور نگاه کردن علی علیه السلام معنای

خاصی دارد:

– علی جان! آیا سخنی می‌خواهی بگویی؟

– ابوبکر و عُمَر به دیدار تو آمده‌اند، اما تو به آنها اجازه نداده‌ای.
 – آری، من هرگز به آنها اجازه نمی‌دهم که به دیدن من بیایند. علی جان!
 من هرگز با آن دو نفر سخن نمی‌گویم.
 – اما من به آنها قول داده‌ام تا تو را راضی کنم که آنها به اینجا بیایند.
 – علی جان! من سؤالی از تو دارم.
 – چه سؤالی؟
 – آیا تو می‌خواهی آنها به اینجا بیایند؟
 – من راضی به این کار نیستم، اما صلاح می‌بینم که آنان به اینجا بیایند.
 – علی جان! این خانه، خانه خودت است من هم کنیز تو هستم، من روی
 حرف تو حرفی نمی‌زنم!^{۲۰۸}
 ببین، چگونه فاطمه علیها السلام نظر علی علیه السلام را بر نظر خود برتری می‌دهد و از او
 اطاعت می‌کند، به خدا قسم! دنیا عشقی زیباتر از عشق فاطمه علیها السلام به
 علی علیه السلام ندیده است.^{۲۰۹}

* * *

علی علیه السلام به خلیفه خبر می‌دهد که آنها می‌توانند به خانه او بیایند. قبل از
 آمدن آنان، چند نفر از زنان به خانه فاطمه علیها السلام می‌آیند، سپس ابوبکر و عُمَر
 وارد خانه علی علیه السلام می‌شوند. سلام می‌کنند و روبه‌روی فاطمه علیها السلام می‌نشینند.
 فاطمه علیها السلام جواب سلام آنان را نمی‌دهد و از زنانی که در آنجا هستند
 می‌خواهد تا روی او را به سمت دیوار بگردانند. او با این کار خود می‌خواهد
 به آن دو نفر بفهماند که از آنان ناراضی است.
 خدای من! من چه منظره‌ای را می‌بینم!

تنها دختر پیامبر را به چه حال و روزی انداخته‌اند! او دیگر خودش نمی‌تواند در بستر جابه‌جا شود! آن کسی که در وسط کوچه به پهلوی فاطمه علیها السلام آن لگد محکم را زد، همین را می‌خواست، او می‌خواست فاطمه علیها السلام را این‌گونه زمین‌گیر کند که برای جابه‌جا شدن در بستر هم از دیگران کمک بگیرد...^{۲۱۰}

* * *

عُمَر نگاهی به ابوبکر می‌کند، از او می‌خواهد تا سخن خود را آغاز کند. ابوبکر چنین می‌گوید:

— ای فاطمه! ای عزیز دل پیامبر، تو می‌دانی که من تو را بیش از دخترم، عایشه دوست دارم.^{۲۱۱}

اما فاطمه علیها السلام جوابی نمی‌دهد. آنها برمی‌خیزند، به راستی آنها کجا می‌خواهند بروند؟ آنها جایی نمی‌خواهند بروند، می‌روند آن طرف بنشینند تا روبه‌روی فاطمه علیها السلام باشند.

فاطمه علیها السلام، این بار هم از زنان می‌خواهد تا او را به سمت دیگر بگردانند. ابوبکر سخن خود را چنین ادامه می‌دهد: «ای دختر پیامبر! آیا می‌شود مرا ببخشی؟ من برای به دست آوردن رضایت شما، از خانه، ثروت، زن و بچه و هستی خود دست کشیده‌ام!»^{۲۱۲}

به راستی آیا ابوبکر راست می‌گوید؟ اگر این خاندان این قدر پیش او احترام دارند پس چرا دستور حمله به این خانه و اهل این خانه را داد؟

فاطمه علیها السلام همان‌طور که روی خود را به دیوار کرده است به او می‌گوید: «آیا تو حرمت ما را نگاه داشتی تا من تو را ببخشم؟»^{۲۱۳}

ابوبکر سر خود را پایین می‌اندازد، هیچ جوابی ندارد که بگوید. اکنون وقت آن است که فاطمه علیها السلام از آنها سؤال خود را پرسد:

– شما اینجا آمده‌اید چه کنید؟

– ما آمده‌ایم به خطای خود اعتراف کنیم و از تو بخواهیم که ما را

ببخشی.

– من سؤالی از شما می‌پرسم و می‌خواهم شما حقیقت را بگویید.

– هر چه می‌خواهی پرس که ما حقیقت را می‌گوییم.

– آیا شما از پیامبر این سخن را شنیدید: «فاطمه، پاره تن من است و من

از او هستم، هر کس او را آزار دهد مرا آزار داده است و هر کس مرا آزار دهد

خدا را آزرده است؟».

– آری، ای دختر پیامبر! ما این حدیث را از پیامبر شنیدیم.

– شکر خدا که شما به این سخن اعتراف کردید.

نگاه کن! فاطمه علیها السلام دست‌های ناتوان خود را به سمت آسمان بلند می‌کند و

از سوز دل چنین می‌گوید: «بار خدایا! تو شاهد باش، این دو نفر مرا آزار

دادند و من از آنها راضی نیستم». ^{۲۱۴}

آنگاه می‌گوید: «به خدا قسم! هرگز از شما راضی نمی‌شوم، من منتظر

هستم تا به دیدار پدرم بروم و از شما نزد او شکایت کنم». ^{۲۱۵}

اکنون ابوبکر به گریه پناه می‌برد، شاید بتواند راه نجاتی برای خود بیابد! او

فکر می‌کند که می‌تواند با گریه، فریب‌کاری کند، پس با صدای بلند گریه

می‌کند و می‌گوید: «وای بر من، من از غضب تو به خدا پناه می‌برم، امان از

عذاب خدا، ای کاش، به دنیا نیامده بودم و چنین روزی را نمی‌دیدم!».

عُمَر نگاهی به ابوبکر می‌کند و می‌گوید: «آرام باش، من تعجب می‌کنم که چگونه مردم تو را به عنوان خلیفه انتخاب کردند، چرا با خشم یک زن، بی‌قرار می‌شوی؟ مگر چه شده است؟ تو یک زن را از خود رنجانده‌ای، دنیا که تمام نشده است.»^{۲۱۶}

ابوبکر با شنیدن سخن عُمَر، مقداری آرام می‌شود. فاطمه رضی الله عنها، سخن عُمَر را می‌شنود، برای همین می‌گوید: «من در هر نماز شما را نفرین می‌کنم.»^{۲۱۷}

بار دیگر صدای گریه ابوبکر بلند می‌شود. عُمَر از جای خود بلند می‌شود، ابوبکر هم برمی‌خیزد و آنها خانه را ترک می‌کنند.

آیا به راستی ابوبکر از نفرین فاطمه رضی الله عنها ترسید؟

آن‌طور که من می‌دانم ابوبکر بسیار زیرک است، هدف او از این سخنان، چیز دیگری بود. اگر او واقعاً از کردار خود پشیمان شده بود، چرا این قدر زود از سخن خود دست کشید؟ معلوم می‌شود که او این سخنان را از روی واقعیت نگفت.

* * *

وقتی ابوبکر و عُمَر وارد خانه شدند، سلام کردند و فاطمه رضی الله عنها جواب سلام آنان را نداد. من نباید فکر کنم که جواب سلام هر کسی، واجب است. وقتی پاسخ سلام بر من واجب است که بدانم طرف مقابل من، مؤمن است و از هدف و نیت او مطمئن باشم. اگر من بدانم کسی می‌خواهد با یک سلام، باعث گمراه شدن مسیر حق گردد، هرگز نباید جواب او را بدهم. جواب سلام مؤمن واجب است، نه جواب سلام هر کس!

آری، آن دو نفر برای این سلام کردند تا جواب سلام خود را بشنوند و بعداً به مردم بگویند که فاطمه علیها السلام جواب سلام ما را داد و او از ما راضی است. سلام به معنای صلح و دوستی و سلامتی است. اگر فاطمه علیها السلام در جواب آنان سلام می‌کرد، راه حقیقت گم می‌شد. فاطمه علیها السلام می‌خواست تا با این کار، اسلام واقعی را از اسلام غیر واقعی جدا کند و خط فاصله‌ای بین آنها ترسیم کند.

* * *

اکنون علی علیه السلام کنار فاطمه علیها السلام نشسته است، فاطمه علیها السلام درس خوبی به خلیفه داده است.

فاطمه علیها السلام نگاهی به علی علیه السلام می‌کند و می‌گوید:

– علی‌جان! تو از من خواستی که آنها را به خانه راه دهم، آیا آنچه را از من خواستی انجام دادم؟
– آری.

– حالا اگر من از تو چیزی بخواهم قبول می‌کنی؟

– آری، فاطمه‌جانم!

– از تو می‌خواهم که وقتی از دنیا رفتم نگذاری این دو نفر بر جنازه‌ام نماز بخوانند. ۲۱۸

آری! فاطمه علیها السلام به فکر این است که برای همیشه تاریخ، پیام مهمی بگذارد. هر کس که تاریخ را بخواند از خود سؤال خواهد کرد که چرا ابوبکر بر پیکر دختر پیامبر نماز نخواند.

* * *

خلیفه به سوی مسجد می‌رود، اما هنوز گریه می‌کند. مردم وقتی گریه خلیفه را می‌بینند، تعجب می‌کنند، نزد او می‌آیند و چنین می‌گویند:

— چه شده است ای خلیفه! چرا گریه می‌کنی؟

— آیا درست است که هر کدام از شما در کمال آرامش باشید و مرا به حال خود رها کرده باشید؟ من به این بیعت شما نیاز ندارم، من دیگر نمی‌خواهم خلیفه شما باشم.

مردم تعجب می‌کنند، مگر فاطمه علیها السلام به خلیفه چه گفته است که او این قدر عوض شده است؟

آری، ابوبکر از نفرین فاطمه علیها السلام، خیلی ترسیده است.

اگر چه فاطمه علیها السلام در بستر بیماری است، اما تا جان دارد از حق، دفاع می‌کند.

مردم نمی‌دانند چه کار کنند، چگونه خلیفه خود را آرام کنند. سرانجام تصمیم گرفته می‌شود تا عده‌ای نزد خلیفه بروند و به او چنین بگویند: «ای خلیفه، اگر تو از مقام خود، کناره‌گیری کنی اسلام نابود خواهد شد، امروز بقای اسلام به خلافت توست، هیچ‌کس نمی‌تواند جای تو را بگیرد».

و این‌گونه است که خلیفه آرام می‌شود. ^{۲۱۹}

من مات و مبهوت به ابوبکر نگاه می‌کنم، چه شد که این قدر سریع آرام شد، معلوم است که آن گریه‌های او، چیزی جز فریبکاری نبود. او برای این که پایه‌های حکومتش سست نشود، گریه کرد، او با گریه خود، حکومتش را نجات داد و مردم ساده را مسخره کرد. آری، گریه او از روی پشیمانی نبود. اگر او واقعاً پشیمان بود، خلافت را به اهلس و اگذار می‌کرد. فاطمه علیها السلام ابوبکر

را به خوبی می‌شناخت و به خوبی می‌دانست که او هرگز از کار خود پشیمان نیست، بلکه او با این کارها به دنبال فریب‌کاری است.

* * *

حال فاطمه علیها السلام لحظه‌به‌لحظه بدتر می‌شود، او گاهی از هوش می‌رود و گاهی به هوش می‌آید.

او دیگر برای پرواز به سوی آسمان‌ها آماده است، او می‌خواهد به دیدار پدر مهربان خود برود، در این مدّت، فاطمه علیها السلام چقدر بلا و سختی کشیده است.

آیا امشب با من به عیادت فاطمه علیها السلام می‌آیی؟

خدای من! گویا امشب در این خانه خبرهایی است! فاطمه علیها السلام در بستر بیماری است، نگاه علی علیه السلام به چهره همسرش، خیره شده است. فاطمه علیها السلام چشمان خود را باز می‌کند، علی علیه السلام را در کنار خود می‌بیند، رو به او می‌کند و می‌گوید:

– علی جان! من الان، خوابی دیدم.

– در خواب چه دیده‌ای، ای عزیز دلم؟

– در خواب، پدرم را دیدم، او در قصر سفیدی نشسته بود وقتی با او روبه‌رو شدم به من گفت: «دخترم، نزد من بیا که من مشتاق تو هستم».

– تو در جواب چه گفتی؟

– من به او گفتم: «به خدا قسم، من نیز مشتاق دیدار تو هستم».

– و پیامبر چه گفت؟

– او به من چنین گفت: «تو به زودی مهمان من خواهی بود». ۲۲۰

اشک در چشمان علی علیه السلام حلقه می‌زند، او باور نمی‌کند که امشب، آخرین شب زندگی فاطمه علیها السلام باشد.

نگاه علی علیه السلام به صورت فاطمه علیها السلام دوخته شده است. ناگهان فاطمه علیها السلام این چنین می‌گوید: «علیکم السلام».

فاطمه علیها السلام رو به علی علیه السلام می‌کند و می‌گوید: «پسرعمو، نگاه کن، جبرئیل به دیدن من آمده است، الآن او به من سلام کرد و من جواب او را دادم، او به من خبر داد که امشب، شب آخر زندگی من است و من فردا به اوج آسمان‌ها پرواز می‌کنم». ^{۲۲۱}

آری، سفر فاطمه علیها السلام قطعی شده است، در آسمان‌ها غوغایی به پا شده است، همه خود را برای مراسم استقبال از فاطمه علیها السلام آماده می‌کنند.

* * *

اکنون، فرصت خوبی است تا فاطمه علیها السلام حرف‌های خود را با علی علیه السلام بزند. علی علیه السلام سر فاطمه علیها السلام را به سینه گرفته است و به شدت گریه می‌کند. قطرات اشک علی علیه السلام بر صورت فاطمه علیها السلام می‌ریزد. گویا فاطمه علیها السلام اشک چشم علی علیه السلام را می‌گیرد و بر چهره خود می‌کشد و می‌گوید: «علی جان! از پدرم شنیدم که اشک کسی که غم به دل دارد، باعث رحمت خدا می‌شود، علی جان! تو غم به دل داری، من اشک تو را به چهره‌ام می‌کشم تا به رحمت خدا برسم». ^{۲۲۲}

فاطمه علیها السلام با این کار خود درس بزرگی به تاریخ می‌دهد، اشک مظلوم، حرمت دارد، اشک مظلوم، شفای دل است و رحمت خدا را نصیب انسان می‌کند، آیا تاریخ مظلوم‌تر از علی علیه السلام دیده است؟ روزهای تنهایی علی علیه السلام

نزدیک است، وقتی فاطمه علیها السلام برود، چه کسی اشک چشم علی علیه السلام را خواهد دید؟

مرگ فاطمه علیها السلام نزدیک است، علی علیه السلام دیگر باید آماده باشد تا سر در چاه بیابان کند و اشک بریزد...

* * *

فاطمه علیها السلام چنین سخن می‌گوید:

– علی‌جان! تو باید در مرگ من صبر داشته باشی! یادت هست در روز آخر زندگی پدرم، او به من وعده داد که من زودتر از همه به او ملحق خواهم شد، اکنون وقت وعده پیامبر است. علی‌جان! اگر در زندگی از من کوتاهی دیدی ببخش و مرا حلال کن.^{۲۲۳}

– ای فاطمه! تو نهایت عشق و محبت را به من ارزانی داشتی، تو با سختی‌های زندگی من ساختی، تو هیچ کوتاهی در حق من نکردی.
– علی‌جان! از تو می‌خواهم که بعد از من با فرزندانم، مهربانی بیشتری داشته باشی، بعد از من با دختر خواهرم، امامه، ازدواج کن، زیرا او با فرزندان من مهربان است.

– فاطمه‌جان! تو به زودی حالت خوب می‌شود و شفا می‌یابی.
– نه، من به زودی نزد پدر خود می‌روم، علی‌جان! من وصیت دیگری هم دارم.^{۲۲۴}

– چه وصیتی؟

– بدنم را شب غسل بده، شب به خاک بسپار، تو را به خدا قسم می‌دهم مبادا بگذاری آنهایی که بر من ظلم کردند بر جنازه من حاضر شوند، آنهایی

که مرا با تازیانه زدند؛ محسن علیه السلام مرا کشتند نباید بر پیکر من نماز بخوانند. ۲۲۵

– چشم، فاطمه جان! من قول می‌دهم نگذارم آنها بر پیکر تو نماز بخوانند. ۲۲۶

– علی جان! من می‌خواهم قبرم مخفی باشد. ۲۲۷

– چشم، فاطمه جان!

– علی جان! از تو می‌خواهم که خودت مرا غسل دهی و کفن نمایی و در قبر بگذاری، علی جان! بعد از آن که مرا دفن کردی، کنار قبرم بنشین و قرآن و دعا بخوان، تو که می‌دانی من سخت مشتاق تو هستم و چقدر شیدای صدای دلنشین تو هستم! علی جان! بر سر قبرم بیا، چرا که دل من به تو انس دارد. ۲۲۸

– فاطمه جان! من وصیّت‌های تو را انجام می‌دهم ولی من هم چند خواسته از تو دارم.

– چه خواسته‌ای؟

– اگر من در حقّ تو کوتاهی کردم مرا حلال کنی و ببخشی، دیگر این که وقتی نزد پیامبر رفتی سلام مرا به او برسانی.

اشک در چشمان علی علیه السلام حلقه می‌زند، بغض راه گلوی علی علیه السلام را می‌بندد... او بغضی نهفته در گلو دارد، او اشک می‌ریزد و نمی‌تواند سخن بگوید...

علی علیه السلام فقط گریه می‌کند، سر فاطمه علیها السلام بر سینه اوست، فاطمه علیها السلام، امانت خدا در دست او بود، فاطمه علیها السلام، تمام عشق علی علیه السلام بود، اما دشمنان

با عشق علی علیه السلام چه کردند؟ در مقابل چشم علی علیه السلام، او را تازیانه زدند، سیلی به صورتش زدند، پهلویش را شکستند و او برای حفظ اسلام صبر کرد، پیامبر از او خواسته بود که در همه این بلاها صبر کند. او به پیامبر قول داده بود، باید بر سر قول خود باقی می ماند.

علی علیه السلام نگاهی به صورت فاطمه علیها السلام می کند، می بیند که فاطمه علیها السلام گریه می کند، به راستی چرا فاطمه علیها السلام گریه می کند؟ او که به زودی به آرزویش که رهایی از قفس دنیا بود می رسد، پس چرا اشکش جاری شده است؟
علی علیه السلام رو به او می کند و می گوید:

– فاطمه جان! چرا گریه می کنی؟

– من برای غربت و مظلومیت تو گریه می کنم، می دانم که بعد از من با سختی ها و بلاهای زیادی روبه رو خواهی شد.

– فاطمه جان! گریه نکن، من در راه خدا بر همه آن سختی ها صبر خواهم

نمودم... ۲۲۹

* * *

علی جان! از نگاه تو بوی غم می آید، گریه مکن که گریه تو دل مرا می سوزاند!

علی جان! من فاطمه تو هستم، مگر نمی گفתי هر گاه دلم می گیرد، با نگاه به چهره فاطمه آرام می گیرم؟ پس چرا به من نگاه نمی کنی؟ چرا سر خود را به زیر افکنده ای؟ نکند از سرخی چشم و کبودی صورت من غمگین شده ای؟

جانِ فاطمه، سرت را بالا بگیر، جانِ من به فدای تو! فاطمهٔ تو، فدایی
توست: رُوْحِي لَكَ الْفِدَاء...

علی جان! من بار سفر بسته‌ام و به زودی از پیش تو می‌روم، اما بدان که
تو همیشه در قلب من هستی، پیوند من و تو، هرگز از هم گسسته نمی‌شود.
علی جان! با من سخن بگو، غم دل خود را برایم بازگو کن! می‌دانم که
وقتی من رفتم، تو هیچ‌کسی را نخواهی داشت تا با او درددل کنی، تو به
بیابان پناه خواهی برد و با چاه سخن خواهی گفت...

علی جان! وقتی اشک چشم یتیمان مرا ببینی، وقتی نگاه کنی و ببینی
حسن و حسین من، زانوی غم در بغل گرفته‌اند، چه خواهی کرد؟

* * *

حدود سه ماه از رحلت پیامبر گذشته است، چهرهٔ فاطمه علیها السلام به خوبی
نشان می‌دهد که لحظهٔ پر کشیدن او نزدیک است، او به زودی از رنج‌ها و
غصه‌ها رهایی خواهد یافت.

گروهی از مردم می‌خواهند به عیادت فاطمه علیها السلام بیایند، اما فاطمه علیها السلام گفته
است که به هیچ‌کس، اجازهٔ ملاقات ندهند. او می‌خواهد در این روز آخر
زندگی به حال خودش باشد. ۲۳۰

سلمی در کنار فاطمه علیها السلام است. نمی‌دانم این خانم را می‌شناسی یا نه. او
همسر ابی‌رافع است. این خانم و شوهرش همواره به خاندان پیامبر عشق
می‌ورزند. ۲۳۱

سلمی در زمان پیامبر در خانهٔ آن حضرت خدمت می‌کرد و اکنون، این

افتخار نصیب او شده که پرستار حضرت فاطمه علیها السلام باشد. ۲۳۲

علی علیه السلام هم کنار فاطمه علیها السلام نشسته است، فاطمه علیها السلام گاهی از هوش می‌رود و گاهی به هوش می‌آید. فرزندان فاطمه علیها السلام در کنار مادر نشسته‌اند و آخرین نگاه‌های خود را به او دوخته‌اند.

و زینب!

او بیش از همه اشک می‌ریزد، زینب دلش می‌خواهد مادر یک‌بار دیگر او را در آغوش بگیرد، آری، خیلی وقت است که این دختر کوچک، دلش برای آغوش مادر تنگ شده است، ولی مادر نمی‌تواند او را در آغوش بگیرد، استخوان‌های مادر شکسته است...

زینب می‌داند که مادر، آماده رفتن شده است، او گاهی دست‌های کوچک خود را به سوی آسمان می‌گیرد، گویا با خدا حرف می‌زند: «خدایا! مادر من جوان است! او را شفا بده!».

فاطمه علیها السلام نگاهش به دخترش خیره می‌ماند، دست‌های کوچک او را می‌بیند، زمزمه او را می‌شنود، اشک فاطمه علیها السلام جاری می‌شود... زینب به سمت مادر می‌آید، اشک چشم او را پاک می‌کند، هیچ‌کس نمی‌داند که زینب به دنبال بهانه‌ای است تا با دست‌های کوچکش، جای تازیانه‌ها را نوازش کند... مگر او می‌تواند فراموش کند که دشمنان مقابل چشمش، مادر را با تازیانه زدند...

* * *

نزدیک اذان ظهر است، علی علیه السلام با فاطمه علیها السلام خداحافظی می‌کند و

به سوی مسجد می‌رود.

فاطمه علیها السلام، سلمی را صدا می‌زند و با کمک او برمی‌خیزد وضو گرفته و لباسی نو به تن نموده و خود را خوشبو می‌کند.

فاطمه علیها السلام می‌خواهد به دیدار خدا برود. او از سلمی می‌خواهد تا چادر نماز او را بیاورد. ۲۳۳

سلمی، چادر نماز فاطمه علیها السلام را می‌آورد و به او می‌دهد. هنوز تا اذان ظهر فرصت باقی است.

او روی خود را به سوی قبله می‌کند و چنین می‌گوید: «سلام من بر جبرئیل! سلام من بر رسول خدا! بار خدایا من به سوی پیامبر تو می‌آیم، من به سوی رحمت تو می‌آیم». ۲۳۴

فاطمه علیها السلام رو به قبله می‌خوابد و چادر خود را بر سر می‌کشد و به سلمی می‌گوید: «مرا تنها بگذار و بعد از لحظاتی، صدایم بزن، اگر جواب تو را ندادم بدان که من نزد پدر خویش رفته‌ام». ۲۳۵

فاطمه علیها السلام دستش را زیر گونه‌اش می‌گذارد و چادر خود را بر سر می‌کشد. سلمی از اتاق بیرون می‌رود. صدایی به گوش فاطمه علیها السلام می‌رسد، کسی او را صدا می‌کند: «دخترم! فاطمه‌جانم! نزد من بیا که منتظرت هستم...». ۲۳۶

* * *

الله أكبر، الله أكبر.

این صدای اذان ظهر است، خوب است بروم و فاطمه علیها السلام را برای نماز بیدار کنم.

سَلْمی می آید و فاطمه علیها السلام را صدا می زند، اما جوابی نمی شنود.

ای دختر پیامبر!

باز هم جوابی نمی آید.

نزدیک می آید، چادر را از روی صورت فاطمه علیها السلام کنار می زند.

وای بر من! فاطمه علیها السلام از دنیا رفته است.

او صورت فاطمه علیها السلام را می بوسد و می گوید: «سلام مرا به پیامبر

برسان». ۲۳۷

سَلْمی می گرید، در این هنگام، حسن و حسین علیهم السلام از راه می رسند. آنها

سراغ مادر را می گیرند. سَلْمی جوابی نمی دهد، آنها به سوی مادر می رود.

اینجا، کنار پیکر مادر، زینب اشک می ریزد، به راستی چقدر زود، روزگار

یتیمی او شروع شد!!

آنها هر چه مادر را صدا می زنند جوابی نمی شنوند. حسن علیه السلام کنار مادر

می آید و می گوید: «مادر، با من سخن بگو قبل از این که جان بدهم».

او روی مادر را می بوسد، اما مادر جوابی نمی دهد.

حسین علیه السلام جلو می آید و مادر را می بوسد و می گوید: «مادر! من پسرت

حسین هستم با من سخن بگو».

سَلْمی، حسن و حسین علیهم السلام را دلداری می دهد و از آنها می خواهد تا به

مسجد بروند و به پدر خیر دهند.

آنها در حالی که گریه می کنند به سوی مسجد می دوند. همه صدای گریه

حسن و حسین علیهما السلام را می‌شنوند، خدایا چه خبر شده است؟ آنها نزد پدر می‌آیند و خبر شهادت مادر را به پدر می‌دهند. ۲۳۸

وقتی علی علیه السلام این خبر را می‌شنود، بی‌قرار می‌شود و از هوش می‌رود. آری، داغ فاطمه علیها السلام بر علی علیه السلام بسیار سخت است. عده‌ای بر صورت علی علیه السلام آب می‌ریزند.

علی علیه السلام به هوش می‌آید و می‌گوید: «ای دختر پیامبر، بعد از تو چه کسی مایه آرامش من خواهد بود؟» ۲۳۹

* * *

علی علیه السلام همراه با فرزندان خود به سوی خانه حرکت می‌کند. مردم خبردار می‌شوند، غوغایی در شهر به پا می‌شود.

زنان مدینه همه با هم ناله و زاری می‌کنند، گویی که از صدای شیون آنها، شهر به لرزه در آمده است. آن زن کیست که به این سو می‌آید؟ آیا او را می‌شناسی؟

او عایشه، همسر پیامبر است، او می‌خواهد وارد خانه علی علیه السلام شود، اما سلمی، مانع او می‌شود:

– تو نمی‌توانی وارد این خانه شوی.

– برای چه؟

– فاطمه علیها السلام وصیت کرده است که بعد از مرگش، به هیچ‌کس اجازه ندهیم کنار پیکر او بیاید.

آری، عایشه همان کسی است که حدیث دروغ از پیامبر نقل کرد که به

فاطمه علیها السلام، هیچ ارثی نمی‌رسد، اکنون او نباید به کنار پیکر فاطمه علیها السلام بیاید. عایشه با بغض و کینه‌ای بیشتر برمی‌گردد. ۲۴۰

نگاه کن! مردم به سوی خانه علی علیه السلام می‌آیند. علی علیه السلام از خانه بیرون می‌آید، حسن و حسین علیهم السلام هم همراه او هستند، آنها گریه می‌کنند. مردم با دیدن گریه حسن و حسین علیهم السلام به گریه می‌افتند. قیامتی بر پا می‌شود! همه منتظر هستند تا علی علیه السلام، پیکر فاطمه علیها السلام را به مسجد ببرد تا آنها بر او نماز بخوانند و در تشییع جنازه او شرکت کنند. بعضی‌ها می‌گویند: «الآن هوا تاریک می‌شود، باید هر چه زودتر مراسم تشییع جنازه را شروع کرد». در این میان، علی علیه السلام سخنی به ابوذر می‌گوید و از او می‌خواهد تا برای همه بگوید.

ابوذر رو به مردم می‌کند و با صدای بلند می‌گوید: «ای مردم، تشییع جنازه فاطمه علیها السلام به تأخیر افتاده است، خواهش می‌کنم به خانه‌های خود بروید». ۲۴۱

مردم با شنیدن سخن ابوذر متفرق می‌شوند. آنها خیال می‌کنند چون غروب نزدیک است، علی علیه السلام می‌خواهد فردا مراسم با شکوهی برای فاطمه علیها السلام بگیرد و برای همین، تشییع پیکر فاطمه علیها السلام را به تأخیر انداخته است.

* * *

هوا تاریک شده است و مردم مدینه در خواب هستند، اما امشب در خانه علی علیه السلام، همه بیدار هستند، علی علیه السلام و سلمی و فضه و یتیمان فاطمه علیها السلام.

علی علیه السلام دارد بدن فاطمه علیها السلام را غسل می‌دهد، بقیه کمک می‌کنند. فاطمه علیها السلام وصیت کرده است که علی علیه السلام او را از روی پیراهن غسل دهد. ^{۲۴۲} علی علیه السلام می‌خواهد فاطمه علیها السلام را در پارچه‌ای بهشتی که پیامبر به او داده است، کفن نماید. او بندهای کفن را می‌بندد. ناگهان چشمش به فرزندان فاطمه علیها السلام می‌افتد. آنها دوست دارند برای آخرین بار مادر خود را ببینند. علی علیه السلام آنها را صدا می‌زند و می‌گوید: «عزیزانم! بیایید و برای آخرین بار، مادر خود را ببینید». ^{۲۴۳}

یتیمان جلو می‌آیند و با مادر سخن می‌گویند: «مادر، سلام ما را به پیامبر برسان».

صدای گریه آنها سکوت شب را شکسته است. خدای من! چه می‌شنوم؟ این صدای ناله فاطمه علیها السلام است که به گوش من می‌رسد. ناگهان، بندهای کفن باز می‌شود.

فاطمه علیها السلام دست‌های خود را باز می‌کند و فرزندان را به سینه می‌چسباند.

صدای گریه فاطمه علیها السلام با صدای گریه یتیمان در هم می‌آمیزد. در آسمان غوغایی به پا می‌شود. فرشتگان بی‌تاب می‌شوند.

صدایی از آسمان به گوش می‌رسد: «ای علی! یتیمان را از مادر جدا کن، فرشتگان از دیدن این منظره به گریه افتاده‌اند». ^{۲۴۴}

علی علیه السلام جلو می‌آید و یتیمان را از مادر جدا می‌کند.

* * *

اکنون علی علیه السلام، رو به فرزندش، حسن علیه السلام می‌کند و از او می‌خواهد تا برود و به ابوذر خبر دهد که وقت تشییع جنازه فاطمه علیها السلام فرا رسیده است. آری، علی علیه السلام می‌خواهد فاطمه علیها السلام را شبانه دفن کند. حسن و حسین علیهما السلام به خانه ابوذر می‌روند. ۲۴۵

ابوذر هم به خانه سلمان، مقداد، عمّار، حذیفه می‌رود و به آنها خبر می‌دهد. ۲۴۶

این پنج نفر در تاریکی شب به سوی خانه علی علیه السلام می‌آیند. آنها برای نماز خواندن بر پیکر فاطمه علیها السلام می‌آیند.

علی علیه السلام جلو می‌ایستد و این پنج مرد پشت سر او صف می‌بندند، یتیمان فاطمه علیها السلام و سلمی و فضه هم به صف ایستاده‌اند.

نگاه کن! فرشتگان، گروه گروه به این خانه می‌آیند، جبرئیل را ببین، همه آمده‌اند تا بر پیکر فاطمه علیها السلام نماز بخوانند. ۲۴۷

اکنون این یازده نفر می‌خواهند بدن فاطمه علیها السلام را تشییع کنند. صبر کن!

علی علیه السلام می‌خواهد دو رکعت نماز بخواند.

مولایت به نماز ایستاده است!

نماز علی علیه السلام تمام می‌شود، او دست‌های خود را رو به آسمان می‌گیرد و دعا می‌کند.

به راستی او با خدای خود چه می‌گوید؟^{۲۴۸}

پیکر فاطمه علیها السلام را در تابوتی (که قبلاً به دستور خود او ساخته شده است) قرار می‌دهند.^{۲۴۹}

اکنون، علی علیه السلام دستور می‌دهد تا دو شاخه درخت خرما را آتش بزنند و در جلو تابوت حرکت بدهند.^{۲۵۰}

تشییع جنازه آغاز می‌شود. صدایی به گوش می‌رسد: «او را به سوی من بیاورید».

خدایا! این صدا از کجاست؟

این صدای قبری است که قرار است فاطمه علیها السلام در آنجا دفن شود.

آنجا قبری آماده است، تابوت را همانجا به زمین می‌گذارند.

علی علیه السلام می‌خواهد پیکر فاطمه علیها السلام را داخل قبر بنهد. دو دست (شبییه دست‌های پیامبر) ظاهر می‌شود و بدن زهرا را تحویل می‌گیرد.^{۲۵۱}

علی علیه السلام با قبر فاطمه علیها السلام سخن می‌گوید: «ای قبر! من امانتم را به تو می‌سپارم، این دختر پیامبر است».

اکنون، علی علیه السلام، همه هستی خود را به خاک قبر می‌سپارد. ندایی به گوش می‌رسد: «ای علی! بدان که من از تو به فاطمه مهربانتر خواهم بود».^{۲۵۲}

علی علیه السلام بدن فاطمه علیها السلام را داخل قبر می‌نهد و چنین می‌گوید:

بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ وَ عَلِيٍّ مَلِيَّةٍ رَسُولِ اللَّهِ.

به نام خدا و برای خدا و بر دین رسول خدا!

فاطمه جان! من تو را به خدا می سپارم و راضی به رضای او
هستم. ۲۵۳

همه فرشتگان در تعجب از صبر علی علیه السلام هستند. او در همه این سختی و
بلاها به رضای خدا اندیشه دارد.

علی علیه السلام برای همیشه از فاطمه علیها السلام خدا حافظی می کند و با چشمانی گریان،
خست لحد را می چیند و خاک بر روی قبر می ریزد، فقط خدا می داند که
امشب در دل علی علیه السلام چه می گذرد.

* * *

علی علیه السلام کنار قبر فاطمه علیها السلام نشسته است، او آرام آرام، اشک می ریزد. او
چه کند؟ غمی بزرگ بر دل دارد، همه هستی او در خاک آرمیده است.
بغضی نهفته در گلوی علی علیه السلام نشسته است، اشک بر گونه هایش جاری
است. اکنون، دیگر او با چه کسی درد دل کند؟
گوش کن! علی علیه السلام با یک نفر حرف می زند.

ای پیامبر! امانتی را که به من داده بودی به تو برگرداندم. به
زودی دخترت به تو خواهد گفت که بعد از تو، این امت، چقدر
به ما ظلم و ستم نمودند. از فاطمه خود سؤال کن که مردم با ما
چه کردند. ۲۵۴

آری، علی علیه السلام، امانت پیامبر را به او تحویل داده است. علی علیه السلام به یاد آن
روزی افتاده است که پیامبر، دست فاطمه علیها السلام را در دست او گذاشت و به او

فرمود: «علی جان! این امانت من است». ۲۵۵

چه روزی بود آن روز! روزی که علی علیه السلام عروس خود را به خانه‌اش می‌آورد، آن روز پیامبر به علی علیه السلام گفت که فاطمه من، امانت من است، پاره تن من است.

اکنون آن سخن پیامبر در گوش علی علیه السلام طنین انداخته است. اشک در چشم علی علیه السلام نشسته است.

* * *

همه ایستاده‌اند و به علی علیه السلام نگاه می‌کنند، علی علیه السلام دارد اشک می‌ریزد. کاش یک نفر جلو می‌آمد و زیر بازوهای علی علیه السلام را می‌گرفت و او را از کنار قبر فاطمه علیه السلام بلند می‌کرد.... ۲۵۶

علی علیه السلام آخرین سخن‌های خود را با فاطمه علیه السلام می‌گوید:

فاطمه جان! من می‌روم، اما دلم پیش توست. به خدا قسم! اگر از دشمنان، نگران نبودم کنار قبر تو می‌ماندم و از اینجا نمی‌رفتم و همواره به گریه می‌پرداختم. ۲۵۷

علی علیه السلام برمی‌خیزد و رو به آسمان می‌کند و می‌گوید: «بار خدایا، من از دختر پیامبر تو راضی هستم». ۲۵۸

آنگاه مقداری آب روی قبر فاطمه علیه السلام می‌ریزد و از قبر فاطمه علیه السلام جدا می‌شود. ۲۵۹

– دوست من! گریه بس است! این کتاب را به کناری بگذار و برخیز!

اکنون، موقع عمل است، باید به وصیت فاطمه علیها السلام عمل کنیم.
 - ما که به همه وصیت‌های او را انجام دادیم.

- هنوز یک وصیت مانده است. او وصیت کرده که قبرش مخفی باشد.
 باید دست به کار شویم. باید چهل قبر حفر کنیم و آنها را پر از خاک کنیم.
 عجله کن ما وقت زیادی نداریم، ما باید در جای جای بقیع، قبر بکنیم. ۲۶۰
 چهل قبر آماده می‌شود. باید همه متفرق شویم، به خانه‌های خود
 برویم. ۲۶۱

صدای اذان صبح بلند می‌شود:

الله أكبر، الله أكبر.

مردم مدینه از خواب بیدار می‌شوند.

* * *

خلیفه در مسجد نشسته است، او منتظر است تا پیکر فاطمه علیها السلام را به
 مسجد بیاورند و او بر آن نماز بخواند.

آرام آرام، مردم خود را برای مراسم تشییع جنازه آماده می‌کنند.

خبری در میان مردم رد و بدل می‌شود: «دیشب، علی، بدن فاطمه را به
 خاک سپرده است».

مردم به سوی قبرستان بقیع می‌روند، می‌خواهند قبر فاطمه علیها السلام را پیدا
 کنند، اما با چهل قبر تازه روبه‌رو می‌شوند. به راستی قبر فاطمه علیها السلام کدام
 است؟ هیچ‌کس نمی‌داند، آیا به راستی فاطمه علیها السلام در این قبرستان دفن شده
 است یا نه؟ نکند فاطمه علیها السلام در جای دیگری دفن شده باشد؟

مردم، همدیگر را سرزنش می‌کنند و می‌گویند: «دیدید که چگونه از ثواب تشییع جنازه فاطمه محروم شدیم، ما حتی نمی‌دانیم که قبر او کجاست». ۲۶۲

مردم زیادی در بقیع جمع می‌شوند. آنها با خود فکر می‌کنند که چرا فاطمه علیها السلام را مخفیانه به خاک سپردند؟ چرا قبر او نامعلوم است؟ این کار پیام سیاسی مهمی برای همه دارد، این کار، فریاد بلند اعتراض است.

نگاه کن! خلیفه و عمر دارند به این سو می‌آیند. قبر فاطمه علیها السلام معلوم نیست در کجاست؟ عمر عصبانی می‌شود. او می‌داند مخفی بودن قبر فاطمه علیها السلام، برای تاریخ، یک علامت سؤال بزرگ است.

هر کس که تاریخ را بخواند با خود خواهد گفت: «چرا قبر فاطمه علیها السلام مخفی است؟»، جواب این سؤال، ابروی خلافت را می‌برد. او می‌خواهد هر طور شده است این علامت سؤال را پاک کند.

باید خلیفه بر پیکر فاطمه علیها السلام نماز بخواند. عمر می‌خواهد این قبرها را بشکافد و پیکر فاطمه علیها السلام را از قبر بیرون بیاورد تا خلیفه بر آن نماز بخواند. ۲۶۳

در این میان نگاه عمر به مقدار می‌خورد به سوی او می‌رود و می‌گوید:

– چه موقع فاطمه را دفن کردید؟

– دیشب.

– چرا این کار را کردید؟ چرا صبر نکردید تا ما بر پیکر دختر پیامبر نماز بخوانیم؟

– خود فاطمه وصیت کرده بود که تو و ابوبکر بر او نماز نخوانید. عُمَرُ عصبانی می‌شود، به‌سوی مقداد حمله نموده و شروع به زدن او می‌کند، آن قدر مقداد را می‌زند تا خسته می‌شود. مقداد از جا بلند می‌شود، خون از سر و صورت او می‌ریزد.

اکنون موقع آن است که مقداد با مردم سخن بگوید: «ای مردم! دختر پیامبر از دنیا رفت در حالی که زخم پهلوی او خوب نشده بود، آیا می‌دانید چرا؟ برای این که شما با غلاف شمشیر به پهلوی او زدید.»^{۲۶۴}
آری، شما که با فاطمه علیها السلام این‌گونه برخورد کردید چگونه توقع دارید که او اجازه دهد شما در تشییع جنازه او حاضر شوید؟

* * *

علی علیه السلام در خانه نشسته است به او خبر می‌دهند عمر می‌خواهد قبرها را بشکافد تا پیکر فاطمه علیها السلام را پیدا کند.

علی علیه السلام بر می‌خیزد.

شمشیر ذوالفقار را در دست می‌گیرد و عمامه‌ای بر سر می‌گذارد که رنگ زرد دارد. از خانه بیرون می‌آید. نگاه کن! او چقدر خشمگین است، رگ‌های گردن او پر از خون شده است.

عُمَرُ جلو می‌آید و می‌گوید: «ای علی! این چه کاری بود که تو کردی؟ ما پیکر فاطمه را از قبر بیرون می‌آوریم تا خلیفه بر آن نماز بخواند.»

علی علیه السلام دست می‌برد و عُمَر را با یک ضربه بر زمین می‌زند و روی سینه او می‌نشیند و می‌گوید: «تا امروز هر کاری کردید من صبر نمودم، اما به خدا قسم، اگر دست به این قبرها بزنید با شمشیر به جنگ شما می‌آیم، به خدا، زمین را از خون شما سیراب خواهم نمود». ۲۶۵

همه علی علیه السلام را می‌شناسند، اگر علی علیه السلام قسم بخورد به قسم خود عمل می‌کند. چه کسی می‌تواند در مقابل شمشیر علی علیه السلام ایستادگی کند؟ ابوبکر در فکر نجات عُمَر است، چه کند؟ چگونه علی علیه السلام را آرام کند؟ جلو می‌آید و به علی علیه السلام می‌گوید: «تو را به حقّ پیامبر قسم می‌دهم عُمَر را رها کن، ما از تصمیم خود منصرف شدیم، ما هرگز این کار را انجام نمی‌دهیم». ۲۶۶

علی علیه السلام، عُمَر را رها می‌کند و مردم متفرّق می‌شوند. آری، علی علیه السلام به فاطمه علیها السلام قول داده بود که قبر او برای همیشه مخفی بماند.

علی علیه السلام خیلی دلش می‌خواهد کنار قبر فاطمه علیها السلام برود. فاطمه علیها السلام از علی علیه السلام خواسته است تا بر سر قبر او برود و برای او قرآن بخواند. اشک در چشم او حلقه زده است، او دلش می‌خواهد به کنار قبر فاطمه علیها السلام برود، ولی باید تا شب صبر کرد وقتی که هوا تاریک تاریک شود او به دیدار فاطمه علیها السلام خواهد رفت و در خلوت شب با یار سفرکرده‌اش، سخن خواهد گفت.

به راستی او با همسر سفر کرده‌اش چه خواهد گفت؟

جا دارد او این‌گونه با او سخن گوید:

فاطمه‌جانم! دیشب دل من سخت به درد آمد، وقتی در تاریکی شب، بیکر تو را غسل می‌دادم، دستم به زخم بازوی تو رسید. دلم می‌سوزد. چرا هرگز از زخم بازویت به من چیزی نگفتی؟

پایان.

* * *

بانوی من! تو خود می‌دانی که هنگام نوشتن این کتاب، چقدر بر مظلومیت تو گریستم، این قلم، نیازمند نگاه توست، عشق تو در دلم زبانه می‌کشد... به راستی چه کسی جز تو شایستگی مقام شفاعت را دارد؟ آن روزی که ندا دهنده‌ای در آسمان ندا می‌دهد که چشمان خویش را فرو گیرید تا فاطمه دختر محمد^ص گذر کند! چگونه باور کنم که در آن روز، مرا و خوانندگان این کتاب را فراموش می‌کنی و ما را در غربت و تنهایی رها می‌کنی؟ هرگز! هرگز! تو مادر مهربانی‌ها هستی! همه ما منتظر آن روز باشکوه هستیم! روزی که تو دست ما را بگیری و...

* * *

ارتباط با نویسنده و ارسال نظر: پیامک به شماره ۴۵۶۹ ۳۰۰۰

همراه نویسنده ۰۹۱۳۲۶۱۹۴۳۳ سایت نویسنده: www.Nabnak.ir

بني نوشتها

١. أيها الناس، اسمعوا قولي واعقلوه، فأني لا أدري، لعلي لا ألقاكم بعد عامي هذا...: جامع أحاديث الشيعة ج ٢٦ ص ١٠٠، تفسير القمي ج ١ ص ١٧١، التفسير الصافي ج ٢ ص ٦٧، تفسير نور الثقلين ج ١ ص ٦٥٥، تفسير آلوسي ج ٦ ص ١٩٧، تاريخ الطبري ج ٢ ص ٤٠٢، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ٣٠٢، تاريخ ابن خلدون ج ٢ ص ٥٨.
٢. قال أبو ذؤيب الهذلي: قدمت المدينة ولأهلها ضجيج بالبكاء كضجيج الحجيج إذا أهلوا بالإحرام، فقلت: مه؟...: تاريخ دمشق ج ١٧ ص ٥٥.
٣. يابن أبي طالب، إذا رأيت روعي قد فارقت جسدي فاغسلني وأنتي غسلي وكفني...: الأمالي للصدوق ص ٧٣٢، روضة الواعظين ص ٧٢، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٥٠٧.
٤. فحشئت إلى المسجد فوجدته خالياً، فأتيت بيت رسول الله فأصبته مرتجاً وقد خلا به أهله، فقلت: أين الناس؟: تاريخ دمشق ج ١٧ ص ٥٥.
٥. سقيفة بني ساعدة بالمدينة وهي ظلة كانوا يجلسون تحتها، فيها بويج أبو بكر...: معجم البلدان ج ٣ ص ٢٢٨ وراجع السقيفة وفدك ص ٥٨، شرح نهج البلاغة ج ٦ ص ٦، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٥٦.
٦. إذا هم عكوف هنالك على سعد بن عبادة وهو على سرير له مريض...: المصنف للصنعاني ج ٨ ص ٥٧١، كنز العمال ج ٥ ص ٦٥٠ وراجع تاريخ الطبري ج ٣ ص ٢١٨، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ١٢ و ١٣، الإمامة والسياسة ج ١ ص ٢١.
٧. فلما اجتمعوا قال لابنه أو بعض بني عمه: إني لا أقدر لشكواي أن اسمع القوم كلهم كلامي ولكن تلتق مني قولي فأسمعهم...: تاريخ الطبري ج ٣ ص ٢١٨، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ١٣١٢، الإمامة والسياسة ج ١ ص ٢١؛ وراجع: السقيفة وفدك ص ٥٧، شرح نهج البلاغة ج ٦ ص ٥، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٤٠.
٨. يا معشر الأنصار، لكم سابقة في الدين وفضيلة في الإسلام ليست لقبيلة من العرب؛ إن محمداً ﷺ لبث بضع عشرة سنة...: تاريخ الطبري ج ٣ ص ٢١٨، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ١٢ و ١٣، الإمامة والسياسة ج ١ ص ٢١.
٩. اجتمعوا في سقيفة بني ساعدة، معهم سعد بن عبادة يدورون حوله ويقولون: يا سعد، أنت المرجى، نجلك المرجى...: السقيفة وفدك ص ٥٨، شرح نهج البلاغة ج ٦ ص ٦، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٥٦، شرح أصول الكافي ج ١٢ ص ٤١٦.
١٠. ثم إنهم تراذوا الكلام بينهم، فقالوا: فإن أبت مهاجرة قريش، فقالوا: نحن المهاجرون وصحابة رسول الله الأولون: تاريخ الطبري ج ٣ ص ٢١٨، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ١٢ و ١٣؛ عن أبي عمرة الأنصاري، الإمامة والسياسة ج ١ ص ٢١ نحوه.

١١. ولا تبعث الفتنة قبل أوان الفتنة، قد عرفت ما في قلوب العرب وغيرهم عليك... الاحتجاج ج ١ ص ٩؛ وراجع بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٤٤؛ عيون أخبار الرضا ج ١ ص ٧٢، كفاية الأثر ص ١٠٢؛ شرح نهج البلاغة ج ٩ ص ٢٢.
١٢. بصائر الدرجات ص ٩٧، قرب الإسناد ص ٥٧، الكافي ج ١ ص ٢٩٤، التوحيد ص ٢١٢، الخصال ص ٢١١، كمال الدين ص ٢٧٦، معاني الأخبار ص ٦٥، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ١ ص ٢٢٩، تحف العقول ص ٤٥٩، تهذيب الأحكام ج ٣ ص ١٤٤، كتاب الغيبة للنعماني ص ٧٥، الإرشاد ج ١ ص ٣٥١، كنز الفوائد ص ٢٣٢، الإقبال بالأعمال ج ١ ص ٥٠٦، مسند أحمد ج ١ ص ٨٤، سنن ابن ماجه ج ١ ص ٤٥، سنن الترمذي ج ٥ ص ٢٩٧، المستدرک للحاكم ج ٣ ص ١١٠، مجمع الزوائد ج ٧ ص ١٧، تحفة الأحمدي ج ٣ ص ١٣٧، مسند أبي يعلى ج ١١ ص ٣٠٧، المعجم الأوسط ج ١ ص ١١٢، المعجم الكبير ج ٣ ص ١٧٩، التمهيد لابن عبد البر ج ٢٢ ص ١٣٢، نصب الرأية ج ١ ص ٤٨٤، كنز العمال ج ١ ص ١٨٧، ج ١١ ص ٣٣٢، ٦٠٨، تفسير الثعلبي ج ٤ ص ٩٢، شواهد التنزيل ج ١ ص ٢٠٠، الدرّ المثور ج ٢ ص ٥٩.
١٣. واجتمع المهاجرون يتشاورون فقالوا: انطلق بنا إلى إخواننا من الأنصار: الشمانل المحمّدية للترمذي ص ٢٠٦.
١٤. ولم يحضر دفن رسول الله ﷺ أكثر الناس؛ لما جرى بين المهاجرين والأنصار من التشاجر في أمر الخلافة: الإرشاد ج ١ ص ١٨٩، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٥١٩، أعيان الشيعة ج ١ ص ٤٤٤.
١٥. وصلّ عليّ أول الناس ولا تفارقني حتّى تواريني في رمسي واستعن بالله تعالى... الإرشاد ج ١ ص ١٨٦، مناقب آل أبي طالب ج ١ ص ٢٠٣، إعلام الوري ج ١ ص ٢٦٧.
١٦. إنّي أذفن رسول الله ﷺ في البقعة التي قبض فيها: فقه الرضا ص ١٨٩، جواهر الكلام ج ١٢ ص ١٠٣، كفاية الأثر ص ١٢٦، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٥١٧.
١٧. ثمّ قام على الباب فصلى عليه، ثمّ أمر الناس عشرة عشرة يصلّون عليه ثمّ يخرجون: مستدرک الوسائل ج ٢ ص ٢٦٠، غاية المرام ج ٢ ص ٢٤٠، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٥١٧.
١٨. إذ جاء معن بن عدي وعويم بن ساعدة فقالا... باب فتنة، إن لم يغلقه الله بك فلن يُغلق أبداً... بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٣٢.
١٩. فسمعتنا أحد الثلاثة وهو يقول: والله محمّد لأحمق إن كان يرى أنّ الأمر يستقيم لعليّ من بعده: تفسير العياشي ج ٢ ص ٩٨.
٢٠. قعدوا له في العقبة وهي عقبة أرشى (هرشى) بين الجحفة والأبواء، فقعدوا عن يمين العقبة... تفسير القميّ ج ١ ص ١٧٤، بحار الأنوار ج ٣١ ص ٦٣٢؛ اتفقوا على أن ينفروا بالنبي ناقةً على عقبة هرشى، وقد كانوا عملوا مثل ذلك في غزوة تبوك: بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٩٧.
٢١. فأخذ بيده فقال: قم، فقال أبو بكر: أين نبرح حتّى نوارى رسول الله، إنّي عنك مشغول، فقال عمر: لا بدّ من قيام وسنرجع إن شاء الله. فقام أبو بكر معه... السقيفة وفدك ص ٥٧، شرح نهج البلاغة ج ٦ ص ٧ وراجع مسند أحمد ج ١ ص ٥٦، صحيح ابن حبان ج ٢ ص ١٤٨؛ السيرة النبوية لابن هشام ج ٤ ص ١٠٧١، صحيح البخاري ج ٥ ص ٢٠، فتح الباري ج ٧ ص ٢٣، عمدة القاري ج ١٧ ص ١١٨.
٢٢. وأنتم يا معشر الأنصار! من لا ينكر فضلكم في الدين ولا سابقتهم العظيمة في الإسلام، رضيكم الله أنصاراً لدينه ورسوله... تاريخ الطبري ج ٣ ص ٢١٨، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ١٢ و ١٣، الإمامة والسياسة ج ١ ص ٢١، وراجع:

- صحيح البخاري ج ٣ ص ١٣٤١ ح ٣٤٦٧، الطبقات الكبرى ج ٢ ص ٢٦٩: تاريخ ابن خلدون ج ٢ ص ٦٤؛ عمدة القاري ج ٢٤ ص ٨، كنز العمال ج ٥ ص ٦٤٦.
٢٣. عليّ أخي في الدنيا والآخرة: الجامع الصغير ج ٢ ص ١٧٦، كنز العمال ج ١١ ص ٦٠٧، سبل الهدى والرشاد ج ١١ ص ٢٩٧، ينابيع المودة ج ١ ص ٢٤٢ و ج ٢ ص ٧٧ و ٩٦ و ٢٨٩، الأمالي للطوسي ص ١٣٧، بحار الأنوار ج ١٨ ص ٤٠٠؛ وراجع: المستدرک للحاکم ج ٣ ص ١٤، تاريخ بغداد ج ١٢ ص ٢٦٣، تفسير فرائد الكوفي ص ٣٦٦، تاريخ دمشق ج ٤٢ ص ٥٣، ينابيع المودة ج ١ ص ١٧٩، الخصال ص ٤٢٩، عيون أخبار الرضا عليه السلام ج ٢ ص ٢٦٤، كشف الغمّة ج ١ ص ٢٩٩.
٢٤. فقام الحَبَاب بن المنذر بن الجُمُوح فقال: يا معشر الأنصار! املكوا عليكم أمرکم؛ فإنّ الناس في فيئکم وفي ظلّکم، تاريخ الطبري ج ٣ ص ٢١٨، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ١٢ و ١٣، الإمامة والسياسة ج ١ ص ٢١؛ وراجع الاحتجاج ج ١ ص ٩١.
٢٥. فلَمَّا رأى بشير بن سعد الخزرجي ما اجتمعت عليه الأنصار من أمر سعد... وكان حاسداً له وكان من سادة الخزرج...: شرح نهج البلاغة ج ٦ ص ٩، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٤٥.
٢٦. فقام زيد بن ثابت فقال: إنّ رسول الله صلى الله عليه وآله كان من المهاجرين وكُنّا أنصار رسول الله صلى الله عليه وآله، فنحن أنصار من يقوم مقامه...: مجمع الزوائد ج ٥ ص ١٨٣، فتح الباري ج ٧ ص ٢٤، المعجم الكبير ج ٥ ص ١١٥، كنز العمال ج ٥ ص ٦٥٤، سبل الهدى والرشاد ج ١١ ص ٢٥٨، السيرة الحلبية ج ٣ ص ٤٨١.
٢٧. فقال أبو بكر: جزاكم الله خيراً من حيّ يا معشر الأنصار وثبت قائلکم... نفس المصادر السابقة.
٢٨. فقلت والجمع يسمعون: ألا أكبرنا سنّاً وأكثرتنا لبناً: بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٢٩١.
٢٩. فهلّموا إلى عمّربايعوه، فقالوا: لا، فقال عمر: فلم؟ فقالوا: نخاف الإثرة...: كنز العمال ج ٥ ص ٦٥٢ وراجع تاريخ الطبري ج ٣ ص ٢١٨، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ١٢ و ١٣، الإمامة والسياسة ج ١ ص ٢١.
٣٠. فمن ذا ينبغي له أن يتقدمك أو يتولّى هذا الأمر عليك، ابسط يدك نبأك: تاريخ الطبري ج ٣ ص ٢١٨، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ١٣١٢.
٣١. فكثرت اللغظ وارتفعت الأصوات، حتّى فرقت من الاختلاف، فقلت: ابسط يدك يا أبا بكر، فبسط يده فبايعته...: صحيح البخاري ج ٦ ص ٢٥٠٥، مسند أحمد ج ١ ص ١٢٣، صحيح ابن حبان ج ٢ ص ١٤٨ و ص ١٥٥، تاريخ الطبري ج ٣ ص ٢٠٥، السيرة النبوية لابن هشام ج ٤ ص ٣٠٨، تاريخ دمشق ج ٣٠ ص ٢٨١ و ص ٢٨٤، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ١١، شرح نهج البلاغة ج ٢ ص ٢٣، أنساب الأشراف ج ٢ ص ٢٦٥، السيرة النبوية لابن كثير ج ٤ ص ٤٨٧.
٣٢. فلَمَّا ذهب لبايعاه سبقهما إليه بشير بن سعد فبايعه...: تاريخ الطبري ج ٣ ص ٢١٨، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ١٢.
٣٣. فناداه الحَبَاب بن المنذر: يا بشير بن سعد! عَقَّتْكَ عَقَاقِي، ما أحوجك إلى ما صنعت، أنفست على ابن عمّك الإمارة؟!...: الإمامة والسياسة ج ١ ص ٢١.
٣٤. ولَمَّا رأت الأوس ما صنع بشير بن سعد وما تدعو إليه قريش وما تطلب الخزرج من تأمير سعد بن عبادة، قال بعضهم لبعض...: تاريخ الطبري ج ٣ ص ٢١٨، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ١٢.
٣٥. وكانت الأوس والخزرج ابنا حارثة بن ثعلبة أهل عزّ ومنعة في بلادهم، حتّى كانت بينهم الحروب التي أفتنهم في أيام لهم مشهورة... يوم يعث: تاريخ يعقوبي ج ٢ ص ٣٧.

٣٦. ولقد كان سعد لما رأى الناس يبايعون أبا بكر نادى: أيها الناس! إني والله ما أردتها حتى رأيتكم تصرفونها عن علي بحار الأنوار ج ٣٥ ص ١١.
٣٧. عُمَرُ هو الَّذِي شَدَّ بِيعةَ أَبِي بكرٍ ووقم المخالفين فيها، فكسر سيف الزبير لِمَا جَرَدَهُ...: شرح نهج البلاغة ج ١ ص ١٧٤.
٣٨. ثُمَّ قام على رأسه فقال: لقد هممت أن أطأكَ حتَّى تتدَّرَ عَضُدُكَ: بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٣٦.
٣٩. فأخذ قيس بن سعد بلحية عُمَرَ ثم قال: والله لئن حَصَّصْتَ منه شعرة ما رجعت وفيك واضحة...: المصدر السابق.
٤٠. فقال عمر: اقتلوه قتله الله، وتماسكا، فقال أبو بكر: مهلاً يا عمر، الرفق هنا أبلغ، فأعرض عنه عمر...: تاريخ ابن خلدون ج ٢ ص ٦٤، تاريخ الطبري ج ٢ ص ٤٥٩، معالم المدرستين ص ١١٨، الشافي في الإمامة ج ٣ ص ١٩٠.
٤١. أما والله لو أرى من قوَّة ما أقوى على النهوض لسمعت مني بأقطارها وسككها زئيراً يحجرك وأصحابك...: بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٣٦.
٤٢. . ولقد كان سعد لما رأى الناس يبايعون أبا بكر نادى: أيها الناس! إني والله ما أردتها حتى رأيتكم تصرفونها عن علي: بحار الأنوار ج ٣٥ ص ١١.
٤٣. وقد بايعت رسول الله على أن تنصره وذريته وتمنع مما تمنع منه نفسك وذريتك: بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٩٠.
٤٤. فقال له بشير بن سعد: إنَّه قد لَجَّ وأبى، فليس يبايعكم حتَّى يُقتل وليس بمقتول حتَّى يُقتل معه ولده وأهل بيته...: بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٣٦؛ وراجع الإفصاح ص ٨٤.
٤٥. إنَّ أبا بكر وعُمَرَ لم يشهدا دفن النبي، وكانا في الأنصار، فدُفِنَ قبل أن يرجعا...: المصنَّف لابن أبي شيبَةَ ج ٨ ص ٥٢، كنز العمال ج ٥ ص ٦٥٢.
٤٦. جاء رجل إلى أمير المؤمنين ﷺ وهو يسوي قبر رسول الله بمسحاة في يده، فقال له: إنَّ القوم قد بايعوا أبا بكر... الإرشاد ج ١ ص ١٨٩، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ١٤٩، أعيان الشيعة ج ١ ص ٤٣٠.
٤٧. إنَّ أبا سفيان جاء إلى عليّ فقال: يا علي، بايعوا رجلاً أذَلَّ قريش قبيلةً، والله لئن شئت لنصد عنها أقطارها...: كنز العمال ج ٥ ص ٦٥٤؛ وراجع تاريخ الطبري ج ٢ ص ٤٥٠.
٤٨. قال: أ رضيتم يا بني عبد مناف أن يلي هذا الأمر عليكم غيركم؟ وقال لعلي بن أبي طالب: امدد يدك بأبيك وعليّ معه قصي...: الإمامة والسياسة ج ١ ص ٣٠، وراجع الاحتجاج ج ١ ص ٢٠٧ ح ٣٨.
٤٩. ارجع يا أبا سفيان، فوالله ما تريد الله بما تقول، وما زلت تكيد الإسلام وأهله...: بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٥٢٠.
٥٠. فإنَّ هؤلاء خيرٌ وني أن يأخذوا ما ليس لهم، أو أقاتلهم وأفرق أمر المسلمين: الشافي في الإمامة ج ٣ ص ٢٤٣، الصراط المستقيم ج ٣ ص ١١١ وراجع بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٩٢: الأما لي للمفيد ص ١٥٥ ح ٦: بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٩٢...: الطرائف ص ٤١١، المناقب للخوارزمي ص ٣١٣، فراند السمطين ج ١ ص ٣٢٠: الكافي ج ٨ ص ٢٩٥، علل الشرائع ص ١٤٩، الأما لي للطوسي ص ٢٣٠.
٥١. فإذا يقوم قد أقبلوا وهم يعترضون كل من رآه فيقدمونه يبايع، شاء ذلك أم أبى: الهجوم على بيت فاطمة ص ٨٢ (نقلا من مثالب النواصب ص ١٣٠).
٥٢. واجتمعت بنو أمية إلى عثمان بن عفان واجتمعت بنو زهرة إلى سعد وعبد الرحمن...: شرح نهج البلاغة ج ٦ ص ١١، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٤٧ ح ٦٠.

٥٣. لَمَّا اسْتُخْلِفَ أَبُو بَكْرٍ قَالَ أَبُو سَفْيَانَ: مَا لَنَا وَأَبِي فَصِيلٍ، إِنَّمَا هِيَ بِنُو عَبْدِ مَنْفٍ. قَالَ: فَقِيلَ لَهُ: إِنَّهُ قَدْ وُلِيَ ابْنُكَ قَالَ وَصَلْتَهُ رَحِمَ: تَارِيخُ الطَّبْرِيِّ ج ٢ ص ٤٤٩، أَعْيَانُ الشَّيْخَةِ ج ١ ص ٤٣٠.
٥٤. فَأَقْبَلَ عُمَرُ إِلَيْهِمْ وَأَبُو عُبَيْدَةَ، فَقَالَ: مَالِي أَرَأَيْكُمْ مِلْتَاثَيْنِ؟ قَوْمُوا فَبَايَعُوا أَبَا بَكْرٍ؛ فَقَدْ بَايَعَ لَهُ النَّاسُ وَبَايَعَهُ الْأَنْصَارُ: شَرْحُ نَهْجِ الْبَلَاغَةِ ج ٦ ص ١١، بَحَارُ الْأَنْوَارِ ج ٢٨ ص ٣٤٧ ح ٦٠.
٥٥. فقام عثمان ومن معه وقام سعد وعبد الرحمن ومن معهما فبايعوا أبا بكر...: السقيفة وفدك ص ٦٢، الإمامة والسياسة ج ١ ص ١٨، الاحتجاج ج ١ ص ٩٤.
٥٦. واقبلت أسلم بجماعتها حتى تضايقت بهم السكك فبايعوه فكان عمر يقول: ما هو إلا أن رايت أسلم فايقتت بالنصر: تَارِيخُ الطَّبْرِيِّ ج ٢ ص ٤٥٨، بَحَارُ الْأَنْوَارِ ج ٢٨ ص ٣٣٥.
٥٧. خطبهم أبو بكر، قال: إني لأرجوا أن تشيعوا من الجبن والزيت...: كَنْزُ الْعَمَّالِ ج ٥ ص ٦٤٠.
٥٨. قسم قسمه أبو بكر للنساء، فقالت: أترشوني عن ديني؟... والله لا آخذ منه شيئاً أبداً...: كَنْزُ الْعَمَّالِ ج ٥ ص ٦٠٦، الطبقات الكبرى ج ٣ ص ١٨٢، تاريخ دمشق ج ٣٠ ص ٢٧٦.
٥٩. قيل لأبي بكر: يا خليفة الله، فقال: لست خليفة الله ولكني خليفة رسول الله، وأنا راضٍ بذلك...: كَنْزُ الْعَمَّالِ ج ٥ ص ٥٨٩، حواشي الشيرازي ج ٩ ص ٧٥، تفسير القرطبي ج ١٤ ص ٤٥٥، الطبقات الكبرى ج ٣ ص ١٨٣.
٦٠. لَمَّا أَبْطَأَ النَّاسُ عَنْ أَبِي بَكْرٍ، قَالَ: مَنْ أَحَقُّ بِهَذَا الْأَمْرِ مِنِّي؟ أَلَسْتُ أَوَّلَ مَنْ صَلَّى...: كَنْزُ الْعَمَّالِ ج ٥ ص ٥٩٠، الطبقات الكبرى ج ٣ ص ١٨٢.
٦١. أَوَّلَ مَنْ صَلَّى مَعَ النَّبِيِّ عَلِيٌّ: سنن الترمذي ج ٥ ص ٣٩٥، معرفة السنن والآثار ج ٥ ص ٣٩، نصب الراية ج ٤ ص ٣٥٦، الطبقات الكبرى ج ٣ ص ٢١، تاريخ دمشق ج ٤٢ ص ٢٦، تاريخ الطبري ج ٢ ص ٥٥، البداية والنهاية ج ٣ ص ٣٦.
٦٢. مكث الإسلام سبع سنين ليس فيه إلا ثلاثة: رسول الله وخديجة وعلي: شرح الأخبار ج ١ ص ١٧٨، مناقب آل أبي طالب ج ١ ص ٢٩١، بَحَارُ الْأَنْوَارِ ج ٣٨ ص ٢٣١.
٦٣. إِنَّ عُمَرَ احْتَرَمَ بِإِزَارِهِ وَجَعَلَ يَطُوفُ بِالْمَدِينَةِ وَيُنَادِي: إِنَّ أَبَا بَكْرٍ قَدْ بُويعَ لَهُ، فَهَلَمُوا إِلَى الْبَيْعَةِ، فَيُنْتَالُ النَّاسُ فَيَبَايَعُونَ...: الاحتجاج ج ١ ص ١٠٥، بَحَارُ الْأَنْوَارِ ج ١١ ص ٥٥٥، راجع مجمع الزوائد ج ٥ ص ١٨٤، راجع مسند أحمد ج ١ ص ٣٧، كَنْزُ الْعَمَّالِ ج ٥ ص ٦٥٨.
٦٤. قال له عمر: يا هذا، ليس في يديك شيء منه ما لم يبايعك علي، فابعث إليه حتى يأتيك، فإنما هؤلاء رعا: تفسير العياشي ج ٢ ص ٦٦، بَحَارُ الْأَنْوَارِ ج ٢٨ ص ٢٢٧.
٦٥. فبعث إليه فنفذاً فقال له: اذهب فقل لعلي: أجب خليفة رسول الله: نفس المصادر.
٦٦. وكان رجلاً فظاً غليظاً جافياً من الطلقاء: الاحتجاج ج ١ ص ١٠٨؛ كان فُتُذً من أشرف قريش: المستدرک للحاكم ج ٣ ص ٤٧٩.
٦٧. فذهب فنفذ، فما لبث أن رجع فقال لأبي بكر: قال لك: ما خلف رسول الله ﷺ أحداً غيري، لسريع ما كذبتم علي رسول الله...: تفسير العياشي ج ٢ ص ٦٦، بَحَارُ الْأَنْوَارِ ج ٢٨ ص ٢٢؛ راجع كتاب سليم بن قيس ص ٣٨٥، الاحتجاج ج ١ ص ١٠٧، بَحَارُ الْأَنْوَارِ ج ٢٨ ص ٢٩٨، تفسير آلوسي ج ٣ ص ١٢٤.
٦٨. فوثب عُمَرُ غَضَبَانٍ فَقَالَ: وَاللَّهِ إِنِّي لَعَارِفٌ بِسَخْفِهِ وَضَعْفِ رَأْيِهِ وَأَنَّهُ لَا يَسْتَقِيمُ لَنَا أَمْرٌ حَتَّى نَقْتَلَهُ، فَخَلَنِي آتَاكَ بِرَأْسِهِ...:

- كتاب سليم بن قيس ص ٣٨٦، الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ج ١٠ ص ١٨٠.
٦٩. فقال أبو بكر: اجلس، فأبى، فأقسم عليه فجلس: كتاب سليم بن قيس ص ٣٨٤، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٩٨.
٧٠. يا قُنُودُ انطلق إليه فقل له: اجب أبا بكر فاقبل قُنُودُ فقال: يا على اجب أبا بكر... كتاب سليم بن قيس ص ٣٨٦، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٩٨ وارجع تفسير العياشي ج ٢ ص ٦٦، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٢٧.
٧١. إن رسول الله أوصاني إذا واريته في حفرته أن لا أخرج من بيتي حتى أؤلف كتاب الله، فإنه في جرائد النخل وفي أكتاف الإبل...: تفسير العياشي ج ٢ ص ٦٦، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٢٧.
٧٢. أيها الناس، إنني لم أزل منذ قبض رسول الله ﷺ مشغولاً بغسله، ثم بالقرآن حتى جمعته في هذا الثوب...: الاحتجاج ج ١ ص ١٠٧، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٦٥، ج ٨٩ ص ٤٠، غاية المرام ج ٥ ص ٣١٦، بيت الأحرار ص ١٠٦.
٧٣. فقال عمر: ما أغنانا بما معنا من القرآن عما تدعوننا إليه...: نفس المصادر السابقة.
٧٤. فانطلق أبو بكر وعمر وأبو عبيدة بن الجراح والمغيرة حتى دخلوا على العباس ليلاً، فحمد أبو بكر الله وأثنى عليه...: تاريخ العقبوي ج ٢ ص ١٢٤، الإمامة والسياسة ج ١ ص ٣٢، وراجع شرح نهج البلاغة ج ٢ ص ٢١.
٧٥. فقال عمر بن الخطاب: إي والله وأخرى: إننا لم نأتكم لحاجة إليكم: تاريخ العقبوي ج ٢ ص ١٢٤، معالم المدرستين ج ١ ص ١٢٣.
٧٦. فحمد العباس الله وأثنى عليه وقال: إن الله بعث محمداً - كما وصفت - نبياً وللمؤمنين ولياً...: تاريخ العقبوي ج ٢ ص ١٢٤، الإمامة والسياسة ج ١ ص ٣٢ وراجع شرح نهج البلاغة ج ٢ ص ٢١.
٧٧. أتى عمر بن الخطاب منزل عليّ وفيه طلحة والزبير ورجال من المهاجرين...: تاريخ الطبري ج ٣ ص ٢٠٢، شرح نهج البلاغة ج ٢ ص ٥٦؛ بلغ أبا بكر وعمر أن جماعة من المهاجرين والأنصار قد اجتمعوا مع عليّ بن أبي طالب في منزل فاطمة بنت رسول الله، فأتوا في جماعة حتى هجموا الدار...: الإمامة والسياسة ج ١ ص ٣٠، وراجع الاحتجاج ج ١ ص ٢٠٧؛ ٣٨؛ إن أبا بكر تفقد قوماً تخلفوا عن بيعته عند عليّ كرم الله وجهه، فبعث إليهم عمر...: نفس المصدرين.
٧٨. عن أبي بكر - قبيل موته - ما أسى إلا على ثلاث خصال صنعتها ليتني لم أكن صنعتها...: تاريخ العقبوي ج ٢ ص ١٣٧، الخصال ص ١٧١ ح ٢٢٨، تاريخ الطبري ج ٣ ص ٤٣٠، تاريخ الإسلام ج ٣ ص ١١٧، الأموال ص ١٤٤ ح ٣٥٣ المقصد الفريد ج ٣ ص ٢٧٩، تاريخ دمشق ج ٣٠ ص ٤١٨ و ٤١٩، شرح نهج البلاغة ج ٢ ص ٤٦، الإمامة والسياسة ج ١ ص ٣٦.
٧٩. وذهب عمر ومعه عصابة إلى بيت فاطمة، منهم أسيد بن خضير وسلمة بن أسلم...: شرح نهج البلاغة ج ٦ ص ١١، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٤٧ ح ٦٠.
٨٠. أتى عمر بن الخطاب منزل عليّ وفيه طلحة والزبير ورجال من المهاجرين...: تاريخ الطبري ج ٣ ص ٢٠٢، شرح نهج البلاغة ج ٢ ص ٥٦؛ وراجع كتاب سليم بن قيس ص ٣٨٧، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٩٩.
٨١. فجاء عمر ومعه قيس، فتلقته فاطمة على الباب، فقالت فاطمة: يابن الخطاب! أتراك محرراً عليّ بابي؟! أنساب الأشراف ج ٢ ص ٢٦٨، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٨٩؛ وراجع...: تاريخ الطبري ج ٣ ص ٢٠٢، شرح نهج البلاغة ج ٢ ص ٥٦؛ الاحتجاج ج ١ ص ٢٠٧ ح ٣٨، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٥٦.
٨٢. وألقى عليه عياش كساء له حتى احتضنه وانتزع السيف من يده: الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ج ١٠ ص ٢٣٨؛ وراجع بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٢٩، الاختصاص ص ١٨٩، غاية المرام ج ٥ ص ٣٣٨؛ الاحتجاج ج ١ ص ٩٥، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٢٩.

- ٢٨ ص ١٨٤: الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ج ١٠ ص ٢٣٨.
- ٨٣ وأيم الله ما ذاك بمانعي إن اجتمع هؤلاء نفر عندك أن أمر بهم أن يُحرَق عليهم الباب: المصنف للصنعاني ج ٨ ص ٥٧٢.
- ٨٤ فخرجوا وخرج من كان في الدار وأقام القوم أياماً، ثم جعل الواحد بعد الواحد يبايع... تاريخ البعقوبي ج ٢ ص ١٢٦.
- ٨٥ ثم قام عُمر فمشى معه جماعة، حتى أتوا باب فاطمة، فدقوا الباب...: الإمامة والسياسة ج ١ ص ٣٠، وراجع الاحتجاج ج ١ ص ٢٠٧؛ الاحتجاج ج ١ ص ١٠٥، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٠٤.
- ٨٦ فدقوا الباب، فلما سمعت أصواتهم نادى بأعلى صوتها: يا أبت يا رسول الله! ماذا لقينا بعدك من ابن الخطاب وابن أبي قحافة؟! الاحتجاج ج ١ ص ٢٠٧.
- ٨٧ فلما سمع القوم صوتها وبكاءها انصرفوا باكين، وكادت قلوبهم تتصدع وأكبدهم تنفطر، وبقي عُمر ومعه قوم: الإمامة والسياسة ج ٢ ص ١٩.
- ٨٨ فخرجت فاطمة فقالت: والله لتخرجن أو كُشفن شعري وعجن إلى الله...: تاريخ البعقوبي ج ٢ ص ١٢٦؛ وراجع تفسير العياشي ج ٢ ص ٦٧، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٢٧؛ خاتمة المستدرک ج ٣ ص ٢٨٨، المسترشد ص ٣٨٧، مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ١١٨.
- ٨٩ فقال له عمر: ألا تأمر فيه بأمرك؟ فقال: لا أكرهه على شيء ما كانت فاطمة إلى جنبه...: الإمامة والسياسة ج ١ ص ١٩، الغدير ج ٥ ص ٣٧٣، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٥٧.
- ٩٠ خرج علي عليه السلام يحمل فاطمة بنت رسول الله ﷺ على دابة ليألفي مجالس الأنصار؛ تسألهم النصر، فكانوا يقولون: يا بنت رسول الله: الإمامة والسياسة ج ١ ص ٢٩، شرح نهج البلاغة ج ٦ ص ١٣.
- ٩١ فأتوني غداً محلقين...: بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٥٩.
- ٩٢ فلما أمسى بايعه ثلاثمائة وستون رجلاً على الموت...: الكافي ج ٨ ص ٣٣، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٤١.
- ٩٣ فأما الذي لم يتغير منذ قبض رسول الله ﷺ حتى فارق الدنيا طرفه عين، فالمقداد بن الأسود: الاختصاص ص ٩، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٦٠؛ وراجع الاختصاص ص ١١، معجم رجال الحديث ج ١٩ ص ٣٤٦.
- ٩٤ فلما كان الليل حمل علي فاطمة على حمار وأخذ بيد ابنه الحسن والحسين...: كتاب سليم بن قيس ص ١٤٦، الاحتجاج ج ١ ص ١٠٧.
- ٩٥ فقال عُمر لأبي بكر: ما يمنعك أن تبعث إليه فيبايع، فإنه لم يبق أحد وقد بايع غيره...: كتاب سليم بن قيس ص ١٤٩، الاحتجاج ج ١ ص ١٠٨، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٦٨، غاية المرام ج ٥ ص ٣١٧.
- ٩٦ اخرج يا علي إلى ما أجمع عليه المسلمون، وإلا قتلناك: مختصر بصائر الدرجات ص ١٩٢، الهداية الكبرى ص ٤٠٦، بحار الأنوار ج ٥٣ ص ١٨؛ وراجع الهجوم على بيت فاطمة ص ١١٥؛ كتاب سليم بن قيس ص ١٥٠، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٦٩.
- ٩٧ فجاء عُمر ومعه قيس، فتلقته فاطمة على الباب، فقالت فاطمة: يا ابن الخطاب!...: أنساب الأشراف ج ٢ ص ٢٦٨، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٨٩.
- ٩٨ ويحك يا عمر، ما هذه الجرأة على الله وعلى رسوله؟ أتريد أن تقطع نسله من الدنيا وتطفي نور الله...: الهداية الكبرى

- ص ٤٠٧، بحار الأنوار ج ٥٣ ص ١٨.
٩٩. كفى يا فاطمة، فليس محمد حاضراً ولا الملائكة آتية بالأمر والنهي والزجر من عند الله وما عليّ إلا كأحد من المسلمين... الهداية الكبرى ص ٤٠٧ وراجع أنساب الأشراف ج ٢ ص ٢٦٨، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٨٩: تاريخ الطبري ج ٣ ص ٢٠٢، شرح نهج البلاغة ج ٢ ص ٥٦، الإمامة والسياسة ج ١ ص ٣٠، وراجع الاحتجاج ج ١ ص ٢٠٧ ح ٣٨، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٥٦.
١٠٠. فقالت وهي يا كية: اللهم إليك نشكو فقد نبّيتك ورسولك وصفيك... بحار الأنوار ج ٥٣ ص ١٩.
١٠١. قال سلمان: فلقد رأيت أبا بكر ومن حوله يبكون، ما فيهم إلا بالك، غير عمّار وخالد بن الوليد والمغيرة بن شعبة... كتاب سليم بن قيس ص ١٥٢، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٧٠، غاية المرام ج ٥ ص ٣١٧.
١٠٢. لما حضرت رسول الله ﷺ الوفاة، دعا الأنصار وقال: يا معشر الأنصار، قد حان الفراق وقد دُعيت وأنا مسجيب الداعي... بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٧٦.
١٠٣. يا عمر، أما تتقي الله عز وجل؟ تدخل بيتي وتهجم على داري... كتاب سليم بن قيس ص ٣٨٦، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٢٩.
١٠٤. فقال: والله لأحرقنّ عليكم أو لتخرجنّ إلى البيعة... تاريخ الطبري ج ٣ ص ٢٠٢، شرح نهج البلاغة ج ٢ ص ٥٦، وراجع: الإمامة والسياسة ج ١ ص ٣٠، وراجع الاحتجاج ج ١ ص ٢٠٧.
١٠٥. وقلت لخالد بن الوليد: أنت ورجالك هلمّوا في جمع الحطب... بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٩٣، بيت الأحران ص ١٢٠.
١٠٦. كنت ممّن حمل الحطب مع عمّار إلى باب فاطمة حين امتنع عليّ وأصحابه عن البيعة: بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٣٩.
١٠٧. فأمر بحطب فجعل حوالى بيته... تفسير العياشي ج ٢ ص ٣٠٨، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٣١.
١٠٨. فجاء عمّار ومعه قيس، فتلقته فاطمة على الباب، فقالت فاطمة: يا ابن الخطاب! أترك محرقاً عليّ بابي؟! قال: نعم! أنساب الأشراف ج ٢ ص ٢٦٨، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٨٩؛ وراجع: الأمالي للمفيد ص ٤٩، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٣١.
- الملل والنحل ج ١ ص ٥٧.
١٠٩. فخشي أن يجمع عليّ الناس، فأمر بحطب فجعل حوالى بيته... تفسير العياشي ج ٢ ص ٣٠٨، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٣١.
١١٠. والذي نفس عمّار بيده، تخرجنّ أو لأحرقنّها على من فيها، فقيل له: يا أبا حفص، إنّ فيها فاطمة! قال: وإن! الغدير ج ٥ ص ٣٧٢، الإمامة والسياسة ج ١ ص ١٩.
١١١. لمّا وليّ أبو بكر وليّ عمّار القضاء، ووليّ أبو عبيدة المال: كنز العمال ج ٥ ص ٦٤٠ وراجع فتح الباري ج ١٢ ص ١٠٨، الدرابة في تخريج الحديث الهداية ج ٢ ص ١٦٦، فيض القدير ج ٢ ص ١٢٦.
١١٢. فضرب عمّار الباب برجله فكسره، وكان من سعف، ثمّ دخلوا، فأخرجوا عليّاً عليه السلام ملبياً... تفسير العياشي ج ٢ ص ٦٧، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٢٧.
١١٣. عصر عمّار فاطمة خلف الباب، ونبت مسمار الباب في صدرها وسقطت مريضة حتّى ماتت: مؤتمر علماء بغداد ص ١٨١.
١١٤. صفقة عمّار على خدّها حتّى أبرى قرطها تحت خمارها فانتشر... الهداية الكبرى ص ٤٠٧.

١١٥. وهي تجهز بالبكاء تقول: يا أبتاه يا رسول الله، ابتتك فاطمة تُضرب... الهداية الكبرى ص ٤٠٧ وراجع بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٢٩٤.
١١٦. وسلّ السيف ليضرب فاطمة، فحمل عليه بسيفه فأقسم على عليّ عليه السلام فكف... كتاب سليم بن قيس ص ٣٨٧.
١١٧. فوثب عليّ عليه السلام فأخذ بتلابيبه ثم تتره فصرعه ووجأ أنفه و رقبته وهمّ بقتله فذكر قول رسول الله... كتاب سليم بن قيس ص ٥٨٦.
١١٨. فإنّ هؤلاء خيرّوني أن يأخذوا ما ليس لهم، أو أفاتلهم وأفرق أمر المسلمين: الشافي في الإمامة ج ٣ ص ٢٤٣، الصراط المستقيم ج ٣ ص ١١١ بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٩٢؛ وراجع الأمالي للمفيد ص ١٥٥ ح ٦؛ الشافي ج ٣ ص ٢٤٣، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٩٢؛ الطوائف ص ٤١١، المناقب للخوارزمي ص ٣١٣، فرائد السمطين ج ١ ص ٣٢٠، الكافي ج ٨ ص ٢٩٥، علل الشرائع ص ١٤٩، الأمالي للطوسي ص ٢٣٠.
١١٩. فتناول بعضهم سيوفهم فكاثروه وضبطوه، فألقوا في عنقه حبلاً: كتاب سليم بن قيس ص ١٥١، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٧٠ وراجع الاحتجاج ص ١٠٩، بيت الأحزان ص ١١٧.
١٢٠. وحالت فاطمة عليها السلام بين زوجها وبينهم عند باب البيت، فضربها فنفذ بالسوط على عضدها... الاحتجاج ص ١٠٩ وراجع بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٨٣.
١٢١. ثمّ ولّاه عمر بن الخطّاب مكة في أوّل ولايته، ثمّ عزله وولي قنقذ بن عمير: أسد الغابة ج ٤ ص ٣٠٦؛ وراجع الإصابة ج ٥ ص ٣٤٦.
١٢٢. فأرسل إليه الثالثه رجلاً يقال له قنقذ، فقامت فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وآله تحول بينه وبين عليّ فضربها: تفسير العياشي ج ٢ ص ٣٠٧، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٣١ وراجع: دلائل الإمامة ص ١٣٤، ذخائر العقبي ص ١٦٠، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٧٠، وضرب عمّر لها بسوط أبي بكر على عضدها حتّى صار كالدمليج الأسود، وأنيها من ذلك... الهداية الكبرى ص ٤٠، بحار الأنوار ج ٥٣ ص ١٩؛ وراجع بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٣٠٢؛ تفسير آلوسي ج ٣ ص ١٢٤.
١٢٣. قال الذهبي في ترجمة ابن أبي دارام... أن عمّر رفس فاطمة حتّى أسقطت محسناً: سير أعلام النبلاء ج ١٥ ص ٥٧٨ وراجع ميزان الاعتدال ج ١ ص ١٣٩، لسان الميزان ج ١ ص ٣٦٨ وراجع الملل والنحل ج ١ ص ٥٧؛ كامل الزيارات ص ٥٤٨؛ خلد في نارك من ضرب جنيتها حتّى ألقى ولدها... الأمالي للصدوق، ص ١٧٦، المحتضر ص ١٩٧.
١٢٤. لكن حين نزل برسول الله صلى الله عليه وآله الأمر، نزلت الوصية من عند الله كتاباً مسجلاً... على الصبر منك على كظم الغيظ وعلى ذهاب حقك وغضب خمسك وانتهاك حرمتك... الكافي ج ١ ص ٢٨١، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٧٩، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ٣٧٨.
١٢٥. وكانت إذا دخلت عليه رحّب بها وقام إليها فأخذ بيدها فقبلها وأجلسها في مجلسه: الأمالي للطوسي ص ٤٤٠، كشف الغمّة ج ٢ ص ٨٠، ينابيع المودّة ج ٢ ص ٥٥، ذخائر العقبي للطبري ص ٤٠، بشارة المصطفى ص ٣٨٩، الغدير ج ٣ ص ١٨، سنن أبي داود ج ٢ ص ٥٢٢، سنن الترمذي ج ٥ ص ٣٦١، المستدرک للحاكم ج ٣ ص ١٥٤، ١٦٠، ج ٤ ص ٢٧٢، السنن الكبرى للبيهقي ج ٨ ص ١٠١، فتح الباري ج ٨ ص ١٠٣، عون المعبود ج ١٤ ص ٨٦، السنن الكبرى للسنائي ج ٥ ص ٩٦ و ٣٩١، صحيح ابن حبان ج ١٥ ص ٤٠٣، المعجم الأوسط ج ٤ ص ٢٤٢، الاستيعاب ج ٤ ص ١٨٩٦، نظم درر السمطين ص ١٨٠، نصب الراية ج ٦ ص ١٥٦، سير أعلام النبلاء ج ٢ ص ١٢٧، تاريخ الإسلام ج ٣ ص ٤٦.

١٢٦. اخرج من ظهر آدم ذريته... فخرجوا كالذّر...: الكافي ج ٢ ص ٧، التوحيد ص ٣٣٠، علل الشرايع ج ٢ ص ٥٢٥. دقت كنيدي: اين حديث از امام باقر(ع) است و با سند معتبر در كتابي معتبر مانند اصول كافي نقل شده است: سند آن اين است: الكليني عن علي بن ابراهيم عن ابيه عن ابن ابي عمير عن عمر بن اذينة عن زرارة عن ابي جعفر(ع). براي همين مي توان به اين حديث اعتماد نمود و مجالي براي اعتراض به آن وجود ندارد. اين كه گفته مي شود اين حديث معتبر نيست، وجهي ندارد، زيرا حديثي كه در كتاب معتبر و سند معتبر نقل شده باشد، مورد قبول اكثريت علماي شيعة مي باشد. احاديث زيادي درباره عالم ذر در كتب شيعة وارد شده است: كامل الزيارات ص ٥٥١.
١٢٧. أول من يحكم فيه محسن بن عليّ وفي قاتله ثمّ في قنفذ فيؤتيان هو و صاحبه فيضربان بسياط من نار، لو وقع سوط منها على البحار لغلت من مشرقها إلى مغربها، و لو وضعت على جبال الدنيا لذابت حتىّ تصير رمادا...: كامل الزيارات ص ٥٥١.
١٢٨. تُقاد إلى كلّ منهم كما تُقاد الجمال المخشوش حتىّ تُبايع وأنت كاره: شرح نهج البلاغة ج ١٥ ص ٧٤، أعيان الشيعة ج ١ ص ٤٧٢ وقعة صفين ص ٨٧، بحار الأنوار ج ٣٣ ص ١٠٨.
١٢٩. وعمر قائم بالسيف على رأسه وخالد بن الوليد وأبو عبيدة الجراح وسالم مولي أبي حذيفة...: كتاب سليم بن قيس ص ١٥١، الاحتجاج ص ١٠٩، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٧٠.
١٣٠. فقال: إن أنا لم أفعل فمه؟ قالوا: إذا والله الذي لا إله إلا هو ضرب عنقك...: الإمامة والسياسة ج ١ ص ٣٠، وراجع الاحتجاج ج ١ ص ٢٠٧، مناقب آل أبي طالب ج ٢ ص ١١٥، كتاب سليم بن قيس ج ٢ ص ٥٩٣، المسترشد ص ٣٧٨، الاحتجاج ج ١ ص ٢١٣ و ٢١٥، بحار الأنوار ج ٤٠ ص ١٨٠.
١٣١. فقال: إذا تفتلون عبد الله وأخا رسوله، قال عمر: أما عبد الله فتعم وأما أخو رسوله فلا وأبو بكر ساكت لا يتكلم: الإمامة والسياسة ج ١ ص ٣٠، وراجع الاحتجاج ج ١ ص ٢٠٧.
١٣٢. أتجدون أن رسول الله ﷺ أخى بيني وبينه؟ قال: نعم، فأعاد عليهم ثلاث مرّات: كتاب سليم بن قيس ص ١٥٣.
١٣٣. جاءه عليّ وعيناها تدمعان فقال: يا رسول الله، آخيت بين أصحابك ولم تؤاخ بيني وبين أحد الفصول المهمة لابن الصبّاغ ج ١ ص ٢١٩؛ وراجع الأمالي للمفيد ص ١٧٤، كنز الفوائد ص ٢٨٢، الأمالي للطوسي ١٩٤، بحار الأنوار ج ٨ ص ١٨٥ و ج ٢٢ ص ٤٩٩، سنن الترمذي ج ٥ ص ٣٠٠، المستدرک للحاكم ج ٣ ص ١٤، كنز العمال ج ١١ ص ٥٩٨.
١٣٤. ثمّ أقبيل عليهم فقال: يا معشر المسلمين والمهاجرين والأنصار، أنشدكم الله، اسمعتم رسول الله يقول يوم غدیر خمّ...: كتاب سليم بن قيس ص ١٥٣، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٧٢.
١٣٥. أنا أحقّ بهذا الأمر منكم، لا أبایعکم وأنتم أولى بالبيعة لي: الاحتجاج ج ١ ص ٩٥، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ١٨٥.
١٣٦. ألم تبایعني بالأمر منكم، لا أبایعکم بأمر رسول الله؟: كتاب سليم بن قيس ص ١٥٢، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٧٠.
١٣٧. أخذتم هذا الأمر من الأنصار واحتججتم عليهم بالقرابة من رسول الله، فأعطوكم المقادة...: الاحتجاج ج ١ ص ٩٥، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ١٨٥، الغدير ج ٥ ص ٣٧١، السقيفة وفدك ص ٦٢، شرح نهج البلاغة ج ٦ ص ١١.
١٣٨. نهج البلاغة ج ٤ ص ٤٣، خصائص الأئمة ص ١١١، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٦٠٩، المراجعات ص ٣٤٠.
١٣٩. وقالت جماعة من الأنصار: يا أبا الحسن، لو كان هذا الكلام سمعته الأنصار منك قبل الانضمام لأبي بكر، ما اختلف فيك اثنان: الإمامة والسياسة ج ١ ص ١٩، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ١٨٦ وراجع الاحتجاج ج ١ ص ١٨٢ ح ٣٦، والمسترشد

- ص ۳۷۴ ح ۱۲۳، وشرح نهج البلاغة ج ۶ ص ۱۲-۶.
۱۴۰. فقال له عليّ: يا هؤلاء، أكنت أدع رسول الله ﷺ مسجّياً لأواريه وأخرج أنازعه في سلطانه؟! نفس المصادر السابقة.
۱۴۱. ولا علمت أنّ رسول الله ﷺ ترك يوم غدِير خَمٍّ لأحد حجّة ولقائلي مقالاً... نفس المصادر السابقة.
۱۴۲. فقام عُمَرُ فقال لأبي بكر... ما يجلسك فوق المنبر وهذا جالس محارب لا يقوم فيبايعك، أو تأمر به فنضرب عنقه: كتاب سليم بن قيس ص ۱۰۷، بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۲۷۶.
۱۴۳. والحسن والحسين قاتمان، فلما سمعا مقالة عُمَرُ بكيا، فضمّهما إلى صدره فقال: لا تبكيا، فوالله ما يقدران على قتل أبيكما... نفس المصدرين السابقين.
۱۴۴. فقال عمر: إنك لست متروكاً حتى تباع طوعاً أو كرهاً: الاحتجاج ج ۱ ص ۹۵، بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۱۸۵.
۱۴۵. فقال عليّ: احلب حلباً لك شطره، اشدد له اليوم ليرد عليك غداً... نفس المصدرين السابقين.
۱۴۶. أما والله لو أنّ أولئك الأربعة رجالاً الذين بايعوني وفوا لي لجاهدتكُم في الله... كتاب سليم بن قيس ص ۱۵۵، بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۲۷۵.
۱۴۷. فقام أبو عبيدة إلى عليّ فقال: يا ابن عمّ، لسنا ندفع قرابتك ولا سابقتك ولا علمك ولا نصرتك... نفس المصدرين.
۱۴۸. قد أعطني ما لم يعطه أحد من آل النبي ﷺ ولولا ثلاث هنّ فيه ما كان لهذا الأمر من أحد سواه... فرائد السمطين ج ۱ ص ۳۳۴، نظم درر السمطين ص ۱۳۲.
۱۴۹. وأقبلت أمّ أيمن النوبية حاضنة رسول الله وأمّ سلمة فقالتا: يا عتيق، ما أسرع ما أبديتم حسدكم لآل محمّد... كتاب سليم بن قيس ص ۳۸۹، بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۳۰۱.
۱۵۰. وهو يقول وينظر إلى قبر رسول الله ﷺ: «يا بن أمّ، إنّ القوم استضعفوني وكادوا يقتلونني»: الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ج ۱۴ ص ۱۴۰.
۱۵۱. ورفع رأسه إلى السماء ثم قال: اللهم إنك تعلم أنّ النبي ﷺ قد قال لي: إن أتّموا عشرين فجاهدكم: الاختصاص ص ۱۸۷، تفسير العياشي ج ۲ ص ۶۸، بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۲۲۹.
۱۵۲. عن سلمان الفارسيّ أنّه لما استخرج أمير المؤمنين ﷺ من منزله خرجت فاطمة ﷺ حتى انتهت إلى القبر فقالت خلّوا عن ابن عمّي... بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۲۰۶، ج ۴۳ ص ۴۷.
۱۵۳. عن أبي عبد الله قال سمعته يقول: عاشت فاطمة بعد أبيها خمسة وسبعين يوماً لم تُركأشرة ولا ضاحكة... الكافي ج ۳ ص ۲۲۸.
۱۵۴. اما والله لو أنّ حمزة وجعفرًا كانا بحضرتهما، ما وصلا إلى ما وصلا إليه: الكافي ج ۸ ص ۱۹۰.
۱۵۵. قالت: يا سلمان جفوتني بعد وفاة أبي، قلت حبيبتي لم أجفكم، قالت: فمه اجلس واعقل ما أقول لك إني كنت جالسة بالأمس في هذا المجلس وباب الدار مغلق وأنا أتفكر في انقطاع الوحي عنا وانصراف الملائكة عن منزلنا...: مهج الدعوات ص ۸، بحار الأنوار ج ۴۴ ص ۶۶.
۱۵۶. بعد از آن فاطمه (س) به سلمان «دعای نور» را یاد می دهد و به او می گوید: «هر کس هر صبح این دعا را بخواند به تب مبتلانی شود». سلام آن دعا را فرا می گیرد و برای کسانی که دچار تب می شوند یاد می دهد و آنان به برکت این دعا، شفا می گیرند.

ابن دعا جنين است: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ بِسْمِ اللّٰهِ التَّوْرَ بِسْمِ اللّٰهِ نُورٌ عَلٰی نُورٍ بِسْمِ اللّٰهِ الَّذِي هُوَ مُدَبِّرُ النُّوْرِ بِسْمِ اللّٰهِ الَّذِي خَلَقَ النُّوْرَ مِنَ النُّوْرِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي خَلَقَ النُّوْرَ مِنَ النُّوْرِ وَ أَنْزَلَ النُّوْرَ عَلٰی الطُّوْرِ فِي كِتَابٍ مَّشْهُورٍ فِي رَقٍّ مَّنْشُورٍ بِقَدْرِ مَقْدُورٍ عَلٰی نَبِيِّ مَحْبُورٍ الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي هُوَ بِالْعَزْمِ مَذْكُورٌ وَ بِالْفَخْرِ مَشْهُورٌ وَ عَلٰی السَّرِّاءِ وَ الضَّرِّاءِ مَشْكُورٌ وَ صَلَّى اللّٰهُ عَلٰی سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ.

١٥٧. وقد وهب جدك محمد ﷺ أمك فاطمة ﷺ فداك والعوالي... وكان دخلها... في رواية غيره سبعون ألف دينار: كشف المهجة ص ١٢٣، بيت الأحران ص ١٧٩.

١٥٨. فذك: قرية بالحجاز بينها وبين المدينة يومان... وفيها عين فؤارة ونخيل كثيرة...: معجم البلدان ج ٤ ص ٢٣٨.
١٥٩. فقال رسول الله ﷺ: لأعطين الراية غداً رجلاً ليس بفزار، يحب الله ورسوله...: الخصال ص ٥٥٥، شرح الأخبار ج ٢ ص ١٩٢، الإرشاد ج ١ ص ٦٤، الاحتجاج ج ٢ ص ٦٤، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٣، الغدير ج ٣ ص ٢٢، مسند أحمد ج ٤ ص ٥٢، صحيح البخاري ج ٤ ص ٢٠٧، صحيح مسلم ج ٥ ص ١٩٥، فضائل الصحابة للنسائي ص ١٦، فتح الباري ج ٦ ص ٩٠، عمدة القاري ج ١٤ ص ٢١٣، المعجم الكبير ج ٧ ص ٣٦، كنز العمال ج ١٠ ص ٤٦٧، التاريخ الكبير للبخاري ج ٢ ص ١١٥، تاريخ بغداد ج ٨ ص ٥، السيرة النبوية لابن كثير ج ٣ ص ٣٥٣.

١٦٠. فقال عليّ ﷺ: أنا الذي سمّنتي أمي حيدرة... وضرب رأس مرحب فقتله...: نيل الأوطار ج ٨ ص ٨٧، روضة الواعظين ص ١٣٠، مقاتل الطالبين ص ١٤، شرح الأخبار للقااضي النعمان ص ١٤٩، الإرشاد ج ١ ص ١٢٧، الأمالي للطوسي ص ٤، الخرائج والجرائح ج ١ ص ٢١٨، مناقب آل أبي طالب ج ٢ ص ٣٠٥، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٤ و ٩ و ١٥ و ١٨، مسند أحمد ج ٤ ص ٥٢، صحيح مسلم ج ٥ ص ١٩٥، المستدرک للحاكم ج ٣ ص ٣٩، فتح الباري ج ٧ ص ٣٧٦، صحيح ابن حبان ج ١٥ ص ٣٨٢، المعجم الكبير ج ٧ ص ١٨، الاستيعاب ج ٢ ص ٧٨٧، شرح نهج البلاغة ج ١٩ ص ١٢٧، كنز العمال ج ١٠ ص ٤٦٧، تفسير الثعلبي ج ٩ ص ٥٠، تفسير البغوي ج ٤ ص ١٩٥، تفسير الألوسي ج ١ ص ٣١٢، الطبقات الكبرى ج ٢ ص ١١٢، تاريخ دمشق ج ٤٢ ص ١٦، تاريخ الطبري ج ٢ ص ٣٠١، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ٢٢٠، تاريخ الإسلام للذهبي ج ٢ ص ٤٠٩، البداية والنهاية ج ٤ ص ٢١٣، المناقب للخوارزمي ص ٣٧، كشف الغمّة ج ١ ص ٢١٤، ينابيع المودة ج ١ ص ١٥٥.

١٦١. إن النبي ﷺ أسهم يوم خيبر للفارس ثلاثة أسهم، وللفرس سهمان، وللراجل سهم: سنن ابن ماجه ج ٢ ص ٩٥٢ وراجع: تاريخ الطبري ج ٢ ص ٣٠٦، البداية والنهاية ج ٤ ص ٢٣٠، السيرة النبوية لابن هشام ج ٣ ص ٨١٠، عيون الأثر ج ٢ ص ١٤٤.

١٦٢. فلما سمع أهل فذك قصتهم بعثوا محيصة بن مسعود إلى النبي يسألونه أن يسترحم بأثواب...: مناقب آل أبي طالب ج ١ ص ١٦٧، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٢٥؛ وراجع إمتاع الأسماع ج ١ ص ٣٢٥؛ السقيفة وفدك ص ٩٩، عون المعبود ج ٨ ص ١٧٥، الاستذكار لابن عبد البر ج ٨ ص ٢٤٦، فتوح البلدان ج ١ ص ٣٦، كتاب الموطأ ج ٢ ص ٨٩٣.

١٦٣. فقال جبرئيل: يا محمد، انظر إلى ما خصك الله به وأعطاكه دون الناس...: نور الثقلين ج ٥ ص ٢٧٧؛ كتاب المحبر ص ١٢١، إعلام الوری ج ١ ص ٢٠٩، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٢٣.

١٦٤. كان رسول الله ﷺ إذا سافر، آخر عهده بإنسانٍ من أهله فاطمة، وأول من يدخل عليه إذا قدم فاطمة...: مسند أحمد ج ٥ ص ٢٧٥، سنن أبي داود ج ٢ ص ٢٩١، تفسير الثعلبي ج ٩ ص ١٤، تفسير الثعلبي ج ٥ ص ٢٢١، الدر المنثور ج ٦ ص

- ٤٣، تفسير الألوسي ج ٢٦ ص ٢٣، كشف الغمة ج ٢ ص ٧٨، بناييع المودة ج ٢ ص ١٣٢، ١٤٠.
١٦٥. أم أيمن، مولاة رسول الله وحاضنته، واسمها بركة... وكان زيد بن حارثة... المستدرک للحاكم ج ٦٣٤، الطبقات الكبرى ج ٨ ص ٢٢٣، البداية والنهاية ج ٢ ص ٣٣٢ وراجع عمدة القاري ج ٨ ص ٩٤.
١٦٦. إن الله تبارك وتعالى لمّا فتح على نبيّه فدك وما والاها... فأنزل الله على نبيّه ﴿وَأَتِذَا الْقُرْآنِ يُرْتَلُ...﴾ الكافي ج ١ ص ٥٤٣، بحار الأنوار ج ٤٨ ص ١٥٦، جامع أحاديث الشيعة ج ٨ ص ٦٠٦، التفسير الصافي ج ٣ ص ١٨٦؛ وراجع الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ج ١٢ ص ٨٥، شواهد التنزيل للحسكاني ج ١ ص ٤٤١، الدرّ المنتورج ج ٤ ص ١٧٧، تفسير الألوسي ج ١٥ ص ٦٢، مجمع الزوائد ج ٧ ص ٤٩، مسند أبي يعلى ج ٢ ص ٣٣٤؛ كنز العمال ج ٣ ص ٧٦٧.
١٦٧. لمّا نزلت: ﴿وَأَتِذَا الْقُرْآنِ يُرْتَلُ...﴾ دعا رسول الله ﷺ فاطمة فأعطاهها فدك...: مجمع الزوائد ج ٧ ص ٤٩ وراجع: مسند أبي يعلى ج ٢ ص ٣٣٤، شرح نهج البلاغة ج ١٦ ص ٢٦٨، كنز العمال ج ٣ ص ٧٦٧، شواهد التنزيل ج ١ ص ٤٤٣، تفسير ابن كثير ج ٣ ص ٣٩، لباب النقول ص ١٣٦، ميزان الاعتدال ج ٣ ص ١٣٥، الكافي ج ١ ص ٥٣٤، الأمالي للصدوق ص ٦١٩، عيون أخبار الرضا ج ٢ ص ٢١١، تحف العقول ص ٤٣٠، تهذيب الأحكام ج ٤ ص ١٤٨، الاحتجاج ج ١ ص ١٢١، سعد السعود ص ١٠٢، تفسير العياشي ج ٢ ص ٢٨٧، تفسير القمي ج ٢ ص ١٨، ١٥٥، تفسير فترات الكوفي ص ٢٣٧، تفسير مجمع البيان ج ٦ ص ٢٤٣، التفسير الأصفي ج ١ ص ٦٧٧، بشارة المصطفى ص ٣٥٣، قصص الأنبياء ص ٣٤٥.
١٦٨. اشهدوا عليها بقبولها محمداً وضمانيها المهر في مالها: الكافي ج ٥ ص ٣٧٥، بحار الأنوار ج ١٦ ص ١٤، جامع أحاديث الشيعة ج ٢٥ ص ١١٣.
١٦٩. لمّا ولي أبو بكر بن أبي قحافة، قال له عمر: إنّ الناس عبيد هذه الدنيا، لا يريدون غيرها...: مستدرک الوسائل ج ٧ ص ٢٩٠، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٩٤، جامع أحاديث الشيعة ج ٨ ص ٥٧٢.
١٧٠. لمّا منع أبو بكر فاطمة فدكاً وأخرج وكيلها، جاء أمير المؤمنين ﷺ إلى المسجد وأبو بكر جالس وحوله المهاجرون والأنصار...: علل الشرائع ج ١ ص ١٩١، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٢٤، جامع أحاديث الشيعة ج ٢٥ ص ١١٨، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ٢٧٢.
١٧١. شقوا متلاطمات أمواج البلاء... أما والله لو أذن لي بما ليس لكم علم، لحصدت رؤوسكم عن أجسادكم كحطب الحصيد...: الاحتجاج ج ١ ص ١٢٧، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٤٠، بيت الأحران ص ١٣٨.
١٧٢. معاشر المهاجرين والأنصار... وهو ذا يبرق وعيداً ويرعد تهديداً إيلاءً بحقّ نبيّه أن يمضخها دمماً ذعافاً والله لقد استقلتُ منها فلم أقل...: الاحتجاج ج ١ ص ١٢٩، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٤٣، بيت الأحران ص ١٤٠.
١٧٣. سبحان الله، ما أهلك فؤادك وأصغر نفسك! صفيّت لك سجلاً لتشرّبها فأبيت أن تظلماً كظلماتك...: الاحتجاج ج ١ ص ١٢٩، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٤٣، بيت الأحران ص ١٨٢.
١٧٤. قال: فانتهدت إلى معاذ بن جبل فقالت: يا معاذ بن جبل! إني قد جئتك مستنصرة، وقد بايعت رسول الله ﷺ على أن تنصروه وذريته وتمنع ممّا تمنع منه نفسك وذريتك: بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٩٠.
١٧٥. أسماء بنت عميس الخثعمية، صحابية، تزوّجها جعفر بن أبي طالب ثمّ أبو بكر: تقريب التهذيب ج ٢ ص ٦٢٩، راجع تهذيب التهذيب ج ٣ ص ٢٨١، لسان الميزان ج ٧ ص ٥٢٢، الإعلام للزركلي ج ١ ص ٣٠٦.
١٧٦. بعث أبو بكر إلى عمّره فدعاه ثمّ قال له: أما رأيت مجلس عليّ معنا في هذا اليوم، لئن قعد مقعداً مثله ليفسدن أمرنا...:

- الاحتجاج ج ١ ص ١٢٤، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٣١، تفسير القمي ج ٢ ص ١٥٨، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ١٨٨، غاية المرام ج ٥ ص ٣٤٩.
١٧٧. ثم التفت إلى خالد فقال: يا خالد، لا تغفلن ما أمرتك، والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته... نفس المصادر السابقة.
١٧٨. لما أجمع أبو بكر وعمر على منع فاطمة عليها السلام فدكاً وبلغها ذلك، لاثت خمارها على رأسها، أو اشتملت بجلبابها...
الاحتجاج ج ١ ص ١٣١، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣١٥، بيت الأحران ص ١٤١.
١٧٩. الحمد لله على ما أنعم، وله الشكر على ما ألهم... أيها الناس: اعلموا إني فاطمة وأبي محمد صلى الله عليه وآله...: بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٢٢٤، بلاغات النساء ص ١٣، بيت الأحران ص ١٤٣ وراجع دلائل الإمامة للطبري ص ٣٠، كشف الغمة ج ١ ص ١٨٠، السقيفة وفدك ص ١٣٩، علل الشرائع ج ١ ص ٢٤٨، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ٣ ص ٥٦٧، جامع أحاديث الشيعة ج ١ ص ٤٧٥.
١٨٠. سورة شعراء: ٢٢٧.
١٨١. ثم رنت بطرفها نحو الأنصار فقالت: يا معشر الفتية وأعضاء الملة وأنصار الإسلام ما هذه الغميمة في حقي...: بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٢٢٧، بيت الأحران ج ١ ص ١٤٥.
١٨٢. فاطمة بضعة مني، يؤذيني ما آذاها: مسند أحمد ج ٤ ص ٥، صحيح مسلم ج ٧ ص ١٤١، سنن الترمذي ج ٥ ص ٣٦٠، المستدرک ج ٣ ص ١٥٩، أمالي الحافظ الإصفهاني ص ٤٧، شرح نهج البلاغة ج ١٦ ص ٢٧٢، تاريخ دمشق ج ٣ ص ١٥٦، تهذيب الكمال ج ٣٥ ص ٢٥٠؛ فاطمة بضعة مني، يربيني ما رابها، ويؤذيني ما آذاها: المعجم الكبير ج ٢٢ ص ٤٠٤، نظم درر السمطين ص ١٧٦، كنز العمال ج ١٢ ص ١٠٧ وراجع: صحيح البخاري ج ٤ ص ٢١٠، ٢١٢، ٢١٩، سنن الترمذي ج ٥ ص ٣٦٠، مجمع الزوائد ج ٤ ص ٢٥٥، فتح الباري ج ٧ ص ٦٣، مسند أبي يعلى ج ١٣ ص ١٣٤، صحيح ابن حبان ج ١٥ ص ٤٠٨، المعجم الكبير ج ٢٠ ص ٢٠، الجامع الصغير ج ٢ ص ٢٠٨، فيض القدير ج ٣ ص ٢٠ و ج ٤ ص ٢١٥ و ج ٥ ص ٢٤٢، كشف الخفاء ج ٢ ص ٨٦، الإصابة ج ٨ ص ٢٦٥، تهذيب التهذيب ج ١٢ ص ٣٩٢، تاريخ الإسلام للذهبي ج ٣ ص ٤٤، البداية والنهاية ج ٦ ص ٣٦٦، المجموع للنووي ج ٢ ص ٢٤٤، تفسير الثعلبي ج ١٠ ص ٣١٦، التفسير الكبير للرازي ج ٩ ص ١٦٠ و ج ٢٠ ص ١٨٠ و ج ٢٧ ص ١٦٦ و ج ٣٠ ص ١٢٦ و ج ٣٨ ص ١٤١، تفسير القرطبي ج ٢٠ ص ٢٢٧، تفسير ابن كثير ج ٣ ص ٢٦٧، تفسير الثعالبي ج ٥ ص ٣١٦، تفسير الألوسي ج ٢٦ ص ١٦٤، الطبقات الكبرى لابن سعد ج ٨ ص ٢٦٢، أسد الغابة ج ٤ ص ٣٦٦، تهذيب الكمال ج ٣٥ ص ٢٥٠، تذكرة الحفاظ ج ٤ ص ١٢٦٦، سير أعلام النبلاء ج ٢ ص ١١٩ و ج ٣ ص ٣٩٣ و ج ١٩ ص ٤٨٨، إمتاع الأسماع ج ١٠ ص ٢٧٣ و ٢٨٣، المناقب للخوارزمي ص ٣٥٣، ينابيع المودة ج ٢ ص ٥٢ و ٥٣ و ٥٨ و ٧٣، السيرة الحلبية ج ٣ ص ٤٨٨، الأمالي للصدوق ص ١٦٥، علل الشرائع ج ١ ص ١٨٦، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ٤ ص ١٢٥، الأمالي للطوسي ص ٢٤، نوادر الراوندي ص ١١٩، كفاية الأثر ص ٦٥، شرح الأخبار ج ٣ ص ٣٠، تفسير فرات الكوفي ص ٢٠، الإقبال بالأعمال ج ٣ ص ١٦٤، تفسير مجمع البيان ج ٢ ص ٣١١، بشارة المصطفى ج ١١٩ بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٣٣٧ و ج ٣٠ ص ٣٤٧ و ٣٥٣ و ج ٣٦ ص ٣٠٨ و ج ٣٧ ص ٦٧.
١٨٣. فأجابها أبو بكر فقال: يا بنت رسول الله، لقد كان أبوك بالمؤمنين عطفاً كريماً، رؤوفاً رحيماً...: الاحتجاج ج ١ ص ١٤١، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٢٣٠، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣١٧.
١٨٤. فقالت عليها السلام: سبحان الله! ما كان أبي رسول الله صلى الله عليه وآله عن كتاب الله صادفًا، ولا لأحكامه مخالفاً، بل كان يتبع أثره...:

- الاحتجاج ج ١ ص ١٤١، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٢٣٠، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣١٧ وراجع شرح الأخبار ج ٣ ص ٣٦، دلائل الإمامة ص ١١٧، الاحتجاج ج ١ ص ١٣٨، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٢٢٦، تفسير نور الثقلين ج ١ ص ٤٥٠، المبسوط للسرخسي ج ١٢ ص ٣٠؛ مستند أحمد ج ١ ص ٩، صحيح البخاري ج ٥ ص ٨٢، صحيح مسلم ج ٥ ص ١٥٣، سنن الترمذي ج ٢ ص ٢٣، عمدة القاري ج ١٧ ص ٢٥٧، صحيح ابن حبان ج ١١ ص ١٥٢، التمهيد لابن عبد البر ج ٨ ص ١٥٢، كنز العمال ج ٥ ص ٦٠٤.
١٨٥. ثم التفتت إلى قبر أبيها وتمثلت بأبيات صافية... دلائل الإمامة ص ١١٨ وراجع: الكافي ج ٨ ص ٣٧٦، مختصر بصائر الدرجات ص ١٩٢، الهداية الكبرى ص ٤٠٦، شرح الأخبار ج ٣ ص ٣٩، الأمالي للمفيد ص ٤١ وراجع مناقب آل أبي طالب ج ١ ص ٢٠٨، الغدير ج ٤ ص ٤١٨، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣٢٣.
١٨٦. فلم يرَ الناسَ أكثرَ بالكِ ولا بأكية منهم يومئذٍ...: السقيفة وفدك ص ١٠١، شرح نهج البلاغة ج ١٦ ص ٢١٢.
١٨٧. فضرب بيده على كتف عمِّر وقال: رب كربه فرجتها يا عمر...: نفس المصدر.
١٨٨. أيها الناس، ما هذه الرِّعة إلى كلِّ قالة؟ أين كانت هذه الأمانى في عهد رسول الله صلى الله عليه وآله؟ ألا من سمع فليقل...: السقيفة وفدك ص ١٠٤، شرح نهج البلاغة ج ١٦ ص ٢١٥، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٣٢٦، قاموس الرجال ج ١٢ ص ٣٢٣؛ وراجع دلائل الإمامة ص ١٢٢.
١٨٩. ألمثل فاطمة بنت رسول الله ﷺ يُقال هذا القول؟ هي والله الحوراء بين الإنس والنفس للنفس، رُبيت في حجور الأتقياء...: شرح نهج البلاغة ج ١٦ ص ٢١٥، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٣٢٨.
١٩٠. فخرمت أم سلمة عطاها في تلك السنة...: نفس المصدرين.
١٩١. وروي أيضاً أنها صلى الله عليها ما زالت بعد أبيها مُعصبة الرأس، ناحلة الجسم، منهدة الركن، بأكية العين...: روضة الواعظين ص ١٥٠، مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ١٣٧، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٨١، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣١٩.
١٩٢. ثم زفرت زفرة وأنت أنه كادت روحها أن تخرج، ثم قالت: قل صبري...: بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٧٧، هامش سبل الهدى والرشاد ج ١٢ ص ٢٨٧.
١٩٣. فتبادرن النسوان إليها وصبين الماء على صدرها ووجهها...: الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ج ١٤ ص ٢٦.
١٩٤. إنِّي أشتهي أسمع صوت مؤذِّن أبي بالأذان، فبلغ ذلك بلالاً...: كتاب من لا يحضره الفقيه ج ١ ص ٢٩٧، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣١٩.
١٩٥. ادَّعيت مجلس أبي وأنت خليفة، وجلست مجلسه، ولو كانت فدك لك ثم استوهبتها منك لوجب ردّها عليّ...: الاختصاص ص ١٨٥، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٩٢.
١٩٦. فجاءت فاطمة ؑ إلى أبي بكر فقالت: يا أبا بكر، لِمَ تمنعني ميراثي من رسول الله ﷺ وأخرجت وكيلي من فدك...: الاحتجاج ج ١ ص ١٢٢، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٢٨، بيت الأحرار ص ١٣٣.
١٩٧. فقال: لا أشهدُ يا أبا بكر حتَّى احتجَّ عليك بما قال رسول الله، أنشدك بالله أَلست تعلم أن رسول الله ﷺ...: الاحتجاج ج ١ ص ١٢٢، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٢٨، تفسير القمي ج ٢ ص ١٥٥، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ١٨٦، الطبقات الكبرى ج ٨ ص ٢٢٤، تاريخ دمشق ج ٤ ص ٣٠٢، سير أعلام النبلاء ج ٢ ص ٢٢٤، الإصابة ج ٨ ص ٣٥٩؛ إن أم أيمن امرأة من أهل الجنة: الخرائج والجرائع ج ١ ص ١١٣ وراجع: الكافي ج ٢ ص ٤٠٥، الاختصاص ص ١٨٣.

١٩٨. فجاءت بأم أيمن وعليّ عليه السلام، فقال أبو بكر: يا أم أيمن إنك سمعت من رسول الله يقول في فاطمة... الاختصاص ص ١٨٣.
١٩٩. فكتب لها كتاباً ودفعه إليها... الاحتجاج ج ١ ص ١٢٢، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٢٨، جامع أحاديث الشيعة ج ٢٥ ص ١١٦.
٢٠٠. فدخل عُمر فقال: ما هذا الكتاب؟ فقال: إن فاطمة ادّعت في فدك وشهدت لها أم أيمن وعليّ فكتبته... الاحتجاج ج ١ ص ١٢٢، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٢٨ وراجع: شرح نهج البلاغة ج ١٦ ص ٢٧٤، تفسير القمي ج ٢ ص ١٥٥، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ١٨٦.
٢٠١. يا بنت محمد، ما هذا الكتاب الذي معك؟ فقالت: كتاب كتب لي أبو بكر برّد فدك، فقال: هلمّيه إليّ... الاختصاص ص ١٨٥، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٩٢... الاحتجاج ج ١ ص ١٢٢، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٢٨، جامع أحاديث الشيعة ج ٢٥ ص ١١٦، تفسير القمي ج ٢ ص ١٥٥، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ١٨٦، فقال عمر: هلمّيه إليّ، فأبّت أن تدفعه إليه فرّسها برجليه... الاختصاص ص ١٨٥.
٢٠٢. أخذت بالبكاء والعويل ليلها ونهارها، وهي لا ترقأ دمعتها ولا تهدأ زفرتها، فاجتمع شيوخ أهل المدينة... بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٧٧، بيت الأحران ص ١٦٥.
٢٠٣. يا بنت رسول الله، إن شيوخ المدينة يسألونني أن أسألك إمّا تبكين أباك ليلاً وإمّا نهاراً... نفس المصدرين.
٢٠٤. وكانت عليها السلام إذا أصبحت قدّمت الحسن والحسين عليهما السلام أمامها وخرجت إلى البقيع باكية... الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ج ١٤ ص ١٩٤.
٢٠٥. ثمّ إنّه بنى لها بيتاً في البقيع نازحاً عن المدينة يُسمّى «بيت الأحران»... بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٧٤.
٢٠٦. لمّا مرضت سيّدتنا فاطمة عليها السلام المرضة التي توفيت فيها، دخلت عليها نساء المهاجرين والأنصار ليعدنّها... الاحتجاج ج ١ ص ١٤٦، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٥٩، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣٢٠.
٢٠٧. فأعادت النساء قولها على رجالهنّ، فجاء إليها قوم من وجوه المهاجرين والأنصار معتذرين... بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٦١.
٢٠٨. فقال عليّ عليه السلام: يا فاطمة، هذا أبو بكر يستأذن عليك، فقالت: إن تحبّ أن أذن له، قال: نعم... عمدة القاري ج ١٥ ص ٢٠، كنز العمال ج ٥ ص ٦٠٥، سير أعلام النبلاء ج ٢ ص ١٢١، تاريخ الإسلام للذهبي ج ٣ ص ٤٧، البداية والنهاية ج ٥ ص ٣١٠، السيرة النبوية لابن كثير ج ٤ ص ٥٧٥.
٢٠٩. علم الرجال بذلك، أتياها عاندين واستأذنا عليها، فأبّت أن تآذن لهما، فأتى عمر عليّاً عليه السلام فقال له... علل الشرائع ج ١ ص ١٨٧، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠٣.
٢١٠. إنّ عُمر أتى عليّاً فقال له إنّ أباً بكرٍ شَيْخٌ رَقِيبٌ الْقَلْبِ وَ قَدْ كَانَ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ فِي الْغَارِ فَلَهُ صُحْبَةٌ... وَ قَالَتْ لِنِسْوَةٍ حَوْلَهَا حَوْلٌ وَجْهِي فَلَمَّا حَوْلُنْ وَجْهَهَا حَوْلًا إِلَيْهَا... علل الشرائع ج ١ ص ١٧٨، وراجع بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٥٧.
٢١١. فتكلّم أبو بكر فقال: يا حبيبة رسول الله والله إنّ قرابة رسول الله أحبّ إليّ من قرابتي، وإنك لأحبّ إليّ من عائشة ابنتي: الإمامة والتبصرة ج ١ ص ٢٠، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٧، الغدير ج ٧ ص ٢٢٩، قاموس الرجال ج ١٢ ص ٣٢٨، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣١٨، هامش مؤتمر علماء بغداد ص ١٨٦.

٢١٢. ثم أقبل يعتذر إليها ويقول: ارضي عني يا بنت رسول الله: بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٣٢ وراجع عمدة القاري ج ١٥ ص ٢٠، كنز العمال ج ٥ ص ٦٠٥، سير أعلام النبلاء ج ٢ ص ١٢١، تاريخ الإسلام للذهبي ج ٣ ص ٤٧، البداية والنهاية ج ٥ ص ٣١٠، السيرة النبوية لابن كثير ج ٤ ص ٥٧٥.
٢١٣. فقالت: يا عتيق، أتيتنا من ماتت، أو حملت الناس على رقابنا...: بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٥٧.
٢١٤. قالت: نشدتكما بالله، هل سمعتما رسول الله ﷺ يقول: فاطمة بضعة مني، فمن آذاها فقد آذاني... كتاب سليم بن قيس ج ١ ص ٣٩١، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٠٣، علل الشرائع ج ١ ص ١٨٧، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠٣.
٢١٥. لا والله لأرضى عنكما أبداً حتى ألقى أبي رسول الله ﷺ وأخبره بما صنعتما، فيكون هو الحاكم فيكما...: كتاب سليم بن قيس ج ١ ص ٣٩١، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٠٣ ج ٤٣ ص ١٩٩.
٢١٦. فعند ذلك دعا أبو بكر بالويل والثبور وقال: ليت أمي لم تلدني! فقال عمر: عجباً للناس كيف ولوك أمورهم...: علل الشرائع ج ١ ص ١٨٧، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠٣.
٢١٧. فقال أبو بكر: أنا عائدٌ بالله من سخطه وسخطك يا فاطمة، ثم انتحب أبو بكر يبكي حتى كادت نفسه أن تزهق...: الإمامة والسياسة ج ١ ص ٢٠، الغدير ج ٧ ص ٢٢٩، قاموس الرجال ج ١٢ ص ٣٢٨، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣١٨.
٢١٨. فلما خرجا قالت فاطمة ﷺ لأمير المؤمنين ﷺ: قد صنعت ما أردت؟ قال: نعم، قالت: فهل أنت صانع ما أمرك...: بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٣٩٠، شرح نهج البلاغة ج ١٦ ص ٢٨١.
٢١٩. فاجتمع إليه الناس، فقال لهم: يبيت كل رجل منكم معانقاً حليلته مسروراً بأهله، وتركتوني وما أنا فيه...: الإمامة والسياسة ج ١ ص ٢٠، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٥٨.
٢٢٠. رقدت الساعة، فرأيت حبيبي رسول الله ﷺ في قصر من الدر الأبيض، فلما رأني قال: هلمي إليّ يا بُنتي...: بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٧٩، اللعة البيضاء ص ٨٥٩، الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ج ١٤ ص ٢٢٩.
٢٢١. فلما كانت الليلة التي أراد الله أن يكرمها ويقضها إليه، أقبلت تقول: وعليكم السلام، وهي تقول لي: يا بن عم...: دلائل الإمامة ص ١٣٣، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠٩.
٢٢٢. ثم بكيا جميعاً ساعة، وأخذ عليّ ﷺ رأسها وضمها إلى صدره، ثم قال: أوصيني بما شئت...: روضة الواعظين ص ١٥١، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٩٢، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣٢١، بيت الأحران ص ١٧٦.
٢٢٣. فاجتمعت لذلك تأمر علياً ﷺ بأمرها وتوصيه بوصيتها وتعهد إليه عهدوها وأمير المؤمنين ﷺ يجزع لذلك...: بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠١، بيت الأحران ص ١٧٠.
٢٢٤. ثم قالت: جزاك الله عني خير الجزاء يا بن عم رسول الله. ثم أوصته بأن يتزوج بعدها أمامة بنت أختها زينب...: بيت الأحران ص ١٧٧؛ وراجع مستدرک الوسائل ج ٢ ص ١٣٤، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢١٧، جامع أحاديث الشيعة ج ٣ ص ١٣٤.
٢٢٥. لا تُصلِّ عليَّ أمةً نقضت عهد الله وعهد أبي... وأخذوا إرثي وكذبوا شهودي...: بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٣٤٨؛ وراجع علل الشرائع ج ١ ص ١٨٩، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠٥، كشف الغمّة ج ٢ ص ١٢٢، جامع أحاديث الشيعة ج ٣ ص ٢٠٢؛ مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ١٣٧، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ٧٥، بحار الأنوار ج ٣١ ص ٦١٩، صحيح البخاري ج ٥ ص ٨٢، فتح الباري ج ٧ ص ٣٧٨، عمدة القاري ج ١٧ ص ٢٥٨، كتاب سليم بن قيس ص ٣٩٢، مستدرک الوسائل ج ٢ ص ٣٦٠، بحار

- الأنوار ج ٤٣ ص ١٩٩: بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١١٣، مستدرک الوسائل ج ٢ ص ٢٩٠.
٢٢٦. فأنتك تجدنني فيها أمضى كما أمرتني، وأختار أمرك على أمري: بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٩٢.
٢٢٧. ولا تدفني إلا ليلاً، ولا تعلم أحداً قبيري...: مستدرک الوسائل ج ٢ ص ١٨٦، دلائل الإمامة ص ١٣٢، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠٩، جامع أحاديث الشيعة ج ٣ ص ٢٠٢.
٢٢٨. إذا أنا مت فغسلني بيدك، وحطمني وكفني وادفني ليلاً...: مستدرک الوسائل ج ٢ ص ٢٩٠، بحار الأنوار ج ٧٨ ص ٣٩٠، جامع أحاديث الشيعة ج ٣ ص ٢٩٠؛ وراجع كشف اللثام ج ١١ ص ٥٤١، بحار الأنوار ج ٧٩ ص ٢٧، بيت الأحران ص ١٧٧.
٢٢٩. لما حضرت فاطمة الوفاة بكت، فقال لها أمير المؤمنين عليه السلام: يا سيدي، ما يبكيك؟...: بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢١٨، الأنوار البهية ص ٦٠.
٢٣٠. توفيت ولها ثمان عشرة سنة وخمسة وسبعون يوماً، وبقيت بعد أبيها خمسة وسبعين يوماً...: الكافي ج ١ ص ٤٥٨، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٨٠، مجمع البحرين ج ٣ ص ٤١٤؛ وراجع دلائل الإمامة ص ٧٩: كشف الغمّة ج ٢ ص ٧٧؛ تاريخ مواليد الأئمة لابن خشاب ص ١٠.
٢٣١. سلمى بفتح السين، أم رافع وهي مولاة رسول الله صلى الله عليه وآله وقيل مولاة صفية بنت عبد المطلب، والصحيح المشهور الأول، وكانت سلمى قابلة بني فاطمة...: المجموع ج ٥ ص ١١١ وراجع الثقات لابن حبان ج ٣ ص ١٨٤، الوافي بالوفيات ج ١٥ ص ١٩٠: تهذيب المقال ج ١ ص ١٦٨، قاموس الرجال ج ١١ ص ٣٢٥، الطبقات الكبرى ج ١ ص ١٣٥، تاريخ دمشق ج ٤ ص ٢٥٢، أسد الغابة ج ١ ص ٣٨، تاريخ البعقوبي ج ٢ ص ٨٧، تاريخ الطبري ج ٢ ص ٣٦٢، الوافي بالوفيات ج ٦ ص ٦٦، البداية والنهاية ج ٤ ص ٤٣١، السيرة الحلبية ج ٣ ص ٣٩٣، السيرة النبوية لابن كثير ج ٣ ص ٧١٠؛ عن سلمى: إن فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وآله عند موتها استقبلت قبله ثم توسدت بيمينها...: نيل الأوطار ج ٤ ص ٥١، تلخيص الجبير ج ٥ ص ١٠٨ وراجع: كشف الغمّة ج ٢ ص ١٢٤، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٨٧.
٢٣٢. عن أم سلمى امرأة أبي رافع، قالت: اشتكت فاطمة عليها السلام شكواها التي قبضت فيها، وكنت أمرضها...: مسند أحمد ج ٦ ص ٤٦١، مجمع الزوائد ج ٩ ص ٢١٠، نصب الراية ج ٢ ص ٢٩٦، أسد الغابة ج ٥ ص ٥٩٠، تعجيل المنفعة ص ٥٦٢، البداية والنهاية ج ٥ ص ٣٥٠، مستدرک الوسائل ج ٢ ص ١٣٥، مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ١٣٨، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٨٣.
٢٣٣. فأصبحت يوماً أسكن ما كانت، فخرج علي عليه السلام إلى بعض حوائجه، فقالت: اسكني لي غسلاً، فسكنت، فقامت واغتسلت...: مسند أحمد ج ٦ ص ٤٦١، مجمع الزوائد ج ٩ ص ٢١٠، نصب الراية ج ٢ ص ٢٩٦، أسد الغابة ج ٥ ص ٥٩٠، تعجيل المنفعة ص ٥٦٢، البداية والنهاية ج ٥ ص ٣٥٠؛ وراجع بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٨٥، الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ج ١٥ ص ٩٣.
٢٣٤. إنها لما احتضرت نظرت نظراً حاداً ثم قالت: السلام على جبرئيل، السلام على رسول الله...: بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠٠، بيت الأحران ص ١٧٨.
٢٣٥. هاتي الثياب التي أصلي فيها...: بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٨٥.
٢٣٦. هذه مواكب أهل السماء وهذا جبرئيل وهذا رسول الله صلى الله عليه وآله، ويقول: يا بئنة اقدمي، فما أمامك خير لك...: نفس

المصدرين.

٢٣٧. ثم نادتها فلم تجبها، فنادت: يا بنت محمد المصطفى، يا بنت أكرم من حملته النساء، يا بنت خير من وطأ الحصى... بحار الأنوار ج ٢٣ ص ١٨٥، الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ج ١٥ ص ٩٤.
٢٣٨. يا ابني رسول الله، انطلقا إلي أبيكما علي عليه السلام فأخبراه بموت أمكم، فخرجا يناديان: يا محمداه يا أحمداه! اليوم جدد لنا موتك إذ ماتت أمنا... نفس المصادر.
٢٣٩. ثم أخبرا علياً عليه السلام وهو في المسجد، فغشي عليه حتى رُش عليه الماء، ثم أفاق وكان عليه السلام يقول: بمن العزاء يا بنت محمد؟ كنت بك أتعرّى، فقيم العزاء من بعدك؟: نفس المصادر.
٢٤٠. فلما توفيت جاءت عائشة تدخل، فشكت إلى أبي بكر فقالت: إن هذه الخثعمية تحول بيني وبين ابنة رسول الله... السنن الكبرى للبيهقي ج ٤ ص ٣٤، الاستيعاب ج ٤ ص ١٨٩٧، كنز العمال ج ١٣ ص ٦٨٦، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣٢٢.
٢٤١. واجتمع الناس فجلسوا وهم يضحون وينظرون أن تخرج الجنازة فيصلون عليها، فخرج أبو ذر وقال: انصرفوا... روضة الواعظين ص ١٥٢، بحار الأنوار ج ٢٣ ص ١٩٢، الأنوار البهية ص ٦٢، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣٢١.
٢٤٢. قال علي عليه السلام: والله لقد أخذت في أمرها وغسلتها في قميصها، ولم أكشفه عنها... مستدرک الوسائل ج ٢ ص ٢٠٣، بحار الأنوار ج ٢٣ ص ١٧٩؛ وراجع مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ١٣٨، العمدة لابن البطريق ص ٣٨٩، كشف الغمّة ج ٢ ص ١٢٤، ذخائر العقبى ص ٥٤، بحار الأنوار ج ٢٣ ص ١٨٤؛ مسند أحمد ج ٦ ص ٤٦١، مجمع الزوائد ج ٩ ص ٢١١، نصب الراية ج ٢ ص ٢٩٦، ينابيع المودة ج ٢ ص ١٤١.
٢٤٣. ثم حطّتها من فضلة حنوط رسول الله صلى الله عليه وآله، وكفّتها وأدرجتها في أكفانها... مستدرک الوسائل ج ٢ ص ٢٠٣، بحار الأنوار ج ٢٣ ص ١٧٩.
٢٤٤. إنّي أشهد الله أنّها قد حنّت وأنت ومدّت يديها وضمتها إلى صدرها ملياً... نفس المصدرين.
٢٤٥. إنّ فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وآله دفنت ليلاً... فتح الباري ج ٧ ص ٣٧٨، معرفة السنن والآثار للبيهقي ج ٣ ص ١٦١، الاستذكار ج ٣ ص ٥٦، الطبقات الكبرى ج ٨ ص ٢٩، تاريخ المدينة لابن شبة ج ١ ص ١٠٨؛ دفنها زوجها علي ليلاً ولم يؤذنها بها أبو بكر، وصلى عليها... صحيح البخاري ج ٥ ص ٨٢، فتح الباري ج ٧ ص ٣٧٨، عمدة القاري ج ١٧ ص ٢٥٨؛ لأنه كان دفنها ليلاً. الأمالي للصدوق ص ٥٨٠، روضة الواعظين ص ١٥٣؛ فلما توفيت دفنها علي ليلاً: صحيح البخاري ج ٥ ص ٨٢، صحيح مسلم ج ٥ ص ١٥٤، السقيفة وفدك ص ١٠٧، عمدة القاري ج ١٧ ص ٢٥٨، وراجع مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ١٣٧، صحيح ابن حبان ج ١١ ص ١٥٣، مسند الشاميين ج ٤ ص ١٩٨، شرح نهج البلاغة ج ١٦ ص ٢١٨، نظم درر السمطين ص ٢٠٤، كنز العمال ج ١٣ ص ٦٨٧، الطبقات الكبرى ج ٨ ص ٢٩، البداية والنهاية ج ٥ ص ٣٠٦، تاريخ المدينة لابن شبة ج ١ ص ١٩٦، السيرة النبوية لابن كثير ج ٤ ص ٥٦٧، السيرة الحلبية ج ٣ ص ٤٨٧؛ فلما جنّ الليل غسلها علي عليه السلام ووضعها على السرير وقال للحسن: ادع لي أبا ذر، فدعاه... بحار الأنوار ج ٢٣ ص ٢١٥.
٢٤٦. ضاقت الأرض بسبعة، بهم تُرزقون وبهم تُمطرون، منهم سلمان الفارسي والمقداد وأبو ذر وعمار وحذيفة، رحمة الله عليهم، وكان علي يقول: وأنا إمامهم، وهم الذين صلوا على فاطمة... اختيار معرفة الرجال ج ١ ص ٣٣، نقد الرجال ج ٣ ص ٣١٩، جامع الرواة ج ١ ص ١٨٢، معجم رجال الحديث ج ٩ ص ١٩٥، أعيان الشيعة ج ٧ ص ٢٨٦، وراجع: الاختصاص ص ٥، تفسير فرات الكوفي ص ٥٧٠، زاد الشيخ الصدوق في الخصال «عبد الله بن مسعود» بعد «حذيفة».

- وراجع بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠٠، كشف اللثام ج ٢ ص ٤١١، بحار الأنوار ج ٧٩ ص ٢٧، جامع أحاديث الشيعة ج ٣ ص ٤٢١.
٢٤٧. فكثير جبرئيل تكبيرة والملائكة المقربون، إلى أن كبر أمير المؤمنين خمساً. فقيل له: وأين كان يصلي عليها، قال: في دارها... مستدرك الوسائل ج ٢ ص ٢٥٥، بحار الأنوار ج ٧٨ ص ٣٩٠.
٢٤٨. ثم صلى ركعتين، ورفع يديه إلى السماء ونادى: هذه بنت نبيك... بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢١٥.
٢٤٩. ثم أوصته بأن يتزوج بعدها أمانة بنت أختها زينب وأن يتخذ لها نعشاً: مستدرك الوسائل ج ٢ ص ١٣٤، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢١٧، جامع أحاديث الشيعة ج ٣ ص ١٣٤، وراجع وسائل الشيعة ج ٣ ص ٢٢١، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٨٩، جامع أحاديث الشيعة ج ٣ ص ٣٦٨، المستدرك للحاكم ج ٣ ص ١٦٢، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣٢١، كشف الغمّة ج ٢ ص ١٤٦.
٢٥٠. أخرج عليّ عليه السلام الجنّاة وأشعل النار في جريد النخل، ومشى مع الجنّاة بالنار...: الحدائق الناضرة ج ٤ ص ٨٣، علل الشرائع ج ١ ص ١٨٨ وسائل الشيعة ج ٣ ص ١٥٩، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠٤، جامع أحاديث الشيعة ج ٣ ص ٣٨٨، وراجع كتاب من لا يحضره الفقيه ج ١ ص ١٦٢، تذكرة الفقهاء ج ٢ ص ٥٥، جامع أحاديث الشيعة ج ٢ ص ٨٣٢.
٢٥١. إنّه لما صار بها إلى القبر المبارك، خرجت يد فتنناولتها وانصرف: مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ١٣٩.
٢٥٢. فلمّا أراد أن يدفنها نودي... إلىّ إليّ، فقد رفع تربته، فنظر فإذا بقبرٍ محفور، فحمل السرير إليه فدفنها: بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٥١.
٢٥٣. إنّ أمير المؤمنين عليه السلام لما وضع فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وآلهما في القبر...: مستدرك الوسائل ج ٢ ص ٣٢٣، بحار الأنوار ج ٧٩ ص ٢٧، جامع أحاديث الشيعة ج ٣ ص ٤٢١.
٢٥٤. فلمّا نفّس يده من تراب القبر هاج به الحزن، فأرسل دموعه على خديّه، وحول وجهه إلى قبر رسول الله ﷺ...: الأمالي للمفيد ص ٢٨١، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢١١، بشارة المصطفى ص ٣٩٦.
٢٥٥. يا أبا الحسن، هذه ودیعة الله وودیعة رسوله محمد عندك، فاحفظ الله واحفظني فيها...: بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٨٤.
٢٥٦. فلمّا سوّى عليها التراب أمر بقبرها فرُشّ، ثمّ جلس عند قبرها باكباً حزناً، فأخذ العباس بيده فانصرف...: كشف اللثام ج ٢ ص ٤١١، بحار الأنوار ج ٧٩ ص ٢٧، جامع أحاديث الشيعة ج ٣ ص ٤٢١.
٢٥٧. فإن أنصرف فلاعن ملالة، وإن أقم فلاعن سوء ظنّ بما وعد الله الصابرين، الصبر أيمّن وأجمل...: الأمالي للمفيد ص ٢٨٣، الأمالي للطوسي ص ١١٠، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢١٢، بشارة المصطفى ص ٣٩٧.
٢٥٨. لمّا ماتت فاطمة عليها السلام، قام عليها أمير المؤمنين عليه السلام وقال: اللهم إني راضٍ عن ابنة نبيك...: الخصال ص ٥٨٨ وسائل الشيعة ج ٢ ص ٢٠، بحار الأنوار ج ٧٨ ص ٣٤٥.
٢٥٩. فلمّا سوّى عليها التراب، أمر بقبرها فرُشّ عليها الماء: مستدرك الوسائل ج ٢ ص ٣٣٧، جامع أحاديث الشيعة ج ٣ ص ٤٢١.
٢٦٠. أخرجها في الليل ومعه الحسن والحسين عليه السلام... وعمي موضع قبرها...: دلائل الإمامة ص ١٣٦، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣٢٢، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٧١.
٢٦١. فأصنع في البقيع ليلة دفنت فاطمة عليه السلام أربعون قبراً جُددت: بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٣٤٩، الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ج ١٥ ص ١٩٣، وراجع مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ١٣٨، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٨٣؛

٢٦٢. لم تحضروا وفاة بنت نبيكم ولا الصلاة عليها، ولا تعرفون قبرها فتزورونه... بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٣٢٩، الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ح ١٥ ص ١٩٣.
٢٦٣. والله لقد هممت أن أنبشها فأصلى عليها... كتاب سليم بن قيس ص ٣٩٣، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٠٥ و ج ٤٣ ص ١٩٩؛ وراجع علل الشرائع ج ١ ص ١٨٩، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠٥؛ عيون المعجزات ص ٤٨، بحار الأنوار ج ٣١ ص ٥٩٣.
٢٦٤. فأخذ عُمر يضرب المقداد على رأسه ووجهه حتى تعب عمر... فقام المقداد تجاه القوم... الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ج ١٥ ص ٣٠٩.
٢٦٥. فبلغ ذلك أمير المؤمنين عليه السلام، فخرج مغضباً قد احمرت عيناه ودرت أوداجه، وعليه قباه الأصفر الذي كان يلبسه في كل كريبته... الهداية الكبرى ص ١٨٠، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٧١، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣٢٢؛ وراجع علل الشرائع ج ١ ص ١٨٩، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠٥؛ عيون المعجزات ص ٤٨، بحار الأنوار ج ٣١ ص ٥٩٣.
٢٦٦. فقالوا: والله لا نرضى بهذا... وكادت أن تقع فتنة، فتفرقا: علل الشرائع ج ١ ص ١٨٩، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠٥؛ وراجع الهداية الكبرى ص ١٨٠، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٧١، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣٢٢.

منابع تحقيق

١. الاحتجاج على أهل اللجاج، أبو منصور أحمد بن علي بن أبي طالب الطبرسي (ت ٤٢٠هـ) تحقيق: إبراهيم البهادري ومحمد هادي به، طهران: دار الأسوة، الطبعة الأولى، ١٤١٣هـ
٢. الاختصاص، المنسوب إلى أبي عبد الله محمد بن محمد بن النعمان العكبري البغدادي المعروف بالشيخ المفيد (ت ٤١٣هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الرابعة، ١٤١٤هـ
٣. اختيار معرفة الرجال (رجال الكشي)، أبو جعفر محمد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسي (ت ٤٦٠هـ)، تحقيق: السيد مهدي الرجائي، قم: مؤسسة آل البيت، الطبعة الأولى، ١٤٠٤هـ
٤. الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد، أبو عبد الله محمد بن محمد بن النعمان العكبري البغدادي المعروف بالشيخ المفيد (ت ٤١٣هـ) تحقيق: مؤسسة آل البيت، قم: مؤسسة آل البيت، الطبعة الأولى، ١٤١٣هـ
٥. الاستذكار لمذهب علماء الأمصار، الحافظ أبو عمير يوسف بن عبد الله بن محمد بن عبد البر القرطبي (ت ٣٦٨هـ)، القاهرة: ١٩٧١م
٦. الاستيعاب في معرفة الأصحاب، يوسف بن عبد الله القرطبي المالكي (ت ٣٦٣هـ)، تحقيق: علي محمد معوض وعادل أحمد عبد الموجود، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٥هـ
٧. أسد الغابة في معرفة الصحابة، أبو الحسن عز الدين علي بن أبي الكرم محمد بن محمد بن عبد الكريم الشيباني المعروف بابن الأثير الجزري (ت ٦٣٠هـ)، تحقيق: علي محمد معوض وعادل أحمد، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى،

٨. الإصابة في تمييز الصحابة، أبو الفضل أحمد بن علي بن الحجر العسقلاني (ت ٨٥٢هـ)، تحقيق: عادل أحمد عبد الموجود وعلي محمد معوض، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٥هـ.
٩. الأصفى في تفسير القرآن، المولى محمد محسن الفيض الكاشاني (ت ١٠٩١هـ)، تحقيق: مركز الأبحاث والدراسات الإسلامية، قم: مكتب الإعلام الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٣٧٦ ش.
١٠. إعلام الوري بأعلام الهدى، أبو علي الفضل بن الحسن الطبرسي (ت ٥٤٨هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، بيروت: دارالمعرفة، الطبعة الأولى، ١٣٩٩هـ.
١١. الأعلام، خير الدين الزركلي (ت ١٩٩٠م)، بيروت: دار العلم للملايين، ١٩٩٠م.
١٢. أعيان الشيعة، محسن بن عبد الكريم الأمين الحسيني العاملي الشقراي (ت ١٣٧١هـ)، إعداد: السيد حسن الأمين، بيروت: دارالتعارف، الطبعة الخامسة، ١٤٠٣هـ.
١٣. الإفصاح في إمامة أمير المؤمنين، محمد بن محمد بن النعمان العكبري البغدادي (الشيخ المفيد) (ت ٤١٣هـ)، قم: مؤسسة البعثة، الطبعة الأولى، ١٤١٢هـ.
١٤. الإقبال بالأعمال الحسنة فيما يعمل مرة في السنة، أبو القاسم علي بن موسى الحلبي الحسيني المعروف بابن طاووس (ت ٦٦٤هـ)، تحقيق: جواد القتيومي الإصفهاني، قم: مكتب الإعلام الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤١٤هـ.
١٥. أمالي الصدوق، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، بيروت: مؤسسة الأعلمي، الطبعة الخامسة، ١٤٠٠هـ.
١٦. أمالي المفيد، أبو عبد الله محمد بن النعمان العكبري البغدادي المعروف بالشيخ المفيد (ت ٤١٣هـ)، تحقيق: حسين أستاذ ولي وعلي أكبر الغفاري، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الثانية، ١٤٠٤هـ.
١٧. الأمالي للطوسي، أبو جعفر محمد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسي (ت ٤٦٠هـ)، تحقيق: مؤسسة البعثة، قم: دارالثقافة، الطبعة الأولى، ١٤١٤هـ.
١٨. الإمامة والتبصرة من الحيرة، أبو الحسن علي بن الحسين بن بابويه القمي (ت ٣٢٩هـ)، تحقيق: محمد رضا الحسيني، قم:

مؤسسة آل البيت، الطبعة الأولى، ١٤٠٧هـ

١٩. الإمامة والسياسة (تاريخ الخلفاء)، أبو محمد عبد الله بن مسلم بن قتيبة الدينوري (ت ٢٧٦هـ)، تحقيق: علي شيري، مكتبة

الشريف الرضي قم، الطبعة الأولى، ١٤١٣هـ

٢٠. إمتاع الأسماع، أحمد بن علي المقرئ (ت ٧٤٥هـ)، تحقيق وتعليق: محمد عبد الحميد النميسي، منشورات محمد علي

بيضون، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤٢٠هـ

٢١. أنساب الأشراف، أحمد بن يحيى بن جابر البلاذري (ت ٢٧٩هـ)، إعداد: محمد باقر المحمودي، بيروت: دار المعارف،

الطبعة الثالثة.

٢٢. الأنوار البهية في تواريخ الحجج الإلهية، الشيخ عباس القمي (ت ١٣٥٩هـ)، تحقيق: مؤسسة النشر الإسلامي، قم: مؤسسة

النشر الإسلامي لجامعة المدركين، الطبعة الأولى، ١٤١٧هـ

٢٣. أمالي الحافظ، الحافظ أبو نعيم أحمد بن عبد الله الإصهاني (ت ٤٣٠هـ).

٢٤. بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، محمد باقر بن محمد تقي المجلسي (ت ١١١٠هـ)، تحقيق: دار إحياء التراث،

بيروت: دار إحياء التراث، الطبعة الأولى، ١٤١٢هـ

٢٥. البداية والنهاية، أبو الفداء إسماعيل بن عمر بن كثير الدمشقي (ت ٧٧٤هـ)، تحقيق: مكتبة المعارف، بيروت: مكتبة

المعارف.

٢٦. بشارة المصطفى لشيعته المرتضى، أبو جعفر محمد بن محمد بن علي الطبري (ت ٥٢٥هـ)، النجف الأشرف: المطبعة

الحيدرية، الطبعة الثانية، ١٣٨٣هـ

٢٧. بصائر الدرجات، محمد بن الحسن الصفار القمي (ابن فروخ) (ت ٢٩٠هـ)، قم: مكتبة آية الله المرعشي، الطبعة الأولى،

١٤٠٤هـ

٢٨. بلاغات النساء، أحمد بن أبي طاهر (ابن طيفور) (ت ٢٨٠هـ)، قم: منشورات الشريف الرضي.

٢٩. بيت الأحران، الشيخ عباس القمي (ت ١٣٥٩هـ)، قم: دار الحكمة، الطبعة الأولى، ١٤١٢هـ

٣٠. تاريخ ابن خلدون، عبد الرحمان بن محمد الحضرمي (ابن خلدون) (ت ٨٠٨هـ)، بيروت: دار الفكر، الطبعة الثانية، ١٤٠٨هـ

٣١. تاريخ الإسلام ووفيات المشاهير والأعلام، محمد بن أحمد الذهبي (ت ٧٤٨هـ)، تحقيق: عمّار عبد السلام تدمري، بيروت: دار الكتاب، الطبعة الأولى، ١٤٠٩هـ.
٣٢. تاريخ الطبري (تاريخ الأمم والملوك)، أبو جعفر محمد بن جرير الطبري الإمامي (ق ٥هـ)، تحقيق: محمد أبو الفضل إبراهيم، بيروت: دار المعارف.
٣٣. التاريخ الكبير، أبو عبد الله محمد بن إسماعيل البخاري (ت ٢٥٦هـ)، بيروت: دار الفكر.
٣٤. تاريخ المدينة المنورة، أبو زيد عمر بن شبة النميري البصري (ت ٢٦٢هـ)، تحقيق: شلتوت، بيروت: دار التراث، الطبعة الأولى، ١٤١٠هـ.
٣٥. تاريخ يعقوبي، أحمد بن أبي يعقوب بن جعفر بن وهب بن واضح المعروف باليعقوبي (ت ٢٨٤هـ)، بيروت: دار صادر.
٣٦. تاريخ بغداد أو مدينة السلام، أبو بكر أحمد بن علي الخطيب البغدادي (ت ٤٦٣هـ)، المدينة المنورة / بغداد: المكتبة السلفية.
٣٧. تاريخ مدينة دمشق، علي بن الحسن بن عساكر الدمشقي (ت ٥٧١هـ)، تحقيق: علي شيري، ١٤١٥، بيروت: دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع.
٣٨. تاريخ مواليد الأئمة ووفياتهم (مجموعة نفيسة)، عبد الله بن النصر البغدادي (ت ٥٦٧هـ)، قم: مكتبة آية الله المرعشي، ١٤٠٦هـ.
٣٩. تحف العقول عن آل الرسول، أبو محمد الحسن بن علي الحراني المعروف بابن شعبة (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الثانية، ١٤٠٤هـ.
٤٠. تحفة الأحوذى، المباركفوري (ت ١٢٨٢هـ)، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٠هـ.
٤١. تذكرة الحفاظ، محمد بن أحمد الذهبي (ت ٧٤٨هـ)، بيروت: دار إحياء التراث العربي.
٤٢. تذكرة الفقهاء، جمال الدين بن الحسن بن يوسف بن علي بن مطهر المعروف بالعلامة الحلبي (ت ٧٢٦هـ)، منشورات المكتبة المرتضوية لإحياء الآثار الجعفرية، طبعة حجرية.
٤٣. تعجيل المنفعة بزوائد رجال الأئمة الأربعة، أحمد بن علي العسقلاني (ابن حجر) (ت ٨٥٢هـ)، تحقيق: أيمن صالح شعبان، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٦هـ.
٤٤. تفسير ابن كثير (تفسير القرآن العظيم)، أبو الفداء إسماعيل بن عمر بن كثير البصري الدمشقي (ت ٧٧٤هـ)، تحقيق: عبد

العظيم غيم ومحمد أحمد عاشور ومحمد إبراهيم البنا، القاهرة: دار الشعب.

○ . تفسير الألوسي = روح المعاني في تفسير القرآن.

٤٥. تفسير البغوي (معالم التنزيل)، أبو محمد الحسين بن مسعود الفراء البغوي (ت ٥١٦هـ)، بيروت: دار المعرفة.

٤٦. تفسير الثعلبي، الثعلبي، (ت ٤٢٧هـ)، تحقيق: أبو محمد بن عاشور، بيروت: دار إحياء التراث العربي، الطبعة الأولى،

١٤٢٢هـ

٤٧. تفسير العياشي، أبو النضر محمد بن مسعود السلمى السمرقندي المعروف بالعياشي (ت ٣٢٠هـ)، تحقيق: السيد هاشم

الرسولي المحلاتي، طهران: المكتبة العلمية، الطبعة الأولى، ١٣٨٠هـ

٤٨. تفسير القرطبي (الجامع لأحكام القرآن)، أبو عبد الله محمد بن أحمد الأنصاري القرطبي (ت ٦٧١هـ)، تحقيق: محمد عبد

الرحمن المرعشلي، بيروت: دار إحياء التراث العربي، الطبعة الثانية، ١٤٠٥هـ

٤٩. تفسير القمي، علي بن إبراهيم القمي، تصحيح: السيد طيب الموسوي الجزائري، النجف: مطبعة النجف.

٥٠. تفسير الكبير ومفاتيح الغيب (تفسير الفخر الرازي)، أبو عبد الله محمد بن عمر المعروف بفخر الدين الرازي (ت ٦٠٤هـ)،

بيروت: دار الفكر، الطبعة الأولى، ١٤١٠هـ

٥١. تفسير الميزان (الميزان في تفسير القرآن)، محمد حسين الطباطبائي (ت ١٤٠٢هـ)، قم: طبع مؤسسة إسماعيليان، الطبعة

الثانية، ١٣٩٤هـ

٥٢. تفسير فرات الكوفي، أبو القاسم فرات بن إبراهيم بن فرات الكوفي (ق ٥٤هـ)، إعداد: محمد كاظم المحمودي، طهران: وزارة

الثقافة والإرشاد الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤١٠هـ

٥٣. تفسير نور الثقلين، عبد علي بن جمعة العروسي الحويزي (ت ١١١٢هـ)، تحقيق: السيد هاشم الرسولي المحلاتي، قم:

مؤسسة إسماعيليان، الطبعة الرابعة، ١٤١٢هـ

٥٤. تقريب التهذيب، الإمام أبو الفضل أحمد بن علي بن حجر العسقلاني (ت ٨٥٢هـ)، تحقيق: محمد عوامة، دمشق: دار الرشيد،

الطبعة الرابعة، ١٤١٢هـ

٥٥. التلخيص الحبير في تخريج الراعي الكبير، الإمام أبو الفضل أحمد بن علي بن حجر العسقلاني (ت ٨٥٢هـ)، بيروت: دار

الفكر.

٥٦. التمهيد لما في الموطأ من المعاني والأسانيد، يوسف بن عبد الله القرطبي (ابن عبد البر) (ت ٤٦٣هـ)، تحقيق: مصطفى العلوي ومحمد عبد الكبير البكري، جدّة: مكتبة السوادي، ١٣٨٧هـ.
٥٧. التوحيد، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: هاشم الحسيني الطهراني، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٣٩٨هـ.
٥٨. تهذيب الأحكام في شرح المقتعة، أبو جعفر محمد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسي (ت ٤٦٠هـ)، بيروت: دار التعارف، الطبعة الأولى، ١٤٠١هـ.
٥٩. تهذيب التهذيب، الإمام أبو الفضل أحمد بن علي بن حجر العسقلاني (ت ٨٥٢هـ)، تحقيق: مصطفى عبد القادر عطا، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٥هـ.
٦٠. تهذيب الكمال في أسماء الرجال، يونس بن عبد الرحمن المرزي (ت ٧٤٢هـ)، تحقيق: الدكتور بشّار عواد معروف، بيروت: مؤسسة الرسالة، الطبعة الأولى، ١٤٠٩هـ.
٦١. تهذيب المقال في تنقيح كتاب الرجال، محمد علي الموحّد الأبطحي (معاصر)، قم: ابن المؤلف، الطبعة الثانية، ١٤١٧هـ.
٦٢. الثقات، محمد بن حبان البستي (ت ٣٥٤هـ)، بيروت: مؤسسة الكتب الثقافية، ١٤٠٨هـ.
٦٣. جامع أحاديث الشيعة، السيّد البروجردي (ت ١٣٨٣هـ)، قم: المطبعة العلمية.
٦٤. جامع الرواة، محمد بن علي الغروي الأردبيلي (ت ١١٠١هـ)، بيروت: دار الأضواء، ١٤٠٣هـ.
٦٥. الجامع الصغير في أحاديث البشير النذير، جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر السيوطي (ت ٩١١هـ)، بيروت: دار الفكر.
٦٦. جواهر الكلام في شرح شرائع الإسلام، محمد حسن النجفي (ت ١٢٦٦هـ)، بيروت: مؤسسة المرتضى العالمية.
٦٧. حاشية الشيرازي على تحفة المحتاج، العلامة عبد الحميد الشيرازي، بيروت: دار صادر.
٦٨. الحدائق الناضرة في أحكام العترة الطاهرة، يوسف بن أحمد البحراني (ت ١١٨٦هـ)، تحقيق: محمد تقى الإيرواني، النجف: دار الكتب الإسلامية، ١٣٧٧هـ.
٦٩. الخرائج والجرائع، أبو الحسين سعيد بن عبد الله الراوندي المعروف بقطب الدين الراوندي (ت ٥٧٣هـ)، تحقيق: مؤسسة

الإمام المهدي عج، قم: مؤسسة الإمام المهدي عج، الطبعة الأولى، ١٤٠٩هـ

٧٠. خصائص الأئمة، أبو الحسن الشريف الرضي محمد بن الحسين بن موسى الموسوي (ت ٤٠٦هـ)، تحقيق: محمد هادي الأميني، مشهد: آستان قدس رضوي.

٧١. الخصال، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، بيروت: مؤسسة الأعلمي، الطبعة الأولى، ١٤١٠هـ

٧٢. الدر المنثور في التفسير المأثور، جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر السيوطي (ت ٩١١هـ)، بيروت: دار الفكر، الطبعة الأولى، ١٤١٤هـ

٧٣. الدراية في تخريج أحاديث الدراية الإمام أبو الفضل أحمد بن علي بن حجر العسقلاني (ت ٨٥٢هـ).

٧٤. دلائل الإمامة، أبو جعفر محمد بن جرير الطبري الإمامي (ق ٥٥هـ)، تحقيق: مؤسسة البعثة، قم: مؤسسة البعثة.

٧٥. ذخائر العقبى في مناقب ذوي القربى، أبو العباس أحمد بن عبد الله الطبري (ت ٦٩٣هـ)، بيروت: دار المعرفة.

٧٦. روح المعاني في تفسير القرآن (تفسير روح المعاني)، محمود الألوسي (ت ١٢٧٠هـ)، بيروت: دار إحياء التراث، الطبعة الرابعة، ١٤٠٥هـ

٧٧. روضة الواعظين، محمد بن الحسن بن علي القتال النيسابوري (ت ٥٠٨هـ)، تحقيق: حسين الأعلمي، بيروت: مؤسسة الأعلمي، الطبعة الأولى، ١٤٠٦هـ

٧٨. سبل الهدى والرشاد، محمد بن يوسف الصالحى الشامي (ت ٩٤٢هـ)، تحقيق: عادل أحمد عبد الموجود، بيروت: دار الكتب العلمية، ١٤١٤هـ

٧٩. سعد السعود، أبو القاسم علي بن موسى الحلبي المعروف بابن طاووس (ت ٦٦٤هـ)، قم: مكتبة الرضي، الطبعة الأولى، ١٣٦٣هـ

٨٠. السقيفة وفدك، أبو بكر أحمد بن عبد العزيز الجوهري البصري البغدادي (ت ٣٢٣هـ)، تحقيق: محمد هادي الأميني، بيروت: شركة الكتبي للطباعة والنشر، الطبعة الأولى، ١٤٠١هـ

٨١. سنن ابن ماجة، أبو عبد الله محمد بن يزيد بن ماجة القزويني (ت ٢٧٥هـ)، تحقيق: محمد فؤاد عبد الباقي، بيروت: دار إحياء

التراث، الطبعة الأولى، ١٣٩٥هـ

٨٢. سنن أبي داود، أبو داود سليمان بن أشعث السجستاني الأزدي (ت ٢٧٥هـ)، تحقيق: محمد محيي الدين عبد الحميد، دار إحياء السنّة النبويّة.

٨٣. سنن الترمذي (الجامع الصحيح)، أبو عيسى محمد بن عيسى بن سورة الترمذي (ت ٢٧٩)، تحقيق: أحمد محمد شاكر، بيروت: دار إحياء التراث.

٨٤. السنن الكبرى، أبو بكر أحمد بن الحسين بن علي البيهقي (ت ٤٥٨هـ)، تحقيق: محمد عبد القادر عطا، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٤هـ

٨٥. السنن الكبرى، أبو عبد الرحمن أحمد بن شعيب النسائي، تحقيق: عبد الغفار سليمان البنداري، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١١هـ

٨٦. سير أعلام النبلاء، أبو عبد الله محمد بن أحمد الذهبي (ت ٧٤٨هـ)، تحقيق: شعيب الأرنؤوط، بيروت: مؤسسة الرسالة، الطبعة العاشرة، ١٤١٤هـ

٨٧. سيرة ابن هشام (السيرة النبوية)، أبو محمد عبد الملك بن هشام بن أيوب الحميري (ت ٢١٨هـ)، تحقيق: مصطفى سقا وإبراهيم الأنباري، قم: مكتبة المصطفى، الطبعة الأولى، ١٣٥٥هـ

٨٨. السيرة الحلبية، علي بن برهان الدين الحلبي الشافعي (ت ١١هـ)، بيروت: دار إحياء التراث العربي.

٨٩. الشافي في الإمامة، أبو القاسم علي بن الحسين الموسوي المعروف بالسيد المرتضى (ت ٤٣٦هـ)، تحقيق: عبد الزهراء الحسيني الخطيب، طهران: مؤسسة الإمام الصادق (ع)، الطبعة الثانية، ١٤١٠هـ

٩٠. شرح أصول الكافي، صدر الدين محمد بن إبراهيم الشيرازي المعروف بملاصدرا (ت ١٠٥٠هـ)، تحقيق: محمد خواجهوي، طهران: مؤسسة مطالعات وتحقيقات فرهنگي، الطبعة الأولى، ١٣٦٦هـ

٩١. شرح الأخبار في فضائل الأئمة الأطهار، أبو حنيفة القاضي النعمان بن محمد المصري (ت ٣٦٣هـ)، تحقيق: السيد محمد الحسيني الجليلي، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤١٢هـ

٩٢. شرح نهج البلاغة، عز الدين عبد الحميد بن محمد بن أبي الحديد المعتزلي المعروف بابن أبي الحديد (ت ٦٥٦هـ)، تحقيق:

محمد أبو الفضل إبراهيم، بيروت: دار إحياء التراث، الطبعة الثانية، ١٣٨٧هـ

٩٣. الشمائل المحمدية والخصائل المصطفوية، الإمام أبو عيسى محمد بن عيسى بن سورة الترمذي (ت ٢٧٩هـ).
٩٤. شواهد التنزيل لقواعد التفضيل، أبو القاسم عبيد الله بن عبد الله النيسابوري المعروف بالحاكم الحسكاني (ق ٥هـ)، تحقيق: محمد باقر المحمودي، طهران: مؤسسة الطبع والنشر التابعة لوزارة الثقافة والإرشاد الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤١١هـ
٩٥. الصافي في تفسير القرآن (تفسير الصافي)، محمد محسن (الفيض الكاشاني) (ت ١٠٩١هـ)، قم: مؤسسة الهادي، الطبعة الثانية، ١٤١٦هـ
٩٦. صحيح ابن حبان، علي بن بلبان الفارسي المعروف بابن بلبان (ت ٧٣٩هـ)، تحقيق: شعيب الأرنؤوط، بيروت: مؤسسة الرسالة، الطبعة الثانية، ١٤١٤هـ
٩٧. صحيح البخاري، أبو عبد الله محمد بن إسماعيل البخاري (ت ٢٥٦هـ)، تحقيق: مصطفى ديب البغا، بيروت: دار ابن كثير، الطبعة الرابعة، ١٤١٠هـ
٩٨. صحيح مسلم، أبو الحسين مسلم بن الحجاج القشيري النيسابوري (ت ٢٦١هـ)، تحقيق: محمد فؤاد عبد الباقي، القاهرة: دار الحديث، الطبعة الأولى، ١٤١٢هـ
٩٩. الصراط المستقيم إلى مستحقّي التقديم، زين الدين أبي محمد علي بن يونس النباطي البياضي (ت ٨٧٧هـ)، إعداد: محمد باقر المحمودي، طهران: المكتبة المرتضوية، الطبعة الأولى ١٣٨٤هـ
١٠٠. الطبقات الكبرى، محمد بن سعد كاتب الواقدي (ت ٢٣٠هـ)، بيروت: دار صادر.
١٠١. الطرائف في معرفة مذاهب الطوائف، أبو القاسم رضي الدين علي بن موسى بن طاووس الحسني (ت ٦٦٤هـ)، مطبعة الخيام، قم، الطبعة الأولى، ١٤٠٠هـ
١٠٢. العقد الفريد، أبو عمر أحمد بن محمد بن ربه الأندلسي (ت ٣٢٨هـ)، تحقيق: أحمد الزين وإبراهيم الأبياري، بيروت: دار الأندلس.
١٠٣. علل الشرائع، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، بيروت: دار إحياء التراث، الطبعة الأولى، ١٤٠٨هـ

١٠٤. عمدة القاري في شرح صحيح البخاري، أبو محمد بدر الدين بن محمد العيني الحنفي (ت ٨٥٥هـ)، مصر: إدارة الطباعة المنيرية.
١٠٥. عمدة عيون صحاح الأخبار في مناقب إمام الأبرار (العمدة)، يحيى بن الحسن الأسدي الحلبي المعروف بابن البطريق (ت ٥٠٠هـ)، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤٠٧هـ.
١٠٦. عون المعبود (شرح سنن أبي داود)، محمد شمس الحق العظيم الأبادي (ت ١٣٢٩هـ)، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٥هـ.
١٠٧. عيون أخبار الرضا، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: السيد مهدي الحسيني الأجاوردي، طهران: منشورات جهان.
١٠٨. عيون الأثر في فنون المغازي والشمال والسير (السيرة النبوية لابن سيد الناس)، محمد عبد الله بن يحيى بن سيد الناس (ت ٧٣٤هـ)، بيروت: مؤسسة عز الدين، ١٤٠٦هـ.
١٠٩. عيون المعجزات، حسين بن عبد الوهاب (ق ٥٥هـ)، قم: منشورات الشريف الرضي، الطبعة الأولى، ١٤١٤هـ.
١١٠. الغارات، أبو إسحاق إبراهيم بن محمد بن سعيد المعروف بابن هلال الثقفي (ت ٢٨٣هـ)، تحقيق: السيد جلال الدين المحدث الأرموي، طهران: أنجمن آثار ملي، الطبعة الأولى، ١٣٩٥هـ.
١١١. غاية المرام وحقبة الخصام في تعيين الإمام، هاشم بن إسماعيل البحراني (ت ١١٠٧هـ)، تحقيق: السيد علي عاشور، بيروت: مؤسسة التاريخ العربي، ١٤٢٢هـ.
١١٢. الغدير في الكتاب والسنة والأدب، عبد الحسين أحمد الأميني (ت ١٣٩٠هـ)، بيروت: دار الكتاب العربي، الطبعة الثالثة، ١٣٨٧هـ.
١١٣. فتح الباري شرح صحيح البخاري، أحمد بن علي العسقلاني (ابن حجر) (ت ٨٥٢هـ)، تحقيق: عبد العزيز بن عبد الله بن باز، بيروت: دار الفكر، الطبعة الأولى، ١٣٧٩هـ.
١١٤. فتوح البلدان، أحمد بن يحيى البلاذري (ت ٢٧٩هـ)، تحقيق: عبد الله أنيس الطباع، بيروت: مؤسسة المعارف، الطبعة الأولى، ١٤٠٧هـ.

فرياد مهتاب / ١٨٣

١١٥. فرائد السمطين في فضائل المرتضى والبتول والسبطين والأئمة من ذريتهم، إبراهيم بن محمد بن المؤيد بن عبد الله الجويني (ت ٨٧٣٠هـ)، تحقيق: محمد باقر المحمودي، بيروت: مؤسسة المحمودي، الطبعة الأولى، ١٣٩٨هـ.
١١٦. الفصول المهمة في أصول الأئمة، محمد بن الحسن الحر العاملي (ت ١١٠٤هـ)، تحقيق: محمد بن محمد الحسين القائيني، قم: مؤسسة معارف إسلامي، الطبعة الأولى، ١٤١٨هـ.
١١٧. فضائل الصحابة، أبو عبد الله أحمد بن محمد بن حنبل المعروف بالنسائي (ت ٢٤١هـ)، تحقيق: وصي الله بن محمد عباس، جدة: دار العلم، الطبعة الأولى، ١٤٠٣هـ.
١١٨. فقه الرضا (الفقه المنسوب إلى الإمام الرضا). تحقيق: مؤسسة آل البيت: مشهد: المؤتمر العالمي للإمام الرضا، الطبعة الأولى، ١٤٠٦هـ.
١١٩. الفقيه = كتاب من لا يحضره الفقيه، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، قم: مؤسسة النشر الإسلامي.
١٢٠. فيض القدير شرح الجامع الصغير، محمد عبد الرؤوف المناوي، تحقيق: أحمد عبد السلام، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٥هـ.
١٢١. فيض القدير، محمد عبد الرؤوف المناوي (ق ١٠هـ)، بيروت: دار الفكر.
١٢٢. قاموس الرجال في تحقيق رواية الشيعة ومحدثيهم، محمد تقي بن كاظم التستري (ت ١٣٢٠هـ)، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الثانية، ١٤١٠هـ.
١٢٣. قرب الإسناد، أبو العباس عبد الله بن جعفر الحميري القمي (ت بعد ٣٠٤هـ)، تحقيق: مؤسسة آل البيت، قم: مؤسسة آل البيت، الطبعة الأولى، ١٤١٣هـ.
١٢٤. قصص الأنبياء، أبو الحسين سعيد بن عبد الله الراوندي المعروف بقطب الدين الراوندي (ت ٥٧٣هـ)، تحقيق: غلام رضا عرفانيان، مشهد: الحضرة الرضوية المقدسة، الطبعة الأولى، ١٤٠٩هـ.
١٢٥. الكافي، أبو جعفر ثقة الإسلام محمد بن يعقوب بن إسحاق الكليني الرازي (ت ٣٢٩هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، طهران: دار الكتب الإسلامية، الطبعة الثانية، ١٣٨٩هـ.

١٢٦. كامل الزيارات، أبو القاسم جعفر بن محمد بن قولويه (ت ٣٦٧هـ)، تحقيق: عبد الحسين الأميني التبريزي، النجف الأشرف: المطبعة المرتضوية، الطبعة الأولى، ١٣٥٦هـ.
١٢٧. الكامل في التاريخ، أبو الحسن علي بن محمد الشيباني الموصلي المعروف بابن الأثير (ت ٦٣٠هـ)، تحقيق: علي شيري، بيروت: دار إحياء التراث العربي، الطبعة الأولى ١٤٠٨هـ.
١٢٨. كتاب الغيبة، الشيخ ابن أبي زينب محمد بن إبراهيم النعماني (ت ٣٤٢هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، طهران: مكتبة الصدوق: ١٣٩٩هـ.
١٢٩. كتاب سليم بن قيس، سليم بن قيس الهلالي العامري (ت حوالي ٩٠هـ)، تحقيق: محمد باقر الأنصاري، قم: نشر الهادي، الطبعة الأولى، ١٤١٥هـ.
- كتاب من لا يحضره الفقيه = الفقيه.
١٣٠. كشف الخفاء ومزيل الإلباس، أبو الفداء إسماعيل بن محمد العجلوني (ت ١١٦٢هـ)، بيروت: مكتبة دار التراث.
١٣١. كشف الغمّة في معرفة الأنمّة، علي بن عيسى الإربلي (ت ٦٨٧هـ)، تصحيح: السيّد هاشم الرسولي المحلّاتي، بيروت: دار الكتاب الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤٠١هـ.
١٣٢. كشف اللثام عن وجه قواعد الأحكام، أبو الفضل بهاء الدين محمد بن الحسن بن محمد الإصفهاني المعروف بالفاضل الهندي (ت ١١٣٧هـ)، قم: منشورات مكتبة السيّد المرعشي النجفي، ١٤٠٥هـ.
١٣٣. كشف المحجّة لثمرة المهجّة، أبو القاسم رضي الدين علي بن موسى بن طاووس الحسيني (ت ٦٦٤هـ)، تحقيق: محمد الحسون، قم: مكتب الإعلام الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤١٢هـ.
١٣٤. كفاية الأثر في النص على الأئمّة الاثني عشر، أبو القاسم علي بن محمد بن علي الخزاز القمي (ق ٥٤هـ)، تحقيق: السيّد عبد اللطيف الحسيني الكوه كمرى، نشر بيدار، الطبعة الأولى، ١٤٠١هـ.
١٣٥. كمال الدين وتمام النعمة، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤٠٥هـ.
١٣٦. كنز العمال في سنن الأقوال والأفعال، علي المتقي بن حسام الدين الهندي (ت ٩٧٥هـ)، تصحيح: صفوة السقا، بيروت: مكتبة

التراث الإسلامي، ١٣٩٧هـ، الطبعة الأولى.

١٣٧. كنز الفوائد، أبو الفتح الشيخ محمد بن علي بن عثمان الكراجكي الطرابلسي (ت ٤٤٩هـ)، إعداد: عبد الله نعمة، قم: دار الذخائر، الطبعة الأولى، ١٤١٠هـ.

١٣٨. لباب النقول في أسباب النزول، أبو الفضل جلال الدين عبد الرحمن السيوطي (ت ٩١١هـ)، تحقيق: أحمد عبد الشافي، بيروت: دار الكتب العلمية.

١٣٩. لسان الميزان، أبو الفضل أحمد بن علي بن حجر العسقلاني (ت ٨٥٢هـ)، بيروت: مؤسسة الأعلمي، الطبعة الثالثة، ١٤٠٦هـ.

١٤٠. اللعنة البيضاء في شرح خطبة الزهراء، المولى محمد علي بن أحمد القراجه داغي التبريزي الأنصاري (ت ١٣١٠هـ)، تحقيق: دار فاطمة، قم: دفتر نشر الهادي، الطبعة الأولى، (١٤١٨هـ).

١٤١. المبسوط، شمس الدين محمد بن أحمد بن أبي سهر السرخسي (ت ٤٨٣هـ)، تحقيق: جماعة من المحققين، بيروت: دار المعرفة.

١٤٢. مناقب النواصب في نقض بعض فضائح الروافض (النقض)، نصير الدين عبد الجليل بن محمد القزويني (١٣٣١هـ).

١٤٣. مجمع البحرين، فخر الدين الطريحي (ت ١٠٨٥هـ)، تحقيق: السيد أحمد الحسيني، طهران: مكتبة نشر الثقافة الإسلامية، الطبعة الثانية، ١٤٠٨هـ.

١٤٤. مجمع الزوائد ومنيع الفوائد، نور الدين علي بن أبي بكر الهيثمي (ت ٨٠٧هـ)، تحقيق: عبد الله محمد درويش، بيروت: دار الفكر، الطبعة الأولى، ١٤١٢هـ.

١٤٥. المجموع (شرح المهذب)، الإمام أبو زكريا محي الدين بن شرف النووي (ت ٦٧٦هـ)، بيروت: دار الفكر.

١٤٦. المحجّر، محمد بن حبيب الهاشمي البغدادي (ت ٢٤٥هـ)، بيروت: دار الآفاق الجديدة، ١٣٦١هـ.

١٤٧. المحتضر، حسن بن سليمان الحلبي، (ق ٨هـ)، تحقيق: سيد علي أشرف، انتشارات المكتبة الحديدية، الطبعة الأولى، ١٤٢٤هـ.

١٤٨. مختصر بصائر الدرجات، حسن بن سليمان الحلبي (ق ٩هـ)، قم: انتشارات الرسول المصطفى.

١٤٩. المراجعات، عبد الحسين شرف الدين العاملي (ت ١٣٧٧هـ)، تحقيق: حسين الراضي، قم: دار الكتاب الإسلامي.

١٥٠. مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، الميرزا حسين النوري (ت ١٣٢٠هـ)، تحقيق: مؤسسة آل البيت، قم: مؤسسة آل البيت، الطبعة الأولى، ١٤٠٨هـ.
١٥١. المستدرک على الصحيحين، أبو عبد الله محمد بن عبد الله الحاکم النيسابوري (ت ٤٠٥هـ)، تحقيق: مصطفى عبد القادر عطا، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١١هـ.
١٥٢. المسترشد في إمامة أمير المؤمنين علي بن أبي طالب، أبو جعفر محمد بن جرير الطبري الإمامي (ق ٥هـ)، تحقيق: أحمد المحمودي، طهران: مؤسسة الثقافة الإسلامية لكوشانبور، الطبعة الأولى، ١٤١٥هـ.
١٥٣. مستد أبي يعلى الموصلي، أحمد بن علي الموصلي (ت ٣٠٧هـ)، تحقيق: إرشاد الحق الأثري، جدة: دار القبلة، الطبعة الأولى، ١٤٠٨هـ.
١٥٤. مسند أحمد، أحمد بن محمد بن حنبل الشيباني (ت ٢٤١هـ)، تحقيق: عبد الله محمد الدرويش، بيروت: دار الفكر، الطبعة الثانية، ١٤١٤هـ.
١٥٥. مسند الشاميين، أبو القاسم سليمان بن أحمد بن أيوب اللخمي الطبراني (ت ٣٦٠هـ)، تحقيق: حمدي عبد المجيد السلفي، بيروت: مؤسسة الرسالة، الطبعة الأولى، ١٤٠٩هـ.
١٥٦. المصنّف، أبو بكر عبد الرزاق بن همام الصنعاني (ت ٢١١هـ)، تحقيق: حبيب الرحمان الأعظمي، بيروت: المجلس العلمي.
١٥٧. المصنّف في الأحاديث والآثار، أبو بكر عبد الله بن محمد بن أبي شيبه العبسي الكوفي (ت ٢٣٥هـ)، تحقيق: سعيد محمد اللّحام، بيروت: دار الفكر.
١٥٨. معالم المدرستين، السيد مرتضى العسكري، طهران: مؤسسة البعثة، ١٤١٢هـ.
١٥٩. معاني الأخبار، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٣٦١هـ.
١٦٠. المعجم الأوسط، أبو القاسم سليمان بن أحمد اللخمي الطبراني (ت ٣٦٠هـ)، تحقيق: طارق بن عوض الله وعبد الحسن بن إبراهيم الحسيني، القاهرة: دار الحرمين، الطبعة الأولى، ١٤١٥هـ.
١٦١. معجم البلدان، أبو عبد الله شهاب الدين ياقوت بن عبد الله الحموي الرومي (ت ٦٢٦هـ)، بيروت: دار إحياء التراث العربي،

الطبعة الأولى، ١٣٩٩هـ

١٦٢. المعجم الكبير، أبو القاسم سليمان بن أحمد اللخمي الطبراني (ت ٣٦٠هـ)، تحقيق: حمدي عبد المجيد السلفي، بيروت: دار إحياء التراث العربي، الطبعة الثانية، ١٤٠٤هـ

١٦٣. معجم رجال الحديث، السيد الخوئي (ت ٤١١هـ)، الطبعة الخامسة، ٤١٣هـ، طبعة منقحة ومزودة.

١٦٤. معرفة السنن والآثار، أبو بكر أحمد بن الحسين البيهقي (ت ٤٥٨هـ)، مصر: المجلس الأعلى للشؤون الإسلامية.

١٦٥. مقالات الطالبين، أبو الفرج علي بن الحسين بن محمد الإصبهاني (ت ٣٥٦هـ)، تحقيق: السيد أحمد صقر، قم: منشورات الشريف الرضي، الطبعة الأولى، ١٤٠٥هـ

١٦٦. الملل والنحل، أبو الفتح محمد بن عبد الكريم الشهرستاني (ت ٥٤٨هـ)، بيروت: دار المعرفة، ١٤٠٦هـ

١٦٧. مناقب آل أبي طالب = مناقب ابن شهر آشوب، أبو جعفر رشيد الدين محمد بن علي بن شهر آشوب المازندراني (ت ٥٨٨هـ)، قم: المطبعة العلمية.

١٦٨. المناقب (المناقب للخوارزمي)، الحافظ الموفق بن أحمد البكري المكي الحنفي الخوارزمي (ت ٥٦٨هـ) تحقيق: مالك المحمودي، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الثانية، ١٤١٤هـ

١٦٩. منتهى المطلب في تحقيق المذهب، جمال الدين أبو منصور الحسن بن يوسف بن علي المطهر الحلي المعروف بالعلامة الحلي (ت ٧٦٢هـ).

○ من لا يحضره الفقيه = كتاب من لا يحضره الفقيه.

١٧٠. الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء، إسماعيل الأنصاري الزنجاني الخوئي، قم: دليل ما، الطبعة الأولى، ١٣٨٥.

١٧١. الموطأ، أبو عبد الله مالك بن أنس الأصبجي (ت ١٧٩هـ)، تحقيق: محمد فؤاد عبد الباقي، بيروت: دار إحياء التراث العربي.

١٧٢. ميزان الاعتدال في نقد الرجال، محمد بن أحمد الذهبي (ت ٧٤٨هـ)، تحقيق: علي محمد البجاوي، بيروت: دار الفكر.

١٧٣. مؤتمر علماء بغداد، بين السنة والشيعه، تحقيق السيد مرتضى الرضوي، القاهرة: ١٣٩٩هـ

١٧٤. نصب الراية، عبد الله بن يوسف الحنفي الزيلعي (ت ٧٦٢هـ)، القاهرة: دار الحديث، ١٤١٥هـ

١٧٥. نظم درر السمطين، محمد بن يوسف الزرندي (ت ٧٥٠هـ)، إصفهان: مكتبة الإمام أمير المؤمنين، ١٣٧٧هـ

١٧٦. نقد الرجال، مصطفى بن الحسين التفرشي (القرن الحادي عشر)، قم: مؤسسة آل البيت لإحياء التراث، الطبعة الأولى،

١٤١٨هـ

١٧٧. نوادر الراوندي، فضل الله بن علي الحسيني الراوندي (ت ٥٧٣هـ)، النجف الأشرف: المطبعة الحيدرية، الطبعة الأولى،

١٣٧٠هـ

١٧٨. نهج البلاغة، ما اختاره أبو الحسن الشريف الرضي محمد بن الحسين بن موسى الموسوي من كلام الإمام

أمير المؤمنين (ع)، (ت ٤٠٦هـ)، تحقيق: السيد كاظم المحمدي ومحمد الدشتي، قم: انتشارات الإمام علي (ع)، الطبعة

الثانية، ١٣٦٩هـ

١٧٩. نيل الأوطار من أحاديث سيد الأخيار، العلامة محمد بن علي بن محمد الشوكاني (ت ١٢٥٥هـ)، بيروت: دار الجيل.

١٨٠. الوافي بالوفيات، خليل بن أبيك الصفدي (ت ٧٤٩هـ) ويسبادن (ألمان)، فرائد شاتنر، الطبعة الثانية، ١٣٨١هـ

١٨١. وسائل الشيعة إلى تحصيل مسائل الشريعة، محمد بن الحسن الحر العاملي (ت ١١٠٤هـ)، تحقيق: مؤسسة آل البيت، قم،

الطبعة الأولى، ١٤٠٩هـ

١٨٢. وقعة صفين، نصر بن مزاحم المنقري (ت ٢١٢هـ)، تحقيق: عبد السلام محمد هارون، قم: مكتبة آية الله المرعشي، الطبعة

الثانية، ١٣٨٢هـ

١٨٣. الهجوم على بيت فاطمة، عبد الزهراء مهدي، بيروت: دار الزهراء، ١٩٩٩ م.

١٨٤. الهداية الكبرى، أبو عبد الله الحسين بن حمدان الخصبي (ت ٣٣٤هـ)، بيروت: مؤسسة البلاغ للطباعة والنشر، الطبعة

الرابعة، ١٤١١هـ

١٨٥. الهداية، أبو جعفر محمد بن علي بن بابويه القمي (الشيخ الصدوق) (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: مؤسسة الإمام الهادي، قم: مؤسسة

الإمام الهادي، الطبعة الأولى، ١٤١٨هـ

١٨٦. ينابيع المودة لذوي القربى، سليمان بن إبراهيم القندوزي الحنفي (ت ١٢٩٤هـ)، تحقيق: علي جمال أشرف الحسيني،

طهران: دار الأسوة، الطبعة الأولى، ١٤١٦هـ

سوالات

مسابقه کتاب خوانی

۱. چه افرادی زودتر از همه در سقیفه گرد آمدند تا برای خلافت تصمیم بگیرند؟
الف. مهاجران ب. انصار ج. طایفه قریش
۲. اولین شخصی که بر بدن پیامبر نماز خواند چه کسی بود؟
الف. مقداد ب. حضرت علی (ع) ج. سلمان فارسی
۳. در ابتدا قرار بود در سقیفه با چه کسی بیعت شود؟
الف. حضرت علی (ع) ب. ابوبکر ج. سعد
۴. چه کسی به عنوان اولین نفر با خلیفه بیعت کرد؟
الف. بشیر ب. عمر ج. سعد
۵. خبر بیعت با ابوبکر را چه کسی برای حضرت علی (ع) آورد؟
الف. عمر ب. ابوسفیان ج. سعد
۶. چه کسی مردم را برای بیعت با ابوبکر به مسجد دعوت نمود؟
الف. عمر ب. قنذ ج. بشیر
۷. اولین کسی که در سوم ربیع الأول به محل وعده برای یاری حق آمد که بود؟
الف. سلمان ب. مقداد ج. ابوذر

۸. لقب «شمشیر اسلام» را به چه کسی داده‌اند؟

الف. خالد بن ولید ب. قنفذ ج. عمر

۹. دستور آوردن هیزم برای آتش زدن خانه وحی را چه کسی صادر کرد؟

الف. عمر ب. ابوبکر ج. ابوسفیان

۱۰. این سخن را چه کسی به هوادارن خلیفه گفت؟ «مگر شما زن هستید که گریه می‌کنید؟».

الف. ابوبکر ب. عمر ج. خالد بن ولید

۱۱. کدام زن برای یاری حضرت علی (ع) به مسجد آمد؟

الف. فضّه ب. امّ سلمه ج. امّ ایمن

۱۲. آیه «وَأْتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ» به چه مناسبت نازل شده است؟

الف. بخشش فدک ب. اصل امامت ج. دوست داشتن خاندان پیامبر

۱۳. سند مهم فدک توسط چه کسی پاره شد؟

الف. خالد بن ولید ب. ابوبکر ج. عمر

۱۴. حضرت فاطمه (س) فلسفه ولایت اهل بیت را چه بیان می‌کند؟

الف. سعادت اخروی ب. پرهیز از اختلاف ج. لزوم تعیین امام

۱۵. چه کسی نقشه ترور حضرت علی (س) را به آن حضرت خبر داد؟

الف. فضّه ب. سلمان ج. اسماء

۱۶. چه کسانی شاهد بخشش فدک از طرف پیامبر (ص) به فاطمه (س) بودند؟

الف. ام ایمن، علی (ع) ب. ام سلمه، ام ایمن ج. ام سلمه، علی (ع)

۱۷. «بیت الأحران» در کجا واقع شده بود؟

الف. بقیع ب. کنار مسجد پیامبر ج. داخل مسجد پیامبر

۱۸. چه کسی پرستار حضرت فاطمه (س) بود؟

الف. اسماء ب. سلمیٰ ج. امّ ایمن

۱۹. حضرت فاطمه (س) چه هنگامی از دنیا رفتند؟

الف. غروب آفتاب ب. موقع ظهر ج. صبح زود

۲۰. در تشییع جنازه حضرت فاطمه (س) چند نفر شرکت داشتند؟

الف. هفت نفر ب. چهارده نفر ج. یازده نفر

پاسخنامه سؤالات کتاب «فریاد مهتاب»



الف	ب	ج
۱		
۲		
۳		
۴		
۵		
۶		
۷		
۸		
۹		
۱۰		
۱۱		
۱۲		
۱۳		
۱۴		
۱۵		
۱۶		
۱۷		
۱۸		
۱۹		
۲۰		

نام خانوادگی نام پدر نام
شماره شناسنامه سال تولد
تلفن لطفأً پاسخ نامه را تا تاریخ
به آدرس زیر، ارسال کنید: آدرس: